میهن

دوماهنامه
۴۱
دوره جدید | شماره
مرداد و شهریور ۱۴۰۰

جمهوری اسلامی ۱۴۰۰ به کجا می رود؟

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران
مدیر مسئول: علی کشتگر
دبیر تحریریه: رضا علیجانی
شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،
علی کشتگر، محسن یلفانی
طراحی جلد: دفتر گرافیک مرغ دریایی www.seagullstyle.com
طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی
Email: contact@mihan.net
Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از بازنشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

سرسخن ۳
ادغام دولت—حاکمیت؛ تنها سناریوی بقا (فرزانه بذرپور) ۴
جهان ایرانی جرج اورول (امین بزرگیان) ۶
با ریاست جمهوری رئیسی، زوال و انحطاطِ ایران شتابِ بیشتری به خود می گیرد (شاهرخ بهزادی) ۸
جمهوری اسلامی به چه سوئی روان است؟ (بهروز بیات) ۱۳
انتخابات ۱۴۰۰: چاره ای از سر ناچاری! (احمد پورمندی) ۱۷
بن بست سیاسی در ایران: ناکارایی حکومت در بحران و خشم جامعه بدون افق (سعید پیوندی) ۱۹
پساانتخابات ۱۴۰۰؛ آینده ای برای همه طرح‌های ناکام خامنه‌ای (مهدی جامی) ۲۳
چشم انداز پروژه یکپارچه سازی جمهوری اسلامی (هادی زمانی) ۲۸
مردم پرده تزویر و چهره پردازی برای امارت شیعی را کنار زده‌اند (طلبه ها در ایران، طالبان در افغانستان) (حسن‌شریعتمداری) ۳۰
بزرگترین دوراهی رهبر فرقه ولائی و ملت در رنج ایران (رضا علیجانی) ۳۳
"بهترین چیز"ی که می‌توان از ایران انتظار داشت " چیزی واقعا بد " است! (توماس لورِن فریدمن - فواد روستائی) ۳۵
نظام یکدست هم نمی‌تواند بحران‌های اقتصادی را حل کند (رضا قرشی) ۳۷
"انتخابات" ۱۴۰۰، بن بست در حکومت و گشایش در جامعه! (بهزاد کریمی) ۴۰
واپسین راه نجات (علی کشتگر - محمدجواد اکبرین) ۴۲
جمهوری اسلامی چه گزینه هایی در پیش رو دارد؟ (مهدیه گلرو) ۴۴
در جستجوی کورسوی رستگاری (محسن یلفانی) ۴۶
آستانه ۴۱ (تازه‌های ادبیات فارسی) (بامداد ارشادی) ۴۷

سرسخن

با انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ ظاهرا حکومت یکدست شده و تمامی نهادهای کشور بیش از پیش در دست ولایت فقیه قرار گرفته و بود و نمود نظام هر چه بیشتر یکی شده است.

اما آیا برگزاری یک انتخابات مهندسی شده که پاسخ «نه» از بخش زیادی از مردم ایران گرفت تنها به دنبال یکدست سازی قدرت در لحظه کنونی و در اختیار گرفتن قوه مجریه توسط جریان ولایی بود و یا اهداف دیگری نیز در پس نقطه چین رخدادهای سیاسی چند ساله اخیر وجود دارد؟

آیا زین پس هسته سخت حکومت تصمیمی تاریخی جهت ورود به مرحله جدیدی گرفته و یا همان نقطه چین گذشته را دارد ادامه می‌دهد؟

فرایند این تغییر و تحولات چه تاثیری در ساختار داخلی قدرت برجای خواهد گذاشت؟

مسئله و بحران جانشینی آیا نقشی در این روند دارد؟

جمهوری اسلامی چه سیاستی برای مواجهه با بحران‌های برهم انباشته شده در پیش گرفته است؟

کشورهای منطقه و جهان چه تنظیم رابطه‌ای با این فرایند خواهند داشت و این روابط چه تاثیرات داخلی در پی خواهد داشت؟

آیا آرایش نیروهای سیاسی در داخل و خارج از کشور تغییر خواهد کرد؟

و بالاخره مهم تر از همه اقشار مختلف مردم ایران در این روند چه تاثیراتی خواهند داشت؟

مجموعه این سئوالات ما را بر آن داشت که موضوع شماره آینده میهن را

«جمهوری اسلامی ۱۴۰۰ به کجا می‌رود؟»

قرار دهیم.

شورای دبیران نشریه میهن

جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

ادغام دولت–حاکمیت؛ تنها سناریوی بقا

فرزانه بذرپور

سیاست در ایران یک پاره خط است که یک سر انتهای پاره خط «مردم» قرار دارد و در سر دیگر «حاکمیت» که مجموعه ی بیت رهبری و سپاه پاسداران است. در درون این پاره خط، یک مهره تسبیح هست به نام «دولت». این مهره در برخی دوره ها به سمت مردم حرکت میکند و در برخی دوره ها به حاکمیت نزدیک میشود.

ما در چهل ساله حیات جمهوری اسلامی شاهد بازی این «مهره» درون این پاره خط بوده ایم. هروقت به سمت مردم حرکت میکرده با واکنش تند حاکمیت مواجه شده؛ از طریق تریبون های رسمی، تبلیغات علیه دولت سازماندهی و همه مشکلات و ناکارامدی ها مسبب و علت العمل اش دولت معرفی میشده است.

این «مهره» وقتی به سمت حاکمیت میل می کرده، مردم از آن رویگردان می شدند.

«حاکمیت»، «دولت» و مردم سه مولفه جدا در جمهوری اسلامی هستند و کارکرد «دولت» در این چهار دهه این بود که سپر بلای «حاکمیت» باشد. قطعی برق، آب، گرانی و تورم همیشه تقصیر دولت است و هیچگاه حاکمیت جوابگوی تصمیمات اش در قبال مردم نبوده است.

حاکمیت عادت دارد همه تقصیرات را گردن دولت بیاندازد. علی خامنه ای در آخرین روز دولت روحانی، او را به خاطراعتماد به غرب سرزنش کرد و انتقاد تندی به دولت اش داشت درحالیکه تعامل با غرب مطالبه ی مردم است و دلیل رغبت مردم در دو دوره انتخابات به حسن روحانی، شعارهای او مبنی بر تعامل و مذاکره با دنیا و مشخصا آمریکا بوده است.

«مردم» به دنبال تعامل با غرب هستند چون میخواهند در سایه تنش زدایی و برقراری ارتباطات بین المللی، تحریم ها برداشته و اقتصاد رونق بگیرد و شرایط کشور بهبود پیدا کند درحالیکه «حاکمیت» به دنبال تضاد و تعارض و ادامه کشمکش با غرب است چون این تضاد را جزو ارکان هویت خود تعریف کرده است. بنابراین بین «مطالبه ی مردم» و «خواست حاکمیت» هیچ گاه همسویی وجود ندارد. نوع انتقاداتی هم که مردم به دولت روحانی دارند با جنس انتقاداتی که رهبر جمهوری اسلامی و حاکمیت به حسن روحانی و دولتش دارند کاملا متفاوت است.

دولت همیشه درون پاره خط مردم–حاکمیت؛ مهره ی درحال حرکت است و تجربه این سالیان نشان داده که جز در مقاطعی این مهره هرگز کاملا به انتهای پاره خط چه در سویه مردم و چه در سویه ی حاکمیت نچسبیده است.

البته در دولت اول احمدی نژاد، قرابت دولت به حاکمیت بسیار زیاد بود و در اوایل دولت حتی به نظر میرسد چسبیده است اما شخص احمدی نژاد دوباره فاصله گرفت بلکه توجه مردم را به خود جلب کند.

در زمان دولت هاشمی رفسنجانی هم «دولت» چسبیده به «حاکمیت» نبوده است و به لحاظ شخصیت و جایگاه سیاسی، هاشمی رفسنجانی خودش را خط سوم تعریف میکرد و در بازی درون پاره خط، مهره ی میانه رو بود.

محمد خاتمی اما از اغاز روی کار آمدن بسیار به سویه ی مردم نزدیک بود و همین جاگیری در سمت مردم، دولت خاتمی را به دردسر انداخت چون حاکمیت با براه انداختن بحران های متعدد، سعی داشت خاتمی را به زمین بزند یا به خود نزدیک کند. نهایتا خاتمی در دولت دوم از مطالبات مردم فاصله گرفت و سعی کرد مثل هاشمی نقش میانه را بازی کند اما حاکمیت دیگر هرگز به خاتمی اعتماد نکرد و قرابتش را نپذیرفت.

حسن روحانی برآمده از حاکمیت بود ولی در مقام رئیس دولت، مهره ای شد که علاقه داشت سمت مردم بیاستد و در بازی درون پاره خط حرکت از میانه به چپ را به حرکت از میانه به راست ترجیح میداد؛ بااین همه در دوره دوم ریاست جمهوری اش، بخاطر فشار حاکمیت و بدشانسی های تاریخی و ضعف و ناکارامدی دولتش، ناگزیر شد برای دوام و بقای خود تاحدی به سمت حاکمیت حرکت کند. اما اینبار حاکمیت، حسن روحانی را پس زد تا تقصیرات و ناکارامدی ها را تنها به گردن او بیاندازد.

درباره دولت ابراهیم رئیسی ما از همین آغاز روی کارآمدن با یک پدیده مواجه هستیم.

ابراهیم رئیسی خود را ذوب در حاکمیت معرفی میکند و رسانه های همسو با حاکمیت هم این نقش را برازنده ی قبای او دوخته اند. دولت رئیسی «مهره» ی چسبیده به «حاکمیت» است. مشکلی که وجود دارد اینجاست که دیگر «دولتی» نیست تا سپر بلای «حاکمیت» شود و اکنون هرنقدی به دولت را حاکمیت مجبور است هزینه اش را بپردازد.

ده روزی است که مراسم تحلیف ابراهیم رئیسی برگزار شده و کشور در چالش شیوع گسترده بیماری کرونا و پیک پنجم آن اسیر است و روزانه میزان تلفات ۶۰۰ تا ۸۰۰ نفر گزارش میشود، از انسو واکسیناسیون به دلیل عدم واردات به موقع واکسن خارجی، کند پیش میرود، کارشناسان هشدار میدهند که باید واردات واکسن های موثر به تعجیل صورت گیرد و قرنطینه سراسری در کوتاه مدت برقرار شود تا میزان ابتلا و مرگ و میر را مهار کرد.

انتقادات و مطالبات مردم از دولت، تا پیش از نشستن ابراهیم رئیسی بر صندلی ریاست جمهوری،

توسط روزنامه ی همسو با حاکمیت شنیده میشد و بازتاب می یافت. اما اکنون مهره دولت چرخیده و کنار حاکمیت نشسته است. دیگر انتقادات نام تحریف به خود میگیرد و کارشناسان به تحریف واقعیت متهم می شوند.

روزنامه کیهان که رسانه ی نزدیک به رهبر جمهوری اسلامی است، دیگر انتقادات به دولت ابراهیم رئیسی را انتقادات به حاکمیت تعبیر میکند پس مجبور است در مقابل ان موضع بگیرد و نقش مدافع دولت را بازی کند.

همچنین به دلیل سنخیتی که ابراهیم رئیسی با بخش نظامی- اقتصادی حاکمیت یعنی سپاه پاسداران دارد، آن بخش هم در کنار دولت ابراهیم رئیسی می ایستد. مجلس و قوه قضائیه هم همسو با دولت است. این یکدستی حاکمیت، دیکوتومی یا شکاف مردم- حکومت در دو سر پاره خط را بیشتر میکند.

این دیکوتومی یا شکاف به نفع جمهوری اسلامی نیست و تنش ها علیه حاکمیت را افزایش میدهد و پیکان انتقادات به ناکارامدی سیستم را متوجه حاکمیت میکند. تحلیل محتوایی مقالات و گزارش های روزنامه کیهان در یک هفته نخست بعد از مراسم تحلیف، موید آشفتگی حاکمیت در ارتباط با دولت محبوب است.

این احتمال هم هست که حاکمیت مجبور شود رئیسی را پس بزند تا دوباره آن منطقه حائل را بین خود و دولت ایجاد کند.

کابینه منتخب ابراهیم رئیسی علارغم وعده ی اولیه اش مبنی بر وفاق ملی، کاملا یکدست با حاکمیت چیده شده است تا جایی که گزینه ها همان کابینه ی احمدی نژاد است چرا که اساسا دایره ی معتمدین نظام بسیار بسته و کوچک است. ابراهیم رئیسی ناگزیر است معتمدترین یاران حاکمیت را در کابینه اش بگنجاند تا سرسپردگی و چسبندگی دولتش به حاکمیت را ثابت کند.

سرنوشت برجام و سیاست خارجی ج.ا.ا

آنچه از ترکیب کابینه و روند تحولات برمیآید، اینست که ماموریت ابراهیم رئیسی مماشات با غرب نیست. سپاه پاسداران به این تصمیم رسیده که باید مقابل غرب بیاستد و خروج نیروهای آمریکا از منطقه هم آنها را مصمم تر کرده که میتوانند نقش جدی تری در نظم آبهای خلیج فارس به عهده بگیرند و در منطقه دستان گشاده تری خواهند داشت. حمله پهپادی به کشتی اسرائیلی و نزدیکی به طالبان در همین راست قابل تحلیل است.

آقای خامنه ای شروط ۸ گانه ی را برای بازگشت به تعهدات برجام اعلام کرده که بایستی اجرا شود. از این شروط، حداقل ۳ شرط آن با قوانین داخلی آمریکا در تعارض است و قطعا توسط دولت بایدن مورد موافقت قرار نمی گیرد. در این صورت برجام بی نتیجه در تعلیق می ماند.

همیشه این احتمال هست که جمهوری اسلامی چنان در آستانه ی شکنندگی قرار گیرد که علیرغم عدم تحقق شروط اعلانی؛ تن به بازگشت به برجام دهد. اما چنین تصمیمی، ضعف اشکاری از سوی حاکمیت و بالابردن پرچم سفید امانخواهی است.

امروز اما به نظر میرسد حکومت خود را در آستانه شکنندگی و سقوط نمی بیند. تغییر معادلات منطقه از یکسو، و توهم و خودبزرگ بینی حاکمیت از سوی دیگر میتواند این تصور را ساخته و پرداخته باشد که میزان نفوذ و حضور نظامی-سیاسی-ایدئولوژیک ج.ا.ا در منطقه چنان است که میتواند آمریکا را مجبور به پذیرش خواسته اش بکند. یا حداقل محور مقاومت را زنده نگه دارد.

آمریکا هم به دنبال «مدیریت تهدید» ایران است و نه حذف این «تهدید». فیلم جنگی خاورمیانه برای اینکه تماشاچی داشته باشد بعد از ۴۰ سال باید صحنه های هیجان انگیز تازه و متفاوتی را خلق کند تا نمایش همچنان جذاب و پربیننده باقی بماند.

طالبان دوباره بر افغانستان حاکم شد، حکومت ایران به پهپاد اسرائیلی شلیک میکند، اسرائیل به دنبال انتقام است و... این تنش ها نمایش تازه ای می سازد از خاورمیانه ی پرآشوب.

«مدیریت تهدید» همواره یکسان نیست و متد و شیوه ی معینی ندارد. تهدید متناسب با شرایط زمانی و بازیگران تعریف میشود. در دوران ابراهیم رئیسی، مدیریت تهدید ج.ا.ا متفاوت خواهد شد.

ماموریت رئیسی؛ بقای حاکمیت

ماموریت دولت منتخب حاکمیت در شرایط کنونی، حفظ نظام و بقای «حاکمیت» است و همین است که دیگر بحرانی مثل بحران مشروعیت یا بحران جمهوریت، دغدغه ی نظام و حاکمیت محسوب نمی شود. امروز جمهوری اسلامی ایران دغدغه ی «بقا» دارد.

ماموریت دولت منتخب حاکمیت در شرایط کنونی، حفظ نظام و بقای «حاکمیت» است و همین است که دیگر بحرانی مثل بحران مشروعیت یا بحران جمهوریت، دغدغه ی نظام و حاکمیت محسوب نمی شود. امروز جمهوری اسلامی ایران دغدغه ی «بقا» دارد.

برای بقای نظام، ۳ استراتژی یا راهبرد پیش رو است و جمهوری اسلامی همزمان در حال آزمون هر ۳ استراتژی است:

۱-استراتژی نگاه به چین : ایجاد یک پل ارتباطی محکم با چین و استفاده از حق وتو چین در شورای امنیت در صورت ارجاع پرونده ایران به این شورا؛ راه اندازی اینترنت ملی؛ روند چینی شدن صنایع و ماشین آلات و نهایتا عقد قرارداد بلندمدت همکاری به عنوان نقشه ی راه این استراتژی جهت برون رفت از مشکلات اقتصادی-سیاسی ناشی از تحریم است.

۲-استراتژی نگاه به روسیه: مدتهاست که جناح هایی درون حکومت بدنبال همکاری استراتژیک با روسیه هستند تاجایی که رهبر جمهوری اسلامی درخواست حاکمیت مبنی بر تحت الحمایگی روسیه شدن را طی پیامی از طریق محمدباقر قالیباف برای ولادیمیر پوتین ارسال کرد که به نظر میرسد پیام خامنه ای، پاسخ مثبتی از سوی روسیه نگرفته است.

قدرت موشکی و پهپادی ایران مساله ای است که علاوه بر آمریکا و اسرائیل، روسیه هم به آن روی خوش نشان نمی دهد. به ویژه که رابطه ی روسیه با اسرائیل همواره یک رابطه دوستانه و همکاری جویانه بوده است.

اما یکی از دلایل شکست این دو استراتژی اینست که نگاه به چین همزمان با نگاه به روسیه پیش میرود. در حالیکه گرایش به یکی موجب قهر دیگری میشود و نمیتوان این دو استراتژی را با هم جمع کرد. این تصور که نگاه به شرق؛ میتواند هردو استراتژی را پوشش دهد نگاه غلطی است.

۳- استراتژی بازگشت به خود: این استراتژی میگوید ما باید کشورها و دولت های خارجی را فراموش کنیم و روی پای خودمان باشیم. قدرت موشکی و نظامی خود را تقویت کرده و در داخل بواسطه اینترنت ملی و سرکوب اعتراضات، اقتدار داخلی مبتنی بر ترس ایجاد کنیم. این رویکرد توسط کیهان بسیار تبلیغ و ترویج می شود. در منطقه و محیط بین الملل «ایران هراسی» را تبلیغ کرده و به به واسطه اهرم تعادلی و باج گیری از همسایگان و ایفای نقش چاقوکش فیلم فارسی، منافع بازیگران بزرگتر را در حفظ اشوب تامین کرده و در عین حال بقای نظام را تثبیت کنیم.

به نظر می رسد آمدن ابراهیم رئیسی، این نگاه سوم را دنبال میکند. طرفداران این استراتژی در سپاه پاسداران هم کم نیستند. ضمن اینکه دو استراتژی نگاه به چین و نگاه به روسیه آنچنان که آقای خامنه ای انتظار دارد موفق پیش نمی رود.

چین حاضر نیست منافع ملی و اقتصادی اش را فدای ایران کند. بازی با کارت ج.ا.ا به امید بهره برداری های اقتصادی و سیاسی بیشتر در منطقه و جهان است وگرنه حزب کمونیست چین هرگز عقد اخوتی با نظام اسلامی ایران نبسته است. ایران هرگز نمیتواند کره شمالی دیگری برای چین باشد. چینی ها می دانند که ایران دستپرورده سیاست های غرب است، یک گیاه پیوندی که خار هم دارد.

آمریکا و دولت های غربی به دنبال ازبین رفتن یا مضمحل کردن رژیم ج.ا.ا ایران نیستند تا وقتی که منافع غرب تامین میشود. چین هم این را میداند و یک بازی کاملا آشکار را با ایران انجام میدهد و از فرصت های تحریم ایران، به نفع خود برداشت میکند.

برنامه حاکمیت برای گذار از بحران جانشینی

این یک استراتژی طبیعی است که وقتی از سوی دشمن مورد هجمه قرار می گیرید، در پایگاه خودی سیستم تصفیه داخلی را به گونه ای طراحی میکنید که ستون پنجم، کمترین نفوذ را در حلقه ی خودی ها داشته باشد.

همزمانی و توالی بحران های ناکارامدی، مشروعیت، بحران اقتصادی و بحران تناقضات درونی باعث شده حاکمیت از درون احساس خطر کند. در نتیجه تصمیم به ادغام دولت در حاکمیت گرفته است.

ادغام مهره دولت در حاکمیت در ادامه مسیر میتواند تنش های جدی را بین مردم و حاکمیت ایجاد کند چراکه دیگر سپربلایی نیست. بااین همه حاکمیت این تهدید را پذیرفته است و تن به این خطر داده است برای عبور از بحران جانشینی. چراکه میداند یک حرکت یا لغزش مهره دولت به سمت مردم روی پاره خط، در شرایط کنونی قطعا «حاکمیت» را دچار بحران جدی میکند.

پس چاره ای نیست جز اینکه دولت را مصادره به مطلوب کند. برای بقا سناریوی جز ادغام دولت- حاکمیت وجود ندارد. لغزندگی مهره دولت غیرقابل جبران است.

جهان ایرانی جرج اورول

امین بزرگیان

سال‌ها پیش، در خلال یک پروژه آکادمیک با برخی از سرشناس‌ترین اصلاح طلبان، که چندی پیشتر از آن از قدرت بیرون انداخته شده بودند و بسیاری از آنها با وجود سابقه طولانی در انقلاب و مسئولیت‌های حکومتی در انتخابات مجلس هفتم رد صلاحیت شده بودند، مصاحبه‌هایی کردم. بخشی از گفت‌وگوها به سرمایه فرهنگی اصلاح طلبان می‌پرداخت. با وجود نتایج نه چندان خوب و درخشان از میزان مطالعه رمان، تماشای فیلم و تئاتر، شنیدن موسیقی و در مجموع میزان سرمایه هنری در بین اصلاح‌طلبان، چیزی که در میان آنها بسیار مورد اشاره و ارجاع قرار می‌گرفت، نوشته‌های جرج اورول و بالاخص دوکتاب قلعه حیوانات و ۱۹۸۴ بود. گویی آنها وضعیت‌شان را با رمان‌های اورول مطابقت می‌دادند.

اورول زبان اصلاح‌طلبان شده بود؛ زبانی که مدام در سال‌های پس از انقلاب درازتر شده بود تا به آنها رسیده بود. در میانه همان گفت‌وگوها و با شنیدن مکرر نام رمان‌های اورول به یاد آوردم روزی را که از دایی‌ام خواستم برایم شرح دهد که چه شد با وجود سابقه انقلابی او و دیگر نزدیکان آیت الله منتظری، به زندان افتاده است؟ و او کتاب قلعه حیوانات را از کتابخانه‌اش بیرون آورد و به من که نوجوانی دوازده ساله بودم، داد تا بخوانم.

در تمام سال‌های پس از انقلاب که می‌توان آن را به شکل «تبارکاوی حذف از قطار انقلاب» روایت کرد، همواره کتاب‌های اورول دست به دست شده و زبان گروه‌های مختلف شده است. روزهایی چپ‌ها و بعدها اعضای نهضت آزادی و دولت موقت، بنی صدر و حامیانش، منتظری و اطرافیانش و بالاخره اصلاح طلبان یعنی همه مهمترین گروه‌های سیاسی حذف شده از قدرت، اورول را در خانه‌هایشان به خود و دیگران یادآوری کرده‌اند.

اگر نویسنده رمان با بهره‌گیری از زبان نمادین هنری سعی کرده بود واقعیت تاریخی‌ای را به درون ساختار هنر بکشاند تا بتواند توضیح ماندگاری از آن را ارائه دهد، سال‌های بعد نوشته‌اش در آن‌سوی دنیا و در فرایندی معکوس از درون ساختار نمادین هنری بیرون کشیده و با واقعیت موجود تطبیق داده شد. احضار مداوم روح مزرعه و وینستونِ اورول کاری بوده که همواره مطرودان انجام داده‌اند. این ماندگاری متن بی‌شک ریشه در ماندگاری وضعیت فاجعه‌آمیز دارد که با شباهت‌های اعجاب انگیزش به داستان (یا همان روایت فاجعه قبلی) پیوند می‌خورد. دراین بین خواندن و یافتن این شباهت‌ها راه‌هایی را به سوی منفذهایی برای تنفس و وجد خوانندگانِ سرکوب شده و مستاصل گشوده است. امیدها از طریق همین شباهت‌ها و پیوندها با روایت هنرمندانه، مجال زنده ماندن را پیدا می‌کنند.

آن پیوندی که اورول و بعدها نویسندگانی همچون کوندرا و یوسا با اقشار نخبه جامعه ما برقرار کردند چیزی نیست جز پیوند حاشیه‌ها در تمام تاریخ و بین همه جوامع که از طریق روایت کردن وضعیت ممکن شده است؛ پیوندی که تنها قدرت آنهاست. اورول با داستانش نه تنها وضعیت خودش را شرح می‌دهد که به وضعیت ما نیز زبان می‌دهد. ما را از حبس‌ها و رنج‌ها بیرون می‌کشد و کنار شخصیت‌های رمان‌های خودش می‌نشاند و در واقع به گونه‌ای آزاد می‌کند. این کار به نظر می‌رسد همان چیزی است که می‌توان رهایی‌بخشی هنر نامید. چیزی که البته به‌غایت در موردش سوء تفاهم شده است.

رولاند الیوت براون نویسنده انگلیسی حوزه هنر مجله سیاست خارجی (فارن پالیسی)، در مقاله‌ای سعی کرده است که شباهت میان آنچه اورول در رمان‌هایش به تصویر کشیده را با وضعیت حاکم سیاسی بر ایران نشان دهد. بسته شدن کافه پراگ در تهران (دی‌ماه ۹۱) و اذیت و آزار روزنامه‌نگاران ایرانی حتی در بیرون از مرزهای سرزمین‌شان، ذهن او را به سمت اورول برده است:

«زمانی که در دی‌ماه، حاکمیت ایران کافه پراگ را -که محل شناخته شده‌ی دور هم جمع آمدن دانشجویان و روشنفکران بود- برای نصب دوربین‌هایی که دولت بر آن‌ها امکان دسترسی داشت تحت فشار قرار داد، صاحبان کافه با بستن آن اعتراض خود را نشان دادند. توضیح آنها این بود : دست‌کم یک چیز می‌تواند تسلی‌بخش باشد، این که ما خاطره‌هایمان را در معرض دیدِ دوربین‌ها قرار ندادیم، و آن‌ها را با چشم‌هایِ شیشه‌ای برادرِ بزرگ قسمت نکردیم. در این میانه، در سوی غربیِ ماجرا، روزنامه‌نگاران ایرانی که برای رسانه‌های غیرایرانی کار می‌کنند - به طور خاص برای بی بی سی فارسی- دولت خود را به جعل وبسایت‌ها و صفحات فیسبوک با نام آنها و حاوی موضوعات مستهجن متهم می‌کنند. اینجاست که خوانندگان رمان ۱۹۸۴ نه تنها جعلیات حزبی، بلکه پورنوگرافی های پست و کم ارزشی که حزب در میان اعضای حزب کارگری پایگاه هوایی شماره یک، پخش کرده بود را بی‌شک به خاطر خواهند آورد.»

طنز موجود در رفتار و گفتارهای آپاراتوس حاکم تجربه مشترکی است که تمامی افراد جامعه مدرن تحت ستم آن را از سرگذرانده‌اند. احمقانه‌ترین و خنده‌آورترین حرف‌ها را در این جوامع کسانی زده‌اند که در کار توزیع رنج و ستم بوده‌اند. بیراه نیست که اکثر رمان‌هایی که به شرح یک وضعیت توتالیتر پرداخته‌اند

واجد مایه‌هایی قوی و قدرتمند از طنز هستند. گویی نویسنده می‌خواهد حماقت این سیستم عبوس و خشن را نشان‌مان دهد تا امیدوار باشیم که حماقتش روزی کار دستش خواهد داد؛ و نیز می‌خواهد خندیدن را به ما یادآوری کند. خندیدن به عنوان سلاحی در برابر حاکمی که از خنده‌های جمعی هراسناک است.

براون از آخرین تولیدات این حماقت آریستوکراتیک

در تمام سال‌های پس از انقلاب که می‌توان آن را به شکل «تبارکاوی حذف از قطار انقلاب» روایت کرد، همواره کتاب‌های اورول دست به دست شده و زبان گروه‌های مختلف شده است. روزهایی چپ‌ها و بعدها اعضای نهضت آزادی و دولت موقت، بنی صدر و حامیانش، منتظری و اطرافیانش و بالاخره اصلاح طلبان یعنی همه مهمترین گروه‌های سیاسی حذف شده از قدرت، اورول را در خانه‌هایشان به خود و دیگران یادآوری کرده‌اند.

گوشه‌ای را به خوانندگانش نشان می‌دهد و طنزهای اورول را یادآوری می کند:

«اگرچه احتمالا ماموران جمهوری اسلامی رمان اورول را نخوانده‌اند، به نظر می‌رسد که به واقع در یک سطح نیمه خودآگاه، با ناخرسندی آن را مدام مورد توجه قرار می‌دهند: در مقاله‌ای منتشر شده در وب سایت پرس تی وی، رسانه‌ی وابسته به دولت که سلطنت بریتانیایی را ضد مسلمان توصیف می‌کند، با لغزشی فرویدی، که بعدتر اصلاح شد، می‌خوانیم: تاریخ اسلام در جزایر بریتانیا دوران‌های حساسی را طی کرده است... خیزش احساسات اسلام ستیزانه، در طول سلطنت حاکمانی چون جورج اورول و الیزابت دوم داغ خورده است.» براون ادامه می دهد:

«اگر طنز اورول به طور پذیرفتنی در مورد جمهوری اسلامی صدق می‌کند، احتمالا به این دلیل است که تاریخ شوروی و ایران به طرقی با هم هم قافیه هستند و هر دو، جهان بینی اورول را کامل می‌کنند. ماده‌گرایی (ماتریالیسم) و ضدخداپرستی اورول بر ضد هر نوع مشابه به شوروی و ضدآرمانشهری بود، در حالیکهَ دید آیت‌الله خمینی از دولت اسلامی خداپرستانه، ضد ماده‌گرا و آرمانشهری بود. اورول هم در مذهب و هم در آرمانشهرگرایی سیاسی، نوعی روایت شکست در به تصویر کشیدن شادی ماندگار می‌بیند. در مقاله او به نام «آیا جامعه‌گرایان می توانند شاد باشند؟» که در سال ۱۹۴۳ نوشته شد، او آرمانشهرهای اچ.جی ولز و جاناتان سویفت را غیر قابل الهام‌بخش و دیدگاه‌های بهشت‌محور مسیحیت و اسلام را چیزی میان نامطبوع و کابوس‌وار توصیف می‌کند».

۱۹۸۴ (که به گونه ای کاملا تصادفی اما الهام بخش، سال تاسیس وزارت اطلاعات در ایران است) رمانی است درباره شخصی به نام وینستون اسمیث که در پایگاه هوایی شماره یک یا همان آرمانشهر انگلیسی زندگی می‌کند. وینستون کارمندی است که کارش جعل کردن و تحریف اسناد تاریخی، حمایت از حزب و از بین بردن اعتبار مخالفین است. او اینکار را با پرونده‌سازی‌های مختلف و افشاگری‌ها انجام می‌دهد. کارهایی که اورول نشان می‌دهد که چگونه حتی مخالفین حکومت نیز آنها را یاد می‌گیرند و تکرار می‌کنند. مرور زمان باعث می‌شود وینستون متوجه شود که: «هیچ قانونی وجود ندارد». او مقداری به حقیقت و درستی برادر بزرگ (فرماندهان) و سیستم شک می‌کند. سازمان عشق، کسی به نام اوبرین را مامور می‌کند تا کارمند سابقش را به راه قبلی که از آن منحرف شده است، برگرداند. اوبرین با تفتیش اعتقادی و زندگی وینستون او را به داشتن روابط جنسی و خیانت عشقی متهم می‌کند و وی را به گفتن آنها به جامعه تهدید می‌کند. اینجاست که وینستون به راه قبلی باز می‌گردد و حقیقت و درستی برادر بزرگ بر او روشن می‌شود و توبه می‌کند. اوبرین به وینستون می‌گوید که: «قدرت خداست»، و اضافه می‌کند «و ما کشیشان قدرتیم»۰

براون سعی می‌کند - هرچند در جاهایی برای ما خوانندگان ایرانی اش خام و ساده انگارانه- شباهت‌های جهانی که اورول می‌سازد را با واقعیت امروز ایران شرح دهد اما خودش نیز به تمایزها آگاه است. وی در پایان مقاله‌اش می‌نویسد:

«خوشبختانه برای ایرانیان، هیچ جایی پایگاه هوایی شماره یک [آرمانشهر] نیست، و بعید است که حکومت ایران بتواند رسالت اوبرین در چکمه‌ای ممهور بر صورت یک انسان تا همیشه را واقعیت ببخشد.» اما به هر حال، اوبرینِ داستان اورول توضیح قانع‌کننده‌ای در جواب این سوالِ که چرا دیکتاتوری‌ها هرگز نمی‌توانند بی‌خطر باشند، ارائه می‌دهد:

«- وینستون! چطور مردی قدرت خویش را بر دیگری اثبات می‌کند؟ وینستون فکر کرد و گفت: با عذاب دادن او.

_دقیقا. با عذاب دادن او. اطاعتِ تنها کافی نیست. جز اینکه رنج بکشد، چطور می‌توانیَ مطمئن باشی که او خواست تو را اطاعت می‌کند و نه خواست خودش را؟»

و براون نتیجه می‌گیرد: «حتی محدود کردن لذت‌های کوچک، باعث شکل‌گیری این منطق سادیستی می‌شود» و اثبات می‌کند که «تمام حیوانات در فانتزی روستایی آیت الله خمینی هرگز یکسان نبودند».

---

* نگاه کنید به مقاله رولاند الیوت براون:
https://foreignpolicy.com/۲۰۱۳/۰۲/۰۱/tehranimal-farm

ادامه از صفحه ۴۶

دفاع از مواضع خود ادامه می‌دهند.

این اشاره‌ها که به راستی به شرح و تفصیل بیشتری نیاز ندارند به وضوح نشان می‌دهند که نیاز مبرم و گزیرناپذیر کنونی وجود نوعی ارگان راهبردی است که نطفه‌ها و امکانات بالقوهٔ آن در داخل کشور بوجود آمده و آزمایش و خطاهای فراوانی هم از سر گذرانده است. آنها که در خارج از کشور همچنان دل در گروی سرنوشت هم‌میهنان و میهن خود دارند، همچنان به کار آگاهی‌رسانی و افشاگری خود ادامه خواهند داد. در این کار سودبردن از امکاناتی که به دلایل گوناگون در خارج از کشور فراهم آمده، با توجه به تلاش حکومت اسلامی برای اعمال سانسور مطلق، حق مسلم اینان است. اما رویدادهای چند سال اخیر، همچنانکه دو حرکت هر چند ناکام ۷۶ و ۸۸ با وضوحی غیرقابل انکار نشان دادند که در داخل کشور است که می‌توان و باید راه برون‌رفت را با هر نام یا عنوان یا هر وظیفه و کارکردی و با هر درجه از احتمال موفقیت جستجو کرد.

نیازی به تصریح ندارد که جستجوی چنین راه کاری لزوماً به معنای رهاکردن شیوه‌های مبتنی بر رو-در-روئی تمام عیار با هدف همه یا هیچ است—تجربه‌های داخل کشور که در اینجا بدانها اشاره شد این حقیقت را به وضوح ثابت می‌کنند. زمان شیوه‌های حداکثریِ رادیکال و انقلابی و براندازانه که به هیچ یا همه چیز - و همیشه به هیچ تا همه چیز - منتهی شده‌اند، گذشته است. این مهم‌ترین درسی است که می‌توان و باید از تجربهٔ انقلاب اسلامی آموخت. هستند کسانی از کوشندگان انقلاب اسلامی که اینک به این نتیجه رسیده‌اند که سازگاری و مصالحه با رژیم سابق بیشتر از توسل به انقلاب به خیر و صلاح ملک و ملت بود. پس از واژه‌ها و اصطلاح‌ها و راه‌کارهائی نظیر شکیبائی و مدارا و سازش و اصلاح و تحول، همچنانکه از معانی و پژواک‌ها و عواقبی که در بر دارند، نباید واهمه داشت.

حقانیت اپوزیسیون لزوما یک سره و ذاتاً ناشی از رو-در-روئی تمام عیار و براندازی نیست؛ نه از آغاز و نه حتی در پایان. شکست تجربه‌های ۷۶ و ۸۸ که از هرگونه خصلت یا هدف براندازی بری بودند، چیزی از اهمیت و حقانیت آنها، حداقل تا آنجا که از دلبستگی و همراهی مردم برخوردار بودند، نمی‌کاهد. این که در نگاه به گذشته باز به آنهاست که می‌نگریم و هم از آنهاست که می‌آموزیم، نشان اهمیت و ارزش آنهاست نه نشان بیهودگی‌اشان یا فریب‌خوردگی‌ای که بر اثر فرصت‌طلبی بسیاری از رهبران و مسئولان پدید آمد.

دستاوردهای ملموس و عملی بیش از یک قرن مبارزه برای آزادی و مردم‌سالاری در میهن ما سخت ناچیز بوده است. اما حتی با پرهیز از خودستائی‌های مرسوم می‌توان اطمینان داشت که این مبارزه زمینه‌های اجتماعی استقرار یک نظام سیاسی مبتنی بر آزادی و مردم‌سالاری را در ایران فراهم آورده است. حکومت اسلامی با برخورداری از نفوذ و اعتبار در میان توده‌ها - که بر اثر بی‌کفایتی و جهل و تعصب و فساد اثر چندانی از آن نمانده است - نتوانست بر این گرایش نیرومند فائق آید. آنچه همین روزها بر خواهران و برادران ما در افغانستان می‌گذرد خواه ناخواه یادآور آرزوها و بلندپروازی‌های رهبر و زعمای انقلاب اسلامی ایران در اولین روزهای پیروزی‌اشان است: کشیدن دیواری میان شرق و غرب برای مصون نگاه داشتن جوانان یا مرتد شمردن آنها که با قانون هزار و چهار صد سالهٔ قصاص به مخالفت برخاستند. آنچه در برابر طالبانیسم ایرانی مقاومت کرد، حاصل همین مبارزه‌ای است که بیش از یک قرن به طول انجامیده. فرهنگ، به عنوان مهم‌ترین مأوا و تکیه‌گاه بزرگ آزادی و دموکراسی همچنان خاکریزی است که حکومت اسلامی از تسخیر آن عاجز مانده است.

آیا چنین برداشت و تصوری از آنچه در میهن ما می‌گذرد و آنچه در آینده خواهد گذشت، تنها زائیدهٔ حدس و گمان و آرزوست یا اندک مایه‌ای از حقیقت هم می‌توان در آن یافت؟

با ریاست جمهوری رئیسی، زوال و انحطاطِ ایران شتابِ بیشتری به خود می گیرد

شاهرخ بهزادی

با آغازِ ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی، برای اولین بار در ایران تمامی اهرم های قدرت سیاسی تحتِ کنترل اقتدار گرایان و حامیان تندرو آن قرار می گیرد. این تمرکزِ قدرت، موجب افزایشِ بیشترِ فساد در حاکمیت نظامِ اسلامی و قدرتِ باز هم بیشترِ مافیای حاکم می شود که سایه سنگینِ خود را بر ملتی بزرگ انداخته است. با ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی، فرآیند زوال و انحطاطِ ایران که از ۴۲ سال پیش آغاز شده است، شتاب بیشتری می گیرد. امروز در ایران دولتی بر سر کار آمده است که کمترین پشوانه مردمی را دارد و نمایشی آشکار از شکاف عمیق دولت- ملت است و از انتخاباتی سربرآورده که نمی شود نام آن را انتخابات گذاشت. انتخاباتی که مصداق روشنی از دستکاری و چیدمان مهندسی شده، توسط شورای نگهبان و نادیده گرفتن حقوق اساسی ملت ایران است.

دولتِ سیزدهم به ریاست ابراهیم رئیسی در حالی زمام امور اجرایی کشور را در دست می گیرد که بحران های بزرگی در مقابل خود دارد. بحران هایی که حل آنها نیازمند راهبرد دقیق و شفاف در جهت حفظِ منافع ملی کشور و بسیج گسترده نیروهای ملی- مردمی وکارآمد در ترکیب ملت و دولت ملی است. اما، دولت آقای رئیسی به عنوان کارگزار مستقیم حاکمیتی اسلامی واقتدار گرا و مباشر شبکه گسترده مافیایی حاکم بر اقتصاد کشور، نه تنها فاقد هر گونه وجاهت ملی و مردمی است، بلکه در کارآمدی و توانایی های این دولت برای حل و فصلِ ابرچالش های پیش رو، تردیدهای جدی وجود دارد. شدت گرفتن بحران کرونا در کشور، افق ناروشن توافق با آمریکا برای احیای برجام و رفع تحریم های گسترده علیه ایران، بحران بزرگ اقلیمی که با گسترش شدید خشکسالی و کم آبی در کشور همراه است و نشانه های بروز آن را در اعتراضات اخیر مردم خوزستان و چند استانِ دیگر کشور مشاهده کردیم، تورم و رکود شدید اقتصادی که با کاهش اشتغال و گسترش فقر در کشور همراه است و فساد گسترده و سیستمی در کشور که عمدتاً ناشی از عملکرد نهادهای حاکمیتی و شرکت های خصولتی وابسته به این نهادهاست، از جمله چالش های بزرگی است که موجب شتاب گرفتنِ زوال و انحطاطِ ایران می شود.

ابراهیم رئیسی، مهره برگزیده حاکمیت برای تصدی مقام ریاست جمهوری در مراسم تنفیذ حکم خود در حضور علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی روز سه شنبه ۳ اوت سخنانی بیان کرد که تعجب و شگفتی بسیاری از ناظران را برانگیخت. رئیسی گفت:« خورشید تابناکِ مردم‌سالاری دینی بیش از چهل سال پیش در این سرزمین طلوع کرد و مدل حکمرانی نوینی به عالم عرضه شد. در این مدل حکمرانی نو، امر دین در کنار دنیا، امر علم در کنار اخلاق، امر عدالت در کنار پیشرفت و امر عزت در کنار رفاه قرار گرفت. این مدل به عالم عرضه شد تا بدانند پیوند معنویت با زندگی انسان معاصر را و بدانند دین می‌تواند در متن زندگی انسان معاصر حکومت کند و تمام شئون زندگی انسان را اداره کند و در یک کلام جمهوریت در کنار اسلامیت، استقلال در کنار آزادگی در هم آمیخت.» مثل اینکه آقای رئیسی در عرش سیر می کند و از آنچه در این سرزمین می گذرد، بی خبر است. باید به ایشان گفت: کدام مردم‌سالاری و آزادی؟ آیا در نظام برخاسته از ولایتِ مطلقه فقیه، برای مردم(بخوانید امت) هیچ جایگاهی به غیر از اطاعتِ بی چون وچرا از ولی فقیه پیش بینی شده است. آزادی که یکی از خواست های اصلی مردمی بود که بر علیه نظام گذشته به پا خاسته بودند، در همان روزهای نخستینِ به قدرت رسیدنِ نظام اسلامی، توسط آیت الله خمینی، بنیان گذار آن مثله و قربانی شد. ایشان از کدام علم و کرامات سخن می گویند که خواجه بزرگ شیراز، حافظ حدود هفت قرن پیش با این بیت از غزل زیبای خود بدان پاسخ داده است: «شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش/ گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم»؟ کدام عدالت و پیشرفت و کدام رفاه؟ در شرایطی که فقر در کشور بیداد می کند و بیش از نیمی از مردم این سرزمین به زیرِ خطِ فقر فرو افتاده اند، ایشان با چه جرائتی می توانند از رفاه در کشور سخن بگویند. شاید آقای رئیسی رفاه گسترده‌ی اشخاص وابسته به اقلیت مافیایی حاکم بر کشور را، اشخاصی که طی سالیان دراز، زالو وار، ثروت های ملی این کشور را چپاول کرده اند و ایشان با آنان همدم و محشور بوده اند را با رفاه ملت ایران اشتباه گرفته اند.

همانطور که در بالا اشاره شد، زوال و انحطاطِ ایران در ابعادِ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از فردای استقرار نظام اسلامی در ایران آغاز شده است. تداوم بحران های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و انباشته شدن این بحران ها طی ۴ دهه این نظر را تقویت می کند که نه تنها امکان حل این بحران های بزرگ و ساختاری تا زمانیکه رژیم اسلامی بر این سرزمین حکومت می کند، وجود ندارد، بلکه اوضاع و شرایط کشور در عرصه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هرآئینه به سوی وخامت بیشتر می رود.

تردیدها در باره به نتیجه رسیدن مذاکرات هسته‌ای وین

همانطور که می دانیم، با خروج آمریکا از برجام در زمان دونالد ترامپ از حدود سه سال پیش وضعیت

اقتصادی کشور وخیم تر شد. در صورتیکه مذاکرات وین بخاطرِ اختلافاتِ عمیقی که بین دیدگاه های کنونی آمریکا و رهبرِ جمهوری اسلامی وجود دارد، نتواند به نتیجه برسد، وخامت اوضاع اقتصادی کشور شتاب بیشتری خواهد گرفت.

ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی با یک دست شدن حاکمیت در ساختار سیاسی کشور و طرد نیروهای اصلاح طلب و معتدل که خواهان تعامل با جهان بوده اند، همراه شده است. این امر به خاطر ماهیتِ غرب ستیزی شدید رهبر جمهوری اسلامی و همچنین دیدگاه مشابه ابراهیم رئیسی و حسین امیرعبداللهیان وزیر امور خارجه پیشنهادی او که از چهره های سیاسی نیروی قدس، شاخه برون مرزی سپاه بوده است، دشواری های بیشتری را در جهت رسیدن به یک توافق با قدرت های غربی در وین و برداشتن تحریم های آمریکا علیه ایران، ایجاد می کند.

یکی از مهمترین موضوعات ایران با آغاز دولت جدید به سرانجام رساندن اهدافی است که دولت های یازدهم و دوازدهم به دنبال آن بودند، یعنی لغو تحریم ها. ابراهیم رئیسی در سخنرانی خود در مراسم تنفیذ در حضور علی خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی اظهار داشت: «ما قطعا به دنبال لغوِ تحریم های ظالمانه خواهیم بود، اما سفره مردم را به خواست خارجیان مرتبط نمی کنیم.» اما او جزئیاتِ بیشتری در این باره و اینکه چگونه قصد دارد این کار را انجام دهد، ارائه نداد.

با این وجود، ابراهیم رئیسی در مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی گفت که از هر طرح دیپلماتیک برای لغوِ تحریم ها استقبال می کند. ناظران این اظهاراتِ رئیسی را سیگنال و نشانه‌ای برای تنش زدایی و گام برداشتن مجدد در مسیر گفتگوها برای اهداف مدنظر تعبیر کرده‌اند.

تاکنون شش دور از مذاکرات احیای توافق هسته‌ای موسوم به برجام در وین پایتخت اتریش انجام شده است که آخرین دوره آن ۳۰ خرداد امسال بود. پس از شش دور مذاکره غیر مستقیم ایران و آمریکا با میانجیگری گروه ۱+۴، برخلاف برخی گزارش‌ها در مورد توافق طرفین، اختلافات اساسی بر سر احیای برجام همچنان به قوت خود باقیست. این اختلافات بر سرغنی سازی اورانیوم ایران با دستگاه‌های سانتریفیوژ پیشرفته و برداشتن همه تحریم هایی است که از زمان دونالد ترامپ علیه ایران وضع شده است. هرچند آمریکا با برداشتن همه تحریم‌های مرتبط به پرونده هسته‌ای ایران موافقت کرده، اما حاضر به برداشتن "همه تحریم‌های غیر هسته ای" که مطالبه اصلی ایران است، نیست. ایران تأکید می‌کند که رفع تحریم‌های هسته‌ای به تنهایی کافی نیست، چون برخی تحریم‌های غیر هسته‌ای که در زیر فصل های حقوق بشری و تروریسم وضع شده اند، شامل تحریم‌های بانکی و نفتی نیز می‌شوند. با این وجود، امکان رسیدن به توافق در این دو مورد امکان پذیر است، اما موانع اصلی دو مورد دیگر هستند که عبارتند از: تعهد آمریکا مبنی بر عدم خروج مجدد این کشوراز برجام و تعهد ایران مبنی بر ادامه مذاکرات پس از حصول توافق در وین. این دو مورد را می توان به عنوان موانع اصلی بر سر راه رسیدن به یک توافق در وین دانست.

مطالبه اصلی ایران از آمریکا: ایران خواستار تعهدِ مکتوبِ آمریکا به نحویی شده‌است که هیچ دولت آینده در آمریکا نتواند مانند دونالد ترامپ این توافق را نقض کند.نیویورک تایمز در گزارشی در این باره نوشت آنچه مقامات ایران مطالبه می‌کنند، توافقی دائمی یا یک معاهده است که به زعم یک مقام ارشد آمریکایی «یک خواسته منطقی است، ولی هیچ دموکراسی واقعی نمی‌تواند چنین تضمینی را ارائه دهد».

برجام، یک توافق است و هیچگاه یک معاهده نبوده و نخواهد بود، برای اینکه این توافق مبدل به یک معاهده بشود، باید نظرِ موافقِ دو سوم اعضای سنای آمریکا را بدست آورد. با توجه به موازنه جناحی کنونی در مجلس سنای آمریکا، آن هم در پرونده‌ای مانند برنامه هسته‌ای ایران، احراز آن عملاً غیرممکن است. بنا براین، جو بایدن، رئیس جمهوری آمریکا که آرای موافق دو سوم اعضای سنای آمریکا را در اختیار ندارد، تحت هیچ شرایطی نمی تواند چنین تضمینی به ایران بدهد. در نتیجه، برجام یک "موافقت‌نامه اجرایی" تلقی شده که هر رئیس جمهور آینده آمریکا مانند آقای ترامپ می‌تواند آن را نقض کند.

مطالبه اصلی آمریکا: تعهدِ ایران به ادامه مذاکرات پس از توافق کنونی

دومین مورد که کار را مشکل کرده، این است که دولت بایدن نیز که از کاستی‌های توافق سال ۲۰۱۵ آگاه است، خواستارشده که ایران موافقت کند و کتباً متعهد شود که بلافاصله پس از احیای توافق هسته‌ای اصلی، دوباره به میز مذاکره برگردد و پروسه تعامل برای یک توافق گسترده‌تر که به گفته آقای بلینکن، وزیر امور خارجه آمریکا «طولانی تر و مستحکم تر» باشد را آغاز کند. مذاکراتی که افزون بر ابعاد هسته‌ای، احتمالاً شامل برنامه موشکی ایران و نقش منطقه‌ای این کشور می شود.

مذاکره در باره برنامه موشکی و نقش منطقه ای ایران کماکان از خطوط قرمز نظام اسلامی است.

تعهد آمریکا مبنی بر عدم خروج مجدد این کشوراز برجام و تعهد ایران مبنی بر ادامه مذاکرات پس از حصول توافق در وین؛ این دو مورد را می توان به عنوان موانع اصلی بر سر راه رسیدن به یک توافق در وین دانست.

ابراهیم رئیسی در اولین نشست خبری خود در ۳۱ خرداد در این باره گفت: «مسائل منطقه‌ای و مسائل موشکی قابل مذاکره نیست. تأکید می‌کنیم دولت آمریکا نسبت به تعهدش در این قرارداد[برجام] عمل کند و به آن پایبند باشد. آنها چگونه می‌خواهند وارد مباحث جدید و نو شوند، در حالی که در باره مسأله‌ای که بر روی آن مذاکره و توافق شده و قرارداد آن منعقد شده و آنها نیز به آن متعهد شده‌اند، عمل نکرده‌اند.»

بر اساس گزارش نیویورک تایمز، طبق مفاد توافق اصلی وین، ایران در سال ۲۰۳۰ مجاز خواهد بود به هر میزان که بخواهد سوخت هسته‌ای تولید کند و این یعنی حتی اگر ایران نخواهد به سمت این تسلیحات حرکت کند، این کشور ذخایر کافی را برای تولید نسبتا سریع بمب اتمی خواهد داشت.

قاسم محبعلی، مدیر کل پیشین خاورمیانه وزارتِ امور خارجه، در گفت‌وگوی اخیر خود با اعتمادآنلاین در باره بن بست مذاکرات وین گفت: «در حال حاضر به نظر می‌رسد برجام دارد به پایان راه خودش می‌رسد و احیای آن با توجه به صحبت‌های اخیرِ مقامات ایرانی و آمریکایی خیلی محتمل نیست و دو طرف باید تصمیم‌گیری‌های سختی داشته باشند و این در مورد طرف ایرانی نیز صدق می‌کند؛ ما باید از بعضی شعارها و شاید رویاپردازی‌هایمان دست بکشیم تا بتوانیم به توافق برسیم. در غیر این صورت، برجام که برنامه‌ای هشت‌ساله بود و اکنون بیش از شش سال از این دوره هشت‌ساله می‌گذرد به محاق رفته و بعید است که در دو سال آینده کار چندان مهمی برای ایران انجام دهد. مقامات ایرانی نیز لازم است تصمیم‌های مهمی برای آینده بگیرند تا هم منافع مردم و در راستای آن امنیت را تامین کنند و هم اینکه منجر به این شود که اقتصاد ایران از گرو سیاست خارجی بیرون آید و امکان توسعه ملی کشور فراهم شود.»

نصرت‌الله تاجیک، دیپلماتِ پیشین در گفتگوی اخیر خود با خبرگزاری ایلنا می گوید: «ما هیچ راهی نداریم، جز این که از مسیر مذاکره و تفاهم مشکلات بین‌المللی را با قدرت‌های موثر از جمله اروپا و آمریکا حل کنیم و هیچ مسیر دیگر و یا طرح جدیدی که ما بتوانیم به کسبِ منافع حداکثری ملی برسیم، جز این راه وجود ندارد؛ نه جنگی می‌شود و نه راه حلِ دیگری وجود دارد. با این اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و مخصوصا اقتصاد کشور که متاسفانه تک محصولی و به فروش نفت گره خورده، تنها راه، مذاکره و تفاهم با قدرت‌هایی است که در تعیینِ مسیرِ آینده، رفاه و توسعه کشور تعیین‌کننده هستند. به این دلیل جنگ نمی‌شود که غربی‌ها راهی را در پیش گرفته‌اند که نیازی به جنگ ندارند و آن راه، در صورت تداوم، فروپاشی درونی است. یعنی فشارهای اقتصادی به کشور و مردم باعث خواهد شد نظام سیاسی زیر فشار برود و مردم تاب تحمل نداشته باشند و قشر آسیب‌پذیر عاصی شود و دست به عصیان بزند و این مهمترین وضعیت است که ما الآن داریم.»

این تحلیل‌گر سیاست خارجی همچنین می گوید: «در این میان، نه حرف‌های آمریکا وجاهت دارد که بخواهد شرط بگذارد که ما بعد از برجام به سراغ مسائل دیگر برویم، که البته مشکلی ندارد که با تفاهم برویم، ولی این که شرط گذاشته شود، درست نیست. ما هم درخواست‌هایی مانند لغو همه تحریم‌ها را مطرح کردیم که خارج از برجام است. ما در قدم اول باید خواهان لغو تحریم‌های برجامی باشیم و سپس بگوییم می‌خواهیم با تفاهم بقیه موارد را حل کنیم. نه این که از اول خودمان خارج از برجام باشیم و انتظار داشته باشیم طرف‌مان داخل برجام باشد؛ لذا هر دو طرف این اشتباه محاسبه را داشتند و اشتباه استراتژیک هم داشتند که به تبعات آن، مذاکرات طولانی شد. آنها به فعال شدن روندهای تخریبی داخلی و خارجی توجه نکردند.»

همانطور که ملاحظه می شود، راه رسیدن به یک توافق و برداشتن تحریم‌ها با مشکلاتِ عمده‌ای همراه است و رسیدن به یک توافق، نیازمند به اصطلاح "نرمش قهرمانه‌ای" از سوی علی خامنه‌ای، رهبرِ جمهوری اسلامی است. شرایط وخیم اقتصادی کشور که می تواند برای تداوم رژیم اسلامی خطرناک باشد، این نظر را تقویت می کند که رژیم اسلامی از خواست های خود عقب نشینی کرده و تن به مصالحه بدهد. در این راستا توصیه سردار حسین علایی، نخستین فرمانده نیروی دریایی سپاه به رئیسی درباره نوع رابطه با آمریکا بسیار قابل توجه است.

علایی اخیراً گفت: «آمریکایی‌ها نشان داده‌اند در این

چهار دهه بزرگترین مزاحم و مانع پیشرفت و توسعه ایران هستند. آمریکا جلوی مبادلات کشورهای مختلف با ایران را گرفته است، بطوریکه حتی کشورهای دوست هم حاضر نیستند با ایران، مبادلات رسمی انجام دهند و پول‌های ایران را برگردانند و مسئله چگونگی رابطه ایران و آمریکا غیر از موضوع هسته‌ای همچنان یکی از چالش‌های دولت سیزدهم خواهد بود...یکی دیگر از چالش‌هایی که از گذشته باقی مانده است، لزوم تغییر

با آغازِ ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی، برای اولین بار در ایران تمامی اهرم های قدرت سیاسی تحتِ کنترل اقتدار گرایان و حامیان تندرو آن قرار می گیرد. این تمرکزِ قدرت، موجب افزایشِ بیشترِ فساد در حاکمیت نظام اسلامی و قدرتِ باز هم بیشترِ مافیای حاکم می شود که سایه سنگینِ خود را بر ملتی بزرگ انداخته است. با ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی، فرآیند زوال و انحطاطِ ایران که از ۴۲ سال پیش آغاز شده است، شتاب بیشتری می گیرد. امروز در ایران دولتی بر سر کار آمده است که کمترین پشوانه مردمی را دارد و نمایشی آشکار از شکاف عمیق دولت- ملت است و از انتخاباتی سربرآورده که نمی شود نام آن را انتخابات گذاشت. انتخاباتی که مصداق روشنی از دستکاری و چیدمان مهندسی شده، توسط شورای نگهبان و نادیده گرفتن حقوق اساسی ملت ایران است.

در سیاست خارجی ایران و محاسبه هزینه و فایده سیاست‌ها و تصمیمات است. من معتقدم، همانطور که در گذشته با شوروی روابط خوبی نداشتیم و در اواخر جنگ تحمیلی در این روابط بازنگری انجام شد، مسئله‌ی کاهش تنش با آمریکا هم باید با لحاظ تامینِ منافع ملی ایران، موردِ بازنگری قرار گیرد.»

اقتصاد، چشم اسفندیار رژیم اسلامی

ابراهیم رئیسی در حالی سکان اداره امور کشور را در دست می گیرد که وضعیت اقتصادی کشور بسیار وخیم است. بودجه دولت برای سال جاری (۱۴۰۰) یک کسری بزرگ حدود ۴۵۰ هزار میلیارد تومانی دارد. تورم سالیانه از ابتدای سال ۱۳۹۹ روندی به شدت صعودی گرفته و تورم ماهیانه به بالاترین سطحِ خود از آبان ماه ۱۳۹۷ رسیده است. اقتصاددانان تورمِ سالیانه اقتصاد ایران را اکنون بیش از ۴۵ درصد برآورد می کنند. برخی معتقدند که نرخ تورم در ماه های آینده می تواند از ۶۰ درصد نیز بالاتر برود. در زمینه رشد اقتصادی، میانگین رشد طی ۱۰ سال گذشته صفر بوده است. بر اساس صندوق بین المللی پول اقتصاد ایران در سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ به شدت منقبض شده و مجموعاً یک رشد منفی حدود ۱۳ درصدی داشته است. بر اساس این نهاد بین المللی، اقتصاد ایران در سال ۲۰۲۰ تنها رشدی ۱,۵ درصدی نسبت به سال ۲۰۱۹ داشته است. سالی که نرخ رشدِ تولیدِ ناخالصِ داخلی واقعی ایران منفی ۹,۵ درصدی بوده است. صندوق بین‌المللی پول سقوطِ نرخ رشدِ تولید ناخالص داخلی ایران در سال ۲۰۱۹ را تأثیراتِ ناشی از تشدید تحریم های آمریکا عنوان کرده است.

مسعود خوانساری، رئیس اتاق بازرگانی تهران می گوید: «در سال ۱۳۹۹ تحت تاثیر تورم و پایین نگه داشتن دستوری قیمت ارز در سال‌های قبل، ایران در افت ارزش پول ملی رکورد زده است. در همین حال در سال گذشته در کنارِ افت شدید ارزش پول ملی، یک میلیون نفر مشاغل خود را از دست داده و بیکار شده اند.» به گفته مسعود خوانساری «آمار اشتغال نشان می‌دهد در سال ۱۳۹۹، تعداد شاغلان از ۲۴ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر به ۲۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر کاهش یافته است. در این شرایط، فعالان اقتصادی و اقشار کم درآمد در ایران فشار بالایی را تحمل می‌کنند. خانوارهای ایرانی زیرِ خطِ مطلقِ فقر از ۱۵ به ۳۰ درصد جمعیت کشور افزایش یافته است و این برای ما زنگ خطر خواهد بود.»

مسعود خوانساری همچنین در ۲۸ تیر ماه گذشته در توییتی نسبت به رشد نرخ تورم هشدار داد و اعلام کرد: «طبق آمار بانک مرکزی میزان نقدینگی از ۳۷۰۰ هزار میلیارد تومان عبور کرده و نسبت به دو سال پیش ۲ برابر شده است. اگرچه طی ماه‌های گذشته نسبت به عواقب افزایش نقدینگی براقتصاد و تورم هشدار داده شده "اما دریغ". با این روند، در ماه‌های آینده دولت با تورمی رو به رو خواهد شد که هیچ‌گاه درکشور تجربه نشده است.»

در همین راستا، گزارش مرکز آمار ایران در ۱۹ مرداد ماه این نظر را تأیید می کند. این گزارش، حاکی ازآن است که تورم پیش‌نگر تولیدکنندگان بخش صنعت کشور در فصل بهار سال جاری به بالاترین نقطه خود طی یک دهه گذشته صعود کرده است. بر اساس مرکز آمار ایران، نرخ تورم سالانه تولید درفصل بهار سال جاری به ۷۸,۵ درصد و نرخ تورم نقطه به نقطه این بخش در همین مدت به ۹۴,۷ درصد افزایش یافته است. این گزارش، زنگ های خطر را در باره شدت یافتن نرخ تورم در بخش مصرف برای ماه های آینده به صدا درآورده است. به بیان دیگر، سطحِ قیمت کالاهای تولیدشده در بخش صنعت کشور در بهار سال جاری نسبت به بهار سال قبل دوبرابر شده است. این افزایشِ قیمت‌های کارخانه‌ای با یک وقفه چند ماهه به قیمت‌های مصرفی در بازار منتقل خواهد شد. کارشناسان معتقدند که سیاست‌های نادرست در حوزه‌های پولی، تجاری و ارزی باعثِ ایجادِ وضعیتِ قرمز در قیمت‌های کارخانه‌ای شده است. آمارهای پولی نشان می‌دهد به‌دلیل تأمین مالی بودجه کشور از منابع بانک مرکزی، رشد متغیرهای پولی نگران‌کننده شده است. از سوی دیگر، شوک‌های ارزی ماه‌های گذشته، هنوز در بخش تولید در حال تخلیه است و قیمت‌های اولیه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در این شرایط، سیاست‌های نادرست تجاری نیز باعث افزایش هزینه‌ها در زنجیره تولید شده است. راهکار بازگشتِ ثبات به قیمت‌ها، تغییر سیاستگذاری در این سه حوزه است.

با فقدانِ رشد اقتصادی، دولت سیزدهم برای تأمینِ منابع کسرِ بودجه نجومی دولت در سال جاری با دشواری هایِ بزرگی روبرو خواهد بود.

ظرفیتِ قانونی تامین مالی بودجه کشور از منابع بانک مرکزی در چهارماهه اول سال ۱۴۰۰ تکمیل شده است. همانطور که می دانیم این روش موجب افزایشِ شدیدِ فشارهای تورمی می شود و اجرای آن در ماهَ های آخرِ دولت دوازدهم، با انتقادِ شدیدِ حامیان آقای رئیسی علَیه دولت روحانی روبرو شده بود.

تأمین کسرِ بودجه از طریق فروش اوراق بدهی

مهمترین هدف از برگزاری بازار اولیه حراج اوراق بدهی، تامین کسری بودجه دولت است. در این بازار نهادهای تامین سرمایه و بانک‌ها به خرید اوراق بدهی از دولت می پردازند. این بازار به صورت هفتگی برپا شده و بانک مرکزی به عنوان کارگزار، نقش ناظر بر این بازار را دارد.

از آنجا که در این روشِ تامینِ کسری بودجه، چاپ پولی در کشور صورت نمی گیرد، می توان این نحوه ازتأمینِ کسرِ بودجه دولت را مسیری ضدتورمی دانست. بنابراین هرچه رونق این بازار بیشتر باشد، از رشد تورم جلوگیری بیشتری به عمل می آید. با این وجود، این راه نیز امسال دچار مشکل شده است.

تأمین بخشی از کسر بودجه دولت از طریقِ حراجِ اوراق بدهی با مشکلاتی همراه شده است

درسال ۱۳۹۹ که نخستین سال برپایی حراج اوراق بود، بانک‌ها و بورسی‌ها درابتدای شکل گیری این بازار نقش به مراتب بیشتری را نسبت به سال جاری بازی کرده اند. در سال ۹۹ دولت معادل ۲۸ هزار و ۵۴۱ میلیارد تومان از کسری بودجه ۲۵۰ هزار میلیارد تومانی خود را از این مسیر تامین کرده است. اما، استقبالِ خریداران در سال جاری ار این اوراق به شدت کاهش یافته است. به نحویی که فروش اوراق تا کنون برابر با ۴ هزار و ۳۷۷ میلیارد تومان بوده است، که حدود ۱۵ درصد فروش اوراق درسال گذشته به حساب می آید.

کارشناسان می گویند که نرخ سود ۲۱ درصدی این اوراق با توجه به تورم انتظاری خریداران، آنقدر بالا و جذاب نیست که آنها را راضی به خرید اوراق کند. خریداران تصور می کنند، تورم قرار است در سال های دیگر روند صعودی داشته باشد، لذا، با این نرخ راضی به خرید اوراق نمی شوند.

بنابراین، دولت آقای رئیسی برای تأمین بخش مهمی از کسری بودجه، نمی تواند روی فروش این اوراق حساب کند.از سوی دیگر حتی اگر فرض کنیم که دولت سیزدهم بتواند در سال جاری، مانند سال گذشته، موفق به فروش ۲۸ هزار میلیارد تومان اوراق بدهی بشود، حداکثر موفق به تأمین فقط ۷ درصد کسر بودجه ۴۵۰ هزار میلیارد تومانی دولت می شود.

راه دیگری که در بسیاری از کشورهای جهان برای تأمین درآمدهای بودجه و در نتیجه کاهش کسر بودجه اعمال می شود، افزایش مالیات بر درآمد است. اما این راه هم در دولت سیزدهم نمی تواند کار ساز باشد. برای اینکه مالیات باید بر درآمد باشد، و در کشوری که نرخِ رشدِ اقتصادی‌اش در چند سال اخیر منفی و صفر بوده است، اصولاً درآمدی حاصل نشده که دولت بخواهد از آن مالیات بگیرد. در همین حال فعالیت های اقتصادی کشور عمدتاً در بخش دولتی و خصوصاً توسط شرکت های وابسته به نهادهای حکومتی و سپاه اداره می شود

که اصلاً مالیاتی پرداخت نمی کنند. فعالان بخش کوچک خصوصی کشور نیز این سال ها آنقدر تحت فشار بوده اند، که در صورت وضع مالیات جدید، افزون بر آنچه پرداخت می کنند، بسیاری از آنها ورشکسته می شوند. وضعیت مردم نیز روشن است. با تورم ۴۵ درصدی، قدرت خرید آنان هر روز نسبت به روز قبل کاهش می یابد و بیش از ۷۰ درصد مردم ایران اکنون با مشکلات معیشتی روبرو شده اند.

با این وجود، مجلس به اصطلاح انقلابی در نظر دارد ته مانده جیب مردم را نیز خالی کند. مجلس شورای اسلامی پنجم خرداد ماه گذشته، کلیات طرح «مالیات برعایدی سرمایه» را تصویب کرده است. طبق این طرح، مازاد ارزش دارایی در زمان انتقال نسبت به ارزش تملکش، عایدی سرمایه به حساب می‌آید و فروش آن مشمول مالیات می‌شود. بر این اساس، املاک در صورت نگهداری کمتر از یک سال مشمول ۴۰ درصد مالیات بر عایدی سرمایه می‌شوند و بعد از آن سالانه سه واحد درصد از نرخ مالیات بر عایدی سرمایه کم می‌شود و از سال دوازدهم به بعد، مازاد ارزش دارایی با نرخ ثابت چهار درصدی مشمول مالیات می‌شوند. این مالیات قرار است بر سایر دارایی ها، از جمله خودرو، ارز و طلا هم اعمال شود.

به نوشته قدس آنلاین این طرح که فقط کلیات آن تصویب شده است در همین مدت کوتاه مورد انتقادات گسترده مردم قرار گرفته است. کارشناسان، بزرگترین ایراد این طرح را در نظر نگرفتن نرخ تورم سالانه در محاسبه عواید سرمایه می‌دانند.

سیدبهاءالدین حسینی هاشمی، اقتصاددان در باره این طرح می گوید: «ستاندن مالیات بر عوایدِ سرمایه در شرایط فعلی اقتصاد، بدین معنا است که می‌خواهند روی تورم مالیات بگیرند. چون در عمل ارزش واقعی سرمایه افزایش نیافته است، بلکه تورم، منشا پولی داشته و افزایش نقدینگی موجب تورم شده است.»

این اقتصاددان می گوید: «بدون لحاظ کردن نرخ تورم سالانه، دریافت مالیات بر عایدی سرمایه، سود مضاعف دولت از دارایی‌های مردم است. یعنی دولت یک بار کالایی را با افزایش پایه پولی و استقراض از بانک مرکزی گران کرده و از آن سود می‌برد و یک بار دیگر هم با دریافت مالیات بر عواید سرمایه و بدون اینکه کالای سرمایه‌ای ارزش واقعی‌اش افزایش یافته باشد، درآمد کسب می کند. در واقع دولت می خواهد از افزایش قیمتی که خارج از اراده مردم صورت گرفته و ناشی از ضعیف شدن پول ملی است که خود مسبب آنست، مالیات بگیرد».

این کارشناس مسائل بانکی با این حال تأکید می کند: «اگر ارزش سرمایه‌گذاری فقط بر اساس عوامل تولید باشد و حداقل نرخ تورم در آن لحاظ شده باشد، اخذ مالیات بر عوایدِ سرمایه، عادلانه است. در این صورت، هر قدر کالای سرمایه‌ای سود داشته باشد، می‌توان بر سود واقعی کسب شده (سودی که تورم سالانه از آن کسر شده باشد) مالیات بست، اما همانطور که می دانیم در دو سه سالِ اخیر، افزایش قیمت‌ها ناشی از تورم و نه تقویت پولِ ملی بوده است.»

وی افزود: «اگرچه مجلس شورای اسلامی با هدف کنترل تورم و جلوگیری از احتکار دارایی‌های ثابت و سرمایه‌ای مثل خودرو، مسکن، طلا و دلار و جلوگیری از فرار مالیاتی و اینکه مردم نقدینگی‌شان را در کالاهای مصرفی سرمایه‌گذاری نکنند، این طرح را پیشنهاد داده، ولی نمایندگان باید در دریافت این مالیات عدالت و حق مردم را ببینند و ارزش تورمی را در سنوات ضرب و در محاسبه عواید سرمایه لحاظ کنند و در حقیقت باید به میزان ارزش افزوده غیرتورمی مالیات بگیرند.»

اجرای بودجه ریاضتی

راه دیگری که برای جبران کسری بودجه سال جاری می ماند، اصلاح ساختار بودجه و اجرای بودجه ریاضتی است. مسعود نیلی، اقتصاددان معتقد است اصلاح ساختار بودجه مسئله دردناکی است. اجرای آن سختی‌هایی را بر مردم و معیشت آنها تحمیل خواهد کرد و با توجه به شرایط وخیم اقتصادی مردم، نشدنی است. در همین حال بعید به نظر می‌رسد که دولت سیزدهم با برنامه‌های رفاهی اعلام شده در زمان تبلیغات انتخاباتی، این راه را برگزیند.

همانطور که ملاحظه می شود، دولت ابراهیم رئیسی برای تأمینِ کسرِ بودجه ۴۵۰ هزار میلیارد تومانی با دشوارهای بزرگی روبروست. یا باید با کمک مجلسِ انقلابی، قوانین بودجه را تغییر داده و اقدام به استقراض گسترده از بانک مرکزی کند. در چنین شرایطی اقتصاد ایران با افزایش شدید نقدینگی و تورمی بسیار شدید تر از آنچه پیش بینی شده روبرو خواهد شد. یا اینکه صادرات نفت کشور را به میزان پیش از بازگشت تحریم های آمریکا برساند. مسعود نیلی می گوید:« اگر تحریم‌های نفتی رفع شود یا به هر طریقی امکان فروش روزانه ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار بشکه نفت در روز فراهم شود، کسری بودجه تا حدودی جبران خواهد شد، اما از آنجایی که به هر حال در ۶ ماهه نخست، پیش بینی فروش نفت در بودجه محقق نمی شود، کسری بودجه به هر حال، اثرات منفی خود را بر تراز بودجه ۱۴۰۰ برجای خواهد گذاشت.»

در نتیجه، می توان گفت که با روی کار آمدنِ دولت ابراهیم رئیسی، زوال و انحطاطِ اقتصادی ایرانَ شتاب بیشتری می گیرد.

زوال و انحطاطِ اقتصادی ایران از زمان استقرار نظام اسلامی آغاز شده است

بررسی اقتصاد ایران طی ۴ دهه گذشته نشان می‌دهد که این کشورعلیرغم ادعاهای مقام های جمهوری اسلامی از قطار توسعه اقتصادی جهان عقب افتاده است.

مقایسه حجمِ اقتصاد ایران با متوسط رشد حجم اقتصاد جهانی نشان می‌دهد که اقتصاد ایران طی ۴ دهه گذشته کمتر از نصف متوسط اقتصاد جهان رشد داشته است. همچنین بر اساس برآورد صندوق بین‌المللی پول، سهم ایران از اقتصاد جهانی از دو درصد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ به زیر یک درصد در سال گذشته رسیده است.

مقایسه تولید ناخالص اقتصادی جهان در ۴۰ سال گذشته با تولید ناخالص ملی ایران نشان می دهد که طی این مدت، تولید ناخالص اقتصادی جهان در حدود ۱۰ برابر افزایش یافته است، در حالی که تولید ناخالص ملی ایران فقط ۵ برابر رشد کرده است. طی همین مدت، متوسط در آمد سرانه جهان ۶ برابر شده است، در حالی که در آمدِ سرانه ایران فقط ۲,۵ برابر چهل سال پیش شده است.

مقایسه دو شاخص کلیدی: تولید ناخالص ملی، سرانه تولید ناخالص ملی ایران با دو کشور ترکیه و کره جنوبی در چهل سال گذشته ابعاد فاجعه در باره توسعه اقتصادی در ایران را بیشتر نمایان می کند.

اقتصاد ترکیه و کره جنوبی به ترتیب دو و سه برابر بزرگ تر از اقتصاد ایران شده است

تولیدِ ناخالصِ ملی ایران در سال ۲۰۱۹ در حدود ۴۵۴ میلیارد دلار برآورد شده است. این در حالی است که تولیدِ ناخالصِ ملی ایران در چهل سال پیش از هر دو کشورِ ترکیه و کره جنوبی بیشتر بوده است (تولید ناخالص ملی ایران بیش از ۹۰ میلیارد دلار، تولید ناخالص ملی ترکیه ۸۹ میلیارد دلار و کره جنوبی در حدود ۶۷ میلیارد دلار بوده است). اکنون اقتصادِ ترکیه دو برابر و اقتصادِ کره جنوبی نزدیک به سه برابرِ بزرگ تر از اقتصاد ایرانِ شده است.

درآمدِ سرانه کره جنوبی ۵ برابر درآمد سرانه در ایرانِ است

درآمد سرانه ایران که در سال‌های پیش از انقلاب ۲۳۱۰ دلار بوده است، در سال ۲۰۱۹ حدود ۵۴۳۵ دلار گزارش شده است. طی ۴ دهه، درآمد سرانه ایران تقریباً ۲,۵ برابر شده است. البته با قیمت های جاری. طی همین مدت درآمدِ سرانه در ترکیه ۶ برابر شده و از ۱۸۲۰ دلار به ۱۰۹۴۰ دلار افزایش یافته است. درآمدِ سرانه کره جنوبی طی این مدت ۱۷ برابر چهل سال پیش شده و در سال ۲۰۱۹ از مرز ۲۸۳۵۰ دلار عبور کرده است. در آمدِ سرانه در کره جنوبی که در چهل سال پیش در حدود ۴۰ درصد از در آمدِ سرانه در ایران کمتر بوده، اکنون بیش از ۵ برابر در آمد سرانه ایران است.

غلامحسین شافعی، رئیس اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران روز ۳۱ خرداد گفت که سهم اقتصاد کشور از اقتصاد جهانی در چهار دهه گذشته نصف شده و به تعبیری می توان گفت که رشد اقتصادی ما در این دوره تقریبا صفر بوده است. همانطور که پیش تر اشاره، درآمدِ سرانه ایران در چهار دهه گذشته با قیمت های جاری تقریباً ۲,۵ برابر شده است. برای پی بردن به رشد واقعی، ضروت دارد که این رشد برمبنای قدرت خرید دلار در ۴۰ سال پیش سنجیده شود. به دیگر بیان باید تأثیرات ضریب تورمی و یا کاهش قدرت خرید دلار در محاسبه در نظر گرفته شده و از آن کاسته شود. بر این اساس، ۲,۵ برابر شدن درآمد سرانه ایران طی ۴۰ سال با قیمت های جاری را می تواند با رشدِ اقتصادی تقریباً صفر با قیمت های ثابت طی این دوران تبیین کرد.

تنها دوران نسبی رونق اقتصادی طی ۴۲ سال که از عمر جمهوری اسلامی می گذرد، ۱۵ ساله ۱۹۸۹

راه رسیدن به یک توافق و برداشتن تحریم‌ها با مشکلاتِ عمده‌ای همراه است و رسیدن به یک توافق، نیارمند به اصطلاح «نرمش قهرمانه‌ای» از سوی علی خامنه‌ای، رهبرِ جمهوری اسلامی است. شرایط وخیم اقتصادی کشور که می تواند برای تداومِ رژیم اسلامی خطرناک باشد، این نظر را تقویت می کند که رژیم اسلامی از خواست های خود عقب نشینی کرده و تن به مصالحه بدهد.

تا ۲۰۰۵ است که طی آن درآمد سرانه در ایران دو برابر شد. پراجکت سیندیکیت نوشت: اکبر هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی از سال ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۵ اقتصاد ایران را که درگیر جیره بندی و مالکیت عمومی بود، به یک اقتصادِ بازار محور مبتنی بر بخش خصوصی پرتحرک تبدیل کردند. اصلاحات آنها در بازار همراه با سرمایه گذاری در زیرساخت‌ها، میلیون‌ها ایرانی را از فقر دهه اول انقلاب نجات داد...اما با کنار رفتنِ خاتمی، اوضاع اقتصادی کشور رو به خرابی رفت. محمود احمدی نژاد از جمله محافظه کارانی بود که سبک زندگی به سبک غربی را مغایر با ارزش‌های انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ می‌دانست.

جای تعجب نیست که روابط ایران با غرب در دوره احمدی نژاد رو به نابودی رفت. در سال ۲۰۱۰، شورای امنیت سازمان ملل متحد با وضع قطعنامه ۱۹۲۹، دور جدیدی از تحریم‌ها را به دلیل نگرانی از برنامه هسته‌ای تهران علیه این کشور اعمال کرد. این قطعنامه نقطه آغاز مجدد رکود اقتصادی در کشور بود.

مقایسه رشد اقتصادی ایران در فاصله ساله های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵با دوران استقرار نظام اسلامی

ایران در فاصله ساله های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ خورشیدی یک دوره طلایی رشد و توسعه را در تاریخ معاصر اقتصادی خود تجربه کرد. طی این ۱۵ سال که در حال حاضر مورد توافق اکثریت اقتصاد دانان در داخل و خارج از ایران است، میانگین رشد اقتصادی سالانه کشور بالای ۱۰ درصد در نوسان بوده است. به همین دلیل، حجم کل اقتصاد ایران طی این دوره ۱۵ ساله نزدیک به ۵ برابر شده است و اگر نرخ افزایش جمعیت را در این دوره در نظر بگیریم، تولید ناخالص داخلی سرانه هر ایرانی در عرض ۱۵ سال ۳ برابر شده است. این در حالی است که میانگین نرخ رشد سرانه اقتصادی ایران طی ۴۲ سال عمر نظام اسلامی عددی بین صفر تا نیم درصد برآورد شده است. این مقایسه ساده نشان می دهد که زوال و انحطاطِ اقتصادی ایران با استقرارِ نظام اسلامی در ایران آغاز شده است.

گسترش بحران کرونا در ایران، آیا فاجعه بزرگی در راه است؟

با شیوع سویه دلتای ویروس کووید- ۱۹ بحران کرونا در کشور وارد مرحله خطرناکی شده است و کارشناسان در باره بروز یک فاجعه بزرگ بهداشتی در کشور هشدار داده اند. از نیمه مرداد ماه، شمار جان باختگان بر اساس آمارهای رسمی از مرز ۵۰۰ نفر در یک شبانه روز عبور کرد و در روزهای پایانی مرداد از مرز ۶۰۰ نفر در یک شبانه روز نیز گذشت. فرید نجفی، معاون تحقیقات و فناوری وزارت بهداشت در روز ۲۱ مرداد در نامه‌ای به وزیر بهداشت هشدار داد که موارد مرگ گزارش شده ناشی ار کرونا در کشور بر پایه مدل‌های پیش‌بینی موجود و با فرض ادامه روند فعلی (و بدتر نشدن وضعیت در روزهای آینده)، می‌تواند به حدود ۸۰۰ مورد در روز برسد. در همین حال شمار مبتلایان نیز به شدت در حال افزایش است و طی این مدت هر روزه بیش از ۴۰ هزار نفر گزارش شده است. بسیاری، آمارهای رسمی در باره شمار جان باختگان کرونا را درست نمی دانند و شمار واقعی مرگ و میر در اثر کرونا در ایران را بین ۲,۵ تا ۳ برابر آمارهای رسمی می دانند. ایرج حریرچی، معاون وزارت بهداشت، چندی پیش در یک برنامه تلویزیونی اعتراف کرد که آمار واقعی قربانیان سه برابر بیشتر از آمار رسمی است. عباس عبدی، روزنامه نگار و فعال سیاسی نیز در نیمه مرداد ماه در توئیتی خطاب به ابراهیم رئیسی، رئیس جمهوری جدید نوشت:«... دستور بدهید آمار ثبت احوال را به روز منتشر کنند تا مردم و از آن مهم‌تر، مسئولین از جمله خودتان بدانید که آمار مرگ و میر واقعی در اثر کرونا ۲,۵ برابر، بلکه بیشتر از آمار رسمی است.»

سایت انتخاب در شماره روز ۲۱ مرداد و پس از اظهارات جنجالی علیرضا زالی، رئیس ستاد مقابله با کرونا در استان تهران نوشت:« در حالی که بسیاری از کشورهای دنیا با واکسیناسیون هدفمند و به موقع، در جهتِ مهارِ کرونا، گام های بزرگی برداشته اند، ایران بدترین روزهای کرونایی خود در یک سال و نیم اخیر را می گذراند...سعید نمکی، وزیر بهداشت اما در تمام مدت شیوع کرونا به جز انداختن تقصیر به گردن این و آن... و طعنه زدن به نحوه مدیریت سایر کشورها کار دیگری انجام نداده است.حالا اما با مصاحبه بی سابقه رییس ستاد مقابله با کرونای استان تهران، ابعادی از فاجعه‌ای که مجموعه تحت مدیریت سعید نمکی در این مدت آفریده و البته هرگز آن را قبول نکرده بود، فاش شده است. اظهارات غیرمنتظره علیرضا زالی نشان می دهد که وزارت بهداشت از خریدِ واکسن کرونا خودداری کرده، آمارهای مرگ و میر را از سازمان جهانی بهداشت پنهان کرده و کمک‌های جهانی و پزشکانِ بدون مرز را از فرودگاه برگردانده است، افشاگری های سریالی دیگری هم به آن اضافه شده تا تصویر نسبتا روشنی از آنچه در این مدت انجام شده تا به فاجعه کنونی رسیده ایم، به دست بیاید.»

در گسترش بحران کرونا در ایران نمی توان همه تقصیر ها را بر گردن سعید نمکی، وزیر بهداشت انداخت. علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی دی‌ماه سال گذشته ورود همه واکسن‌های بریتانیایی و آمریکایی به ایران را رسما ممنوع کرد. تعلل در خرید واکسن از روسیه و چین با این امید که واکسن ایرانی برکت که شرکت تولید کننده آن یکی از زیر مجموعه های ستاد اجرایی فرمان امام است، می تواند، یکی دیگر از دلایل تأخیر در واردات واکسن بوده باشد.

به نوشته انتخاب، در فروردین ماه امسال کاظم جلالی، سفیر ایران در مسکو از کارشکنی در مسیرِ مذاکراتِ ایران و روسیه برای خرید واکسن اسپوتنیکِ وی خبر داده بود. او گفته بود که «عده ای کارشکنی کردند که چرا باید از روس ها واکسن خرید؟»

او همچنین گفته بود که پیشنهاد اولیه برای خرید واکسن از روسیه ۲۰ میلیون دوز بود، اما وزارت بهداشت نصف آن را تایید کرد.

حالا که افشاگری های اخیر در مورد واکسن کرونا مطرح شده است، این سوال هم به ابهامات وزارت بهداشت اضافه شده که چرا این وزراتخانه واردات واکسن از روسیه را نصف کرد؟ آیا پای رانت در میان بوده است؟

علی شریعتی عضو اتاق بازرگانی، پای مافیای دارو را وسط کشیده است. او در توییتر نوشته است که «سفره با برکت ۶ میلیارد دلاری دارو در ایران، طالب زیاد دارد».

اظهارات اخیر علیرضا زالی شائبه دخالت مافیای دارو درباره خرید ۷۲۰ میلیون یورو داروی "رمدسیویر" به‌جای واکسن را تقویت می کند. این دارو هم‌اکنون با قیمت‌های چند برابر در بازار سیاه به مردمِ درمانده ایران فروخته می‌شود.

مخالفان نظامی اسلامی می گویند با این این مقدار پول، وزرات بهداشت می‌توانست دست‌کم ۱۶۶ میلیون دوز واکسن استرازنکا خریداری کند و تمام مردم ایران را در برابر کرونا حداقل دوبار واکسینه کند.

اما این موضوع را نباید فراموش کرد که ستاد ملی مبارزه با کرونا در ایران ستاد ضعیفی بوده است و دیگران نیز هر کدام به خود اجازه می دادند تا به سهم خود در اتخاذ تصمیات این ستاد مداخله کنند. خود آقای وزیرِ بهداشت نیز مجبور بوده و یا برای حفظ مناسبات و خوش خدمتی، اوامر دیگران را انجام دهد.

سعید نمکی، وزیر بهداشت روز پنجشنبه ۲۱ مرداد در نشست مشترک با فرماندهان سپاه گفت که «مقوله واکسن، گفتنی‌هایی دارد که اگر بگوییم به بعضی از مناسبات خدشه وارد می‌شود.»

گفتنی است که در همین جلسه، حسین سلامی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از عملکرد ستاد کرونا و شخص سعید نمکی تقدیر کرده است.

حال، ابراهیم رئیسی که خود از مهره های حاکمیت نظام اسلامی است، چگونه با این بحران بزرگ برخورد می کند، آینده نشان خواهد داد.

آنچه بدبینی ها در مورد آینده ایران در دوران ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی را افزایش می دهد، گسترش و نفوذِ بیشتر مجموعه نهادهای غیر انتخابی زیر نظر رهبری و تشکل های مافیایی برخاسته از آن و همچنین نهادهای اقتصادی سپاه پاسداران است. با روی کار آمدن ابراهیم رئیسی، تمامی امکانات و توانایی های بالقوه دولت و مؤسسات وابسته به آن عملاً تحت کنترل و در خدمت منافع بیشتر این شبکه گسترده مافیایی حاکم قرار می گیرد. انتصاب محمد مخبر، رئیس ستاد اجرایی فرمان امام به مقام معاون اول ریاست جمهوری اسلامی این نظر را تأیید می کند. با فرض رسیدن به توافق در وین و برداشتن تحریم ها، بخش بزرگی از درآمدهای نفتی کشور در خدمت توسعه بیشتر نهادهای مافیایی حاکم قرار خواهد گرفت و به موازات آن ابعاد فساد و چپاول نظام مند و"سیستماتیک" منابع و ثروت ملی بیش از گذشته افزایش خواهد یافت.

ابراهیم رئیسی در حالی سکان اداره امور کشور را در دست می گیرد که وضعیت اقتصادی کشور بسیار وخیم است. بودجه دولت برای سال جاری (۱۴۰۰) یک کسری بزرگ حدود ۴۵۰ هزار میلیارد تومانی دارد. تورم سالیانه از ابتدای سال ۱۳۹۹ روندی به شدت صعودی گرفته و تورم ماهیانه به بالاترین سطحِ خود از آبان ماه ۱۳۹۷ رسیده است. اقتصاددانان تورم سالیانه اقتصاد ایران را اکنون بیش از ۴۵ درصد برآورد می کنند.

جمهوری اسلامی به چه سوئی روان است؟

بهروز بیات

چکیده:
جمهوری اسلامی به ژرفای بحران هائی پرشمار فروغلتیده است. کشور آبستن دگرگونیهای بعضاً مخاطره آمیز قرار دارد.
رژیم فاقد هرگونه ابزار برای گذار از بحران است. می پندارد که تنها وسیله ای که هنوز در اختیارش است سرکوب بی تخفیف است. برای این سرکوب نیاز به یکدست شدن در بیرحمی و سفاکی دارد
از این روی به انتصاب عناصری چون ابراهیم رئیسی، محسنی اژه ای و قالیباف پیامی تهدید آمیز به معترضین بالقوه ارسال میکند.
یکدست شدن سیاسی برای ولی فقیه که در هر حال فعال مایشأ است نه ممکن است نه مفید.
یکدستی موقت برای حل موضوع جانشینی ولی فقیه یکی از انگیزه های این انتصابات است.
برای پرداختن به پرسش های طرح شده از سوی وبسایت میهن در این مورد که «انتخابات ۱۴۰۰؛ جمهوری اسلامی به کجا می‌رود؟» نخست به پیش زمینه ها و سأختار جمهوری اسلامی می پردازم که مسبب ابربحران کنونی اند و سپس میکوشم به پرسش حاد در مورد سمت وسوی حرکت نظام ولایت فقیه در لحظهٔ کنونی پاسخ دهم.
نظام جمهوری اسلامی که برگُردهٔ امواجِ انقلابی آزادیخواهانه، علیه دیکتاتوری خودکامهَ گی ، وابستگی، اختناق و در کنه خود ناهماهنگیِ و به بن بست برخوردنِ توسعهٔ اقتصادی که منتج از استبداد است، سیادتَ یافته است. رژیم شاه با ممنوعیت و سرکوب سازمان های مدنی و احزاب خلأی سیاسی ایجاد کرده بود که در شرایط ناپایداری رژیم پهلوی به رهبری بلامنازع روحانیون و در راس آن ها آیت الله خمینی آنجامید.
شگفتی در آن جا است که نیرو های فرداست شده بر انقلاب ۵۷ نخستین نیروهای انقلابی عصر انقلاب های دوران معاصر بودند که مدینهٔ فاضله اشان در گذشته های دور مکان داشته و بنیادش بر تبعیض سیستماتیک میان شهروندان نهاده شده است.
پی ریزی چنین سامانه ای از آغاز با دو شاکلهٔ ناهمخوان و ناهماهنگ مواجه بود: یکی بازگشت به صدر اسلام که طبیعتاً ربطی به آزادی و دمکراسی نداشت و معنایش حکومت اسلامی بی تخفیف بود. شاکلهٔ دوم منتج از روح زمانه و انگیزه و شعار های انقلاب ضد دیکتاتوری بود آن هم در جامعهٔ نسبتاً مدرن ایران که اقلاً در بخش نخبگان اش دریافته بود که مدرن بودن بدون مدرنیته به بن بست خورده و پاینده نیست. خمینی و یارانش در تناقض میان وعده و خدعه مجبور بودند راهی میانی بیابند که در بطن خود آرزوی بازگشت به صدر اسلام به میانجی سیادت روحانیون و در حاشیهٔ خود پاره ای از مظاهر جهان نوین مانند جمهوریت، انتخابات، نهاد های تشکیل دهندهٔ قوای سه گانه متداول در جهان را در بر داشت. حل این تناقض از سوی روحانیت با حفظ فرادستی شان بدین شیوه صورت گرفت که بر فراز نهاد های به اصطلاح مدرن و مستقل، شورای نگهبان و در مرحلهٔ بالاتر ولی مطلقهٔ فقیه تعبیه شد.
البته واقعیتی دیگر کار روحانیت و ولایت فقیه را سخت کرده است. این شیوهٔ حکمرانی نه پیشینه ای داشت و نه روحانیون بناگاه به قدرت رسیده آن تخصص و اعتماد به نفسی را داشتند که برای محصول تقلیدشان از ساختار های مدرن میدان عملی قائل شوند: هر جا که سخن از آزادی است به قید اسلام مقید شده است، جائی که سخن از "انتخابات" رفته است به وسیلهٔ نهاد انتصابی شورای نگهبان از دو سو در گازانبر نگرفتار شده است؛ از یکسو تنها کسانی میتوانند خود را در معرض گزینش شهروندان قرار دهند، که مورد اعتماد رژیم باشند تاَ در صافی شورای نگهبان گیرنکنند، اما در عین حال برای اطمینانِ بیشتر نتیجهٔ فعالیت اینان ،به مثل در مجلس، باید بهَ تائید این مجمع برسد. به عبارت دیگر قانون اساسی جمهوری اسلامی برای کارآمدی تنظیم نشده است بلکه برای حفظ فرادستی اسلامگرایان ولایت فقیه ای. به محض پدیدآمدن اختلاف، حکمرانی قانونمند فلج میشود - هم از این روی است که با وجود فرمانبرداری دولت از ولایت پیوسته تضاد و دوگانگی میان شان پدیدآمده است. از جمله برای رفع این معضل گونه های رنگارنگ شوراهای عالی را به پا کرده اند، بدون اینکه مشکل برطرف شود.
اما این خدعه و نیرنگ دستگاه روحانیت در جامعهٔ نسبتاً مدرن و متکثر ایران هرگز کارساز نشد تا بتواند تناقض ساختاری میان نهاد ولایت و نهاد دولت را حل کند. بلکه این دوگانگی فرصت طلبانه وبال گردن رژیم استبدادی ای شده که عملاً او را در هر "انتخاباتی"، یا دقیقتر بگوئیم رای گیری ای، با یک بحران روبرو کرده و دست و پایش را به لزره درآورده است.
مکانیسم برآمدن، کسب مشروعیت و کنش اجتماعی دو دستگاه ولایت و دولت به کلی با هم متفاوت اند: ولی فقیه از سوی جمعی که تجسم تبعیض در جمهوری اسلامی هستند یعنی ملایان حکومتی که ولی فقیه در "انتصخاب" شان نقش اساسی دارد او را برای همهٔ دوران زندگی اش انتخاب (یا به روایتی کشف) میکنند، مشروعیت اش را از آسمان میگیرد و در برابر شهروندان تعهد قانونی به پاسخگوئی ندارد؛ از آن جا که ولی فقیه مادام العمر

در مسند می ماند، الزاماً نیازی به نظر مثبت یا منفی شهروندان احساس نمی کند.

حال که، آن اقلاً به لحاظ تئوریک، دولت از سوی شهروندان انتخاب میشود، مشروعیت اش را از آنان است.

وضعیت کنونی امتداد چهار دهه تبعیض و بی تدبیری است. این وضعیت میرود که کشور را به ورطهٔ فروپاشی سیاسی و اجتماعی بکشاند. این حالت تاسف

انتخابات تحت نظارت گروهی مرکب از معتمدین مورد اعتماد همهٔ گرایش های سیاسی کشور تضمین میکند که دگرگونی ساختاری و بنیادی کشور به سوی نظامی مبتنی بر حقوق بشر و سکولار دربرگیرنده باشد. یک چنین نظام مِجدانه عاری از تبعیض میان شهروندان، به تحلیل من، در نظام جمهوری تحقق مییابد.

در یک چنین صورتبندی ای ترس بخش هائی از نظام که دیگر آینده ای برای نظام نمی بینند (و اینان کم شمار نیستند) اما از دگرگونی هراس دارند، تعدیل خواهد شد. بدیهی است که پیش‌زمینهٔ چنین فرایندی فراتر از آن چه در بالا ذکر شد، مصالحه ایست که به آزادی زندانیان سیاسی و قانونی شدن فعالیت های مدنی، سندیکائی و حزبی و به بیطرفی نیروهای مسلح منجر شده باشد.

کسب می کند و کنش اش باید در سامان دهی و سازمان دهی روند های هدایت و تنظیم جامعه نقش اساسی بازی کند. این نهاد باید پاسخگوی کم وکاست در برآورده کردن نیاز آنان در عرصهٔ عمومی باشد . دوران ماموریت اش هم محدود و از اینروی باز تولیدش نیازمند به توافق بیشترینی از شهروندان است.

حال وجود و اندرکنش این دو نهاد یکی بالادستی پرقدرت و اختیار اما ناپاسخگو به نام ولایت و دیگری کم اختیار اما پاسخگو بنام دولت، با دو مکانیسم متفاوت بازتولید، باعث مزاحمت در مدیریت کشور میشود. این تداخل مخدوش کننده، حتی اگر مدیران دولتی قابلیت، کاردانی و تمایل به خدمت هم میداشتند، باز هم به شدت از کارآمدی سیستم میکاست. اما واین واقعیت نیز مزید بر علت میشود که کارگزاران دولتی هم از میان انباری از پایوران سرسپردهٔ رژیم برگزیده میشوند که شمارشان محدود و بر مبنای پایبندی شان به رژیم ولایت فقیه و نه کاردانی و کارشناسی شان - داغ مُهری که مزورانه و ریاکارانه بر پیشانی نقش بر بسته باشد بر هرگونه مهر تصدیق کارشناسی برتری دارد .

حائز اهمیت است که برای جمهوری اسلامی از این تن دادن به دوگانگی سودی مترتب است؛ بدین معنی که اکنون که رژیم مجبور است با این دوگانگی بزیید، در عین حال میتواند از آن به مثابه ضربه گیر و حائلی برای دستگاه ولایت بهره برداری سوء کند بدین ترتیب که مسئول ناکارامدی، فساد و خرابکاری هائی که به دستور ولی فقیه صورت میگیرد، دولت معرفی میشود نه ولایت. گر نظر پاک کنیم مسئول این امر که تا کنون تقریباً همهٔ روسای دولت جمهوری اسلامی به شیوه های مختلف مغضوب واقع شده اند این تناقض ساختاری است. رژیم اسلامی در تمامیت اش قادر به ادارهٔ امور کشور نیست.

نتیجهٔ این ناکارآمدی پدیدار شدن بحران های گوناگون مدیریتی، اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی، اخلاقی، رانتخواری و فاسد نهادینه شده، فرار مغز ها و ناامیدی عمومی. به این ناهنجاری های مزمن اکنون امتناع از مدیریت پاندمی کورونا نیز افزوه شده است که در اثر آلوده گی ولی فقیه به خرافات، دانش گریزی ، توطئه پنداریِ در کنه خود جنایتکارانه، جمعی عظیم از هممیهنان را به کام مرگ کشانده

بار که زندگی را برای اکثریتی کلان از شهروندان تا مرز تحمل به شدت ناگوارکرده است، از سوی دستگاه ولایت پیوسته به دولت های کم و بیش بی اختیار و در وجه غالب گوش به فرمان اش نسبت داده شده اند و میشوند.

"انتصخابات" ۱۴۰۰ و چرائی وضعیت کنونی

پیامد های فقدان دمکراسی

دمکراسی ابزار مدیریت بهینهٔ سیستم حکمرانی است که جامعه را در عین پویائی پایدار نگهمیدارد و در اندرکنش شهروندان آزادِ محق به تعیین سرنوشت خود تحقق میبابد. آزادی تشکیل اتحادیه ها و احزابِ بازتابدهندهٔ گرایش ها و منافع چنین شهروندان، آزادیِ کسب اطلاعات و تبادل آن ها میان شهروندان ، میان

تجربه دی ۹۶ تابستان ۹۷ ، آبان ۹۸ و اکنون تابستان ۴۰۰ نشان داده است که نارضایتی تا چه اندازه عمیق و حتی در میان طرفداران انگاری نظام گسترده است. یکی از علل برکشیدن این سه نفر فرستادن پیامی است به جامعه که رژیم در برخورد به اعتراض های شهروندان با منتهای شدت و قساوت برخورد خواهد کرد.

شهروندان و اجزاء سیستم حکمرانی و میان خود نهاد های حکمرانی از جمله به یاری رسانه های آزاد، در نظر بگیریم ، در این صورت نبودن اش در جمهوری اسلامی به آنجا انجامیده است که سامانهٔ دیکتاتوری نظام اسلامی، به سان بسیاری رژیم های دیکتاتوری دیگر، روزبروز ژرف تر در باتلاق خود ساخته ای از استبداد، بیعدالتی و فساد فرو رفته است. ادامهٔ این وضع خروج از تعادل است که میتواند به شکل تصادم های بزرگ اجتماعی مانند شورش و انقلاب تجلی یابد.

ساختار بحران زا و بحران زی

بر مبنای آنچه که در بالا بیان شد جمهوری اسلامی ساختاراً دچار بحران است و این ساختار بحران زا رژیم را بحران زی کرده است. به عبارت دیگر این رژیم هم به لحاظ داخلی و هم خارجی به بحران معتاد است؛ مانند بسیاری اعتیاد ها این هم ناشی از ناموزونی ها، مشکلات و تناقض های نهفته در درون کشور و در روابط اش با دیگر کشورها است که رژیم را وادار میکند در تکاپوی دشمن تراشی باشد و در کمین

اش بنشیند - اقدامات پیشگیرانه مانند ایجاد "عمق استراتژیک" و دستیابی به بمب اتمی از این گونه اند. طبیعتاً پیرامون سیاست دشمن محور منافعی برای دست اندرکاران رژیم شکل میگیرند که بدان انگیزهٔ مادی نیز میافزایند و آن را در برابر دگریدن مقاوم تر میکنند.

زمانپریشی نظام ولایت فقیه

نخبه گان رژیم جمهوری اسلامی از آغاز دریافته اند که نظام مطلوب شان زمانپریش و از این روی دورنمایش رژیمی ساختارانه اقلیتی است، از اینروی هرگز به فرآیند های دمکراتیک اقبال و اعتماد نداشته اند. نتیجهٔ این وضع گسترش و تعمیق پیوستهٔ بحران و همراه آن افزایش شکاف میان حکمرانان و شهروندان بوده است. برای اثبات این ادعا میتوان در کنار واقعیت های آماری، این امر را نیز افزود که چرا جمهوری اسلامی از رای آزاد مردم هراسناک است و برای بیان نظر و رای شهروندان اینهمه مانع ایجاد کرده است. تصور کنید چه سدهائی برای برگزاری یک همه پرسی در قانون اساسی رژیم اسلامی تعبیه شده اند.

محدود شدن مستمر طیف کارگزاران رژیم

پرسش این است که چرا جمهوری اسلامی طیف کارگزاران درجه اول خود را محدود تر و بازهم محدودتر کرده است و چگونه با این شعبده بازی انتخاباتی که "مهندسی" اش مینامند (البته مشکل است نیرنگی چنین گستاخانه و زمخت را مهندسی نامید) دست به "انتصخاب" میرغضبی بد نام چون ابراهیم رئیسی را برای ریاست جمهور، عنصری به سان غلامحسین اژه ای را بعنوان قاضی القضات و مفسدی چون قالیباف را به ریاست مجلس فرمایشی برساند.

به باور من جمهوری اسلامی اعتبار خود را در میان اکثریتی بزرگ از همهٔ اقشار و طبقات جامعه از دست داده است. ولی فقیه میداند که بر روی انباری از باروت نشسته است و میداند هرگونه نرمش میتواند به سان جرقه ای باشد که به یک انفجار اجتماعی بیانجامد. او میداند که بازتاب و تبلور این انفجار اعتراضات فراگیر، تا اعتصابات گسترده و موثر و حتی شورش اجتماعی خواهد بود. رژیم بر این توهم است که میتواند با بیرحمی و سفاکی به تظاهرات اعتراضی پراکنده اما کوچک پایان دهد. اما اگر جنبشی انبوه و میلیونی به راه بیافتد برای علی خامنه ای و یاران امنیتی اش، بدون شکاف در دستگاه سرکوب اش، قابل مهار نخواهد بود. از این روی ولی فقیه میکوشد که با همهٔ ابزار از انبوه شدن اعتراضات جلوگیری کند. پرسش این است ، تا کِی؟

تغییر بالقوهٔ تناسب قوا و رویکرد رژیم به آن

تجربه دی ۹۶ تابستان ۹۷ ، آبان ۹۸ و اکنون تابستان ۴۰۰ نشان داده است که نارضایتی تا چه اندازه عمیق و حتی در میان طرفداران انگاری نظام گسترده است. یکی از علل برکشیدن این سه نفر فرستادن پیامی است به جامعه که رژیم در برخورد به اعتراض های شهروندان با منتهای شدت و قساوت

برخورد خواهد کرد. تیمی که تشکیل شده است اولاً نشان داده است که در کار برد سرکوب و قساوت و سفاکی هیچگونه محدویت اخلاقی برای خود قائل

با هر معیارِ سنجشی نظام جمهوری اسلامی در ژرفترین بحران خود مرکب از شماری کشنده از ابربحران ها به سر میبرد. وضعیت کنونی نه تنها پاینده نیست بلکه به شدت ناپایدار است. خطر فروپاشی اجتماعی و سیاسی در افق نمایان است. رژیم جمهوری اسلامی به سان رژیم سلف اش نه تنها راه هر گونه رفرم درونی را بسته است بلکه امکان شکل گیری هر گونه ساختار سیاسی بدیل را نیز از میان برده است. زمینه فراهم است برای سقوط در خلآ سیاسی با خروجی ای پیش بینی ناپذیر. خلأ ناشی از سقوط شاه را خمینی به سرعت پرکرد که به آشوب و هرج ومرج در نغلتد اما چه پرکردنی و چه موفقیت فاجعه باری که معرف حضور همه گان هست.

نیست. کافی است اشاره کنیم که ابراهیم رئیسی در نخستین گفتگوی رسانه ای اش پس از کسب ماموریت جدیدش چگونه قتل عام زندانیان سیاسی اسیر را دفاع از حقوق بشر نامید. این سه فرد در هیچ حکومتی آنسوی رژیم ولایت فقیه بختی برای خود متصور نیستند و بود و نبودشان به هستی ولایت فقیه بستگی دارد. خامنه ای می پندارد که اینان با چنگ و دندان برای نگهداری رژیم خواهند جنگید. فزون بر این نام اینان در میان شهروندان ایجاد وحشت میکند. ما میدانیم که استراتژی اسلامگرایان حکومت بر پایه قساوت، سفاکی و هراس افکنی ناشی از آن شکل گرفته است.

واکنش های متناوب رژیم به تهدید ها

موضوع دوم حر کت متناوب جمهوری اسلامی از آغازش برای فرار از بحران ها بوده است. پس از جنگ عراق روی آوردن به گشایش و توسعهٔ اقتصادی آمرانهٔ رفسنجانی که در سال های پیش از خرداد ۷۶ متوقف شده بود به پیروزی غافلگیرانهٔ محمد خاتمی انجامید. پیروزی ای که با بدست گرفتن دو نهاد مهم اجرائی و قانونگزاری میتوانست با گشایش سیاسی به کمک پشتوانهٔ اجتماعی ریشهٔ نارسائی های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را خشک کند. اما در میان اصلاح طلبان به ویژه رهبری آن علاقه ای و اراده ای که مجدانه در این راه گام بردارد، موجود نبود - اتصال به جمهوری اسلامی محکم تر بود از پیوند با ایران.

رای دهنده گان که امید خود را به اصلاح طلبان از دست داده بودند روی از صندوق رای برگرداندند که نتیجه اش پیروزی احمدی نژاد در انتخابات شهرداری تهران با کمترین رای و پس از آن در انتخابات ریاست جمهوری با شعار "عدالت‌طلبانهٔ" عوامفریبانه و بازگشت به صدر انقلاب بود. در واقع رژیمی که به بن بست خورده بود با یک شگرد پوپولیستی موجی دیگر برای خروج از بن بست براه انداخته بود.

این موج نیز با انتخابات ۸۸ شکست مفتضحانه ای خورد که رژیم را وادار به تقلب انتخاباتیِ عریان تری از هر زمان دیگری درحیات جمهوری اسلامی تا آن زمان کرده بود. هر چند که علی خامنه ای موفق شد با تقلب در رای ها، قساوت و سرکوبِ جنبش سبز احمدی نژاد را به عنوان رئیس جمهور نگهدارد، اما نتیجهٔ کار ش در غلتیدن باز هم بیشتر جمهوری اسلامی در ناکارآمدی، فساد و انزوای جهانی بود. سیاست نابخردانهٔ خامنه ای و سوگلی اش احمدی نژاد کشور را به ویرانهٔ اقتصادی سرشار از فساد نهادینه در درون تبدیل کرد و کشور را تا آستانهٔ یک جنگ راند.

موج بعد تظاهر به "اعتدال" بود برای نجات از بن بستی که خامنه ای و احمدی نژاد کشور را رانده بودند همراه با وعده های گشایش در درون و نسبت به بیرون. در آغاز به نظر میامد که روحانی با انعقاد برجام موفق شده باشد و بتواند اقلاً به لحاظ اقتصادی ایران را از بن بست خارج کند. اما اروپا و امریکای اوباما در کنار متن برجام برای آن روحی هم قائل بودند (مانند بسیار توافقات یا قرارداد های بین المللی) دایر بر اینکه نرمش و انعطافِ دو سویه به اهلی کردن جمهوری اسلامی بیانجامد، غافل از اینکه برای خامنه ای وجود دشمن خارجی در قامت غرب به ویژه ایالات متحده امریکا و اسرائیل علت وجودی است و به این آسانی ها حاظر نیست ترک دشمن کند.

شکست آزمون تلفیقی از "اعتدال" و "اصلاح" گرائی

روحانی نیز بار دیگر نشان داد که دستپرورده گان و تربیت شده گان جمهوری اسلامی نه تمایل به تغییر جدی در سیاست جمهوری اسلامی دارند نه شخصیت و شهامت نه پشتوانهٔ اخلاقی لازم برای چنین مهمی. به نحوی که روحانی هم نشان داد که وعده هایش جز تزویر چیزی دیگر نبوده، هم در لحظات حساس همراه با رژیم به بیرحمی و سرکوب روی آورده است. در پایان کارش روحانی به شخصیتی تبدیل شد که افکنده شده است،

احتراز از آشوب به کمک گذاری سامانمند از جمهوری اسلامی بدین معنا که رژیم تحت شرایط فشار انبوه اجتماعی فلج و دچار شکاف شود ، آنچنان که هم اکنون نیز ما نشانه هائی از این شکاف خود ساخته را مشاهده میکنیم. بخش های واقعگرا از رژیم ممکن است، آن چنان که تجارب عدیدهٔ جهانی به ما میاموزند، در شرایط اضطرار حاضر به مصالحه با مخالفین شوند. مخالفین نیز از درون جنبش های مدنی در حالی که تناسب نیروها تغییر کرده باشد این امکان را پیدا خواهند کرد که اقلاً تشکل های اولیه یابند، به یک رهبری متکثر دمکرات دست یازند و تبدیل به اپوزیسیونی خشونت پرهیز و مسالمتجو شوند.

اوج فاجعه

اکنون رژیم به اوج ابربحران های خود رسیده است. وضعیت از هر سو که بنگری فاجعه بار کنونی نمیتواند دوام داشته باشد. رای گیری اخیر هم که با خطای محاسباتی علی خامنه ای به یک رفراندم علیه جمهوری اسلامی تبدیل شد، با عریانی ای بیشتر از آن که برای دیگر شهروندان آشکار باشد به خامنه ای و یارانش نشان داده است که در میانِ بیشترینِ عظیمی از شهروندان ایران بخت و اقبالی ندارند. آن ها میدانند که هرگونه کوتاه آمدن بلافاصله سد را میشکند و سِیلی به راه میاندازد که آن ها را با خود خواهد برد. ولی فقیه خودکامهٔ جمهوری اسلامی لحظهٔ انعطاف و دست زدن به اصلاحات از درون را از دست داده است - احتمالاً دوم خرداد ۷۶ بود یا در دیرترین حالت خرداد ۱۳۸۸میتوانست باشد . از این رو کاملاً قابل تصور و از نگاه معطوف به " حفظ نظام از اوجب واجبات" منطقی است که به سرکوب و اختناق و قساوت و بیرحمی پناه ببرند.

نزدیک ترین تفسیر از برکشیدن این سه عنصر فاسد، سرکوبگر، ناکارآمد و بی تدبیر به سران سه قوهٔ نظام همین تدارک سرکوب است.

یکدست شدن به مثابه رفع "دوگانگی"

پنداشتی که ولی فقیه قدرت مطلقه در همهٔ امور حکمرانی دارا نیست، در روز ها و ماه های اخیر از یکدست شدن نظام به معنای تصمیمگیری و پاسخگوئی یگانه بسیار سخن به میان آمده است. اما موضوع یکدست شدن نظام را نیز در واقع در یکدست شدن برای سرکوب و کشتار میتوان فهمید، وگر نه جمهوری اسلامی با قانون اساسی موجود اش نه به لحاظ تئوریک، آنگونه که در بالا شرحش رفت، یکدست شدنی است و نه این یکدست شدن به لحاظ کارکردی برایش مفید است. مگر این که فرض کنیم که با آمدن رئیسی و تیم اش جمهوری اسلامی دیگر آن نظام چهار دههٔ اخیر نخواهد بود بلکه ناگهان ایران گلستان خواهد شد و شکستن کاسه کوزه بر سر دیگران منتفی خواهد بود ؛ امری که نظر به بحران های انباشتهٔ کشور و تیم رئیسی با پیشینهٔ خودش و دیگر وزرا و کارگزاران دولتش رخ نخواهد داد. از آن جا که نه تنها دگرگونیِ مثبت و محسوسی در وضع شهروندان حاصل نخواهد شد بلکه به احتمال نزدیک به یقین حتی بدتر هم خواهد شد. اما بخش ولائی نظام هنوز به یک سپربلا، یک حائل و ضربه گیر، یک پیشمرگه، نیاز دارد. نظام تا کنون چنین کرده است و دلیلی وجود ندارد که اکنون رفتارش دیگر گونه شود. چگونه میتوان با عناصری که هستی کنشگریشان از آغاز تاسیس جمهوری اسلامی به جنایت ها، و برای تغییر و تحول اقتصادی از این هم مهمتر، به فساد سیستمی جمهوری اسلامی آلوده اند، انتظار تحولی دیگر و مثبت داشت.

نتیجهٔ این امتناع از پاسخگوئی ولی فقیه و مسئول قلمداد کردن دیگران، ایجاد اختلاف میان کارگزاران گوش به فرمان رژیم با راس ناپاسخگوی آن است که میخواهد همهٔ کاسه کوزه ها را بر سر سرسپرده گان زیر دستش بشکند. گر به عقب بنگریم نمونه های آن را تقریباً در همهٔ روسای جمهور و کارگزاران درجهٔ یک رژیم میتوانیم مشاهده کنیم. کدام شان از میرحسین موسوی تا رفسنجانی تا محمد خاتمی تا احمدی نژاد تا روحانی تا کروبی، تا لاریجانی ها و ... به درجات مختلف سرسپردهٔ ولایت فقیه و/یا ولی فقیه نبوده اند که سپس مغضوب واقع شدند.

نتیجهٔ این امتناع از پاسخگوئی ولی فقیه و مسئول قلمداد کردن دیگران، ایجاد اختلاف میان کارگزاران گوش به فرمان رژیم با راس ناپاسخگوی آن است که میخواهد همهٔ کاسه کوزه ها را بر سر سرسپرده گان زیر دستش بشکند. گر به عقب بنگریم نمونه های آن را تقریباً در همهٔ روسای جمهور و کارگزاران درجهٔ یک رژیم میتوانیم مشاهده کنیم. کدام شان از میرحسین موسوی تا رفسنجانی تا محمد خاتمی تا احمدی نژاد تا روحانی تا کروبی، تا لاریجانی ها و ... به درجات مختلف سرسپردهٔ ولایت فقیه و/یا ولی فقیه نبوده اند که سپس مغضوب واقع شدند.

البته سویهٔ دیگر این سیاست که نظام به جان خریدار ش شده این است که رژیم در برابر همهٔ جهان اعتراف میکند که تقریباً هیچیک از کارگزاران تراز اولش در این چهار دهه صلاحیت منصب و ماموریت شان را نداشته اند. پرسشی که برای هر مشاهده گر بیطرفی مطرح خواهد بود این است که چگونه رژیمی با این همه کارگزاران بی صلاحیت گستاخانه به عنوان نظامی موفق القا میشود.

یکدستی برای رتق و فتق جانشینی

میدانیم که گروه های تبه کار و "مافیائی" پرشماری در ساختار قدرت جمهوری اسلامی شریک و بهره مند اند. رهبری از پیش نهادهٔ خامنه ای را پذیرفته اند و در سایه آن چتر فساد خود را گسترانده اند. پس از مرگ رهبر دعوا و کشمکش بر روی تقسیم و بازتقسیم غنائم میتواند چنان اوج گیرد که کل نظام جمهوری اسلامی را که در وضعیت احتضاری بسر میبرد ، به خطر اندازد.

از این روی، "یکدستی" رژیم البته، در کنار آنچه بالا رفت، به عنوان یک یکدستی موقت میتواند برای حل موضوع جانشینی ولی فقیه اهمیت پیدا کند، بدین معنا که گروهی مورد اعتمادِ بیت علی خامنه ای یا روحانیت تحت نفوذش بتوانند تلاطم های ناشی از مسئله جانشینی را حل کنند.

انگیزهٔ رژیم باریک کردن شکاف با شهروندان نیست

اگر رژیم دغدغهٔ مراعات هر چند محدود از نظر شهروندان که با سکوت در رای گیری اخیر ابراز شده بود میداشت و در تکاپوی زدودن مشکلات کشور میبود قاعدتاً نمیبایست به بدنام ترین، منفورترین و جانی ترین سرسپرده گانش رئیسی، اژه ای و قالیباف پناه ببرد.

پیامد انتصابات اخیر در شرایط بحرانی کنونی این است که از رژیم نمیتوان انتظار هیچگونه تحولی به سوی تخفیف بحران داشت. آنچه که میتوان شوربختانه انتظار داشت در تحلیل نهائی تدارک خفقان و سرکوب است که بعید میدانم رژیم در آن موفق باشد. احتمال اینکه خود رژیم مجبور به رفتن شود بالا است اما بیم این میرود که در جای خود زمین سوخته به جای بگذارد.

نقشِ مخالفانِ دمکرات نظام

با هر معیارِ سنجشی نظام جمهوری اسلامی در ژرفترین بحرانِ خود مرکب از شماری کشنده از ابربحران ها به سر میبرد. وضعیت کنونی نه تنها پاینده نیست بلکه به شدت ناپایدار است. خطر فروپاشی اجتماعی و سیاسی در افق نمایان است. رژیم جمهوری اسلامی به سان رژیم سلف اش نه تنها راه هر گونه رفرم درونی را بسته است بلکه امکان شکل گیری هر گونه ساختار سیاسی بدیل را نیز از میان برده است. زمینه فراهم است برای سقوط در خلأ سیاسی با خروجی ای پیش بینی ناپذیر. خلأ ناشی از سقوط شاه را خمینی به سرعت پرکرد که به آشوب و هرج ومرج در نغلتد اما چه پرکردنی و چه موفقیت فاجعه باری که معرف حضور همه گان هست.

با توجه به محدودیت شدید برای برای تشکیل و فعالیت اتحادیه های شهروندان، حزب های سیاسی راه برون رفتن از بن بست کنونی از میان جنبش های مدنی، اعترا ض های انبوه خیابانی، اعتصاب های فراگیر کارگران و مزدبگیران و نا فرمانی مدنی میگذرد.

برای گذار از وضعیت به غایت ناپایدار کنونی میتوان سه راه را محتمل انگاشت:

آن ها میدانند که هرگونه کوتاه آمدن بلافاصله سد را میشکند و سِیلی به راه میاندازد که آن ها را با خود خواهد برد. ولی فقیه خودکامهٔ جمهوری اسلامی لحظهٔ انعطاف و دست زدن به اصلاحات از درون را از دست داده است - احتمالاً دوم خرداد ۷۶ بود یا در دیرترین حالت خرداد ۱۳۸۸میتوانست باشد . از این رو کاملاً قابل تصور و از نگاه معطوف به « حفظ نظام از اوجب واجبات» منطقی است که به سرکوب و اختناق و قساوت و بیرحمی پناه ببرند.

نزدیک ترین تفسیر از برکشیدن این سه عنصر فاسد، سرکوبگر، ناکارآمد و بی تدبیر به سران سه قوهٔ نظام همین تدارک سرکوب است.

آشوب پیش از سقوط جمهوری اسلامی: اگر فروپاشی اجتماعی و سیاسی فراگیر شود و کشور به آشوب هرج و مرج کشیده شود بدون اینکه رهبری سیاسی تشکیل شده باشد، نیروهای مسلح ترغیب به دخالت میشوند که معنای اش سقوط از یک استبداد دینی به یک دیکتاتوری نظامی است. پیامد بسیار محتمل اش همچون استمرار دیکتاتوری از شاه به خمینی، از خمینی-خامنه ای به نظامیان خواهد بود؛ نظام که دیگر آینده ای برای نظام نمی بینند (و اینان کم شمار نیستند) اما از دگرگونی هراس دارند، تعدیل خواهد شد.

بدیهی است که پیش‌زمینهٔ چنین فرایندی فراتر از آن چه در بالا ذکر شد، مصالحه ایست که به آزادی زندانیان سیاسی و قانونی شدن فعالیت های مدنی، سندیکائی و حزبی و به بیطرفی نیروهای مسلح منجر شده باشد.

و از نظامیان دمکراسی برنمیروید.

آشوب محتمل پس از سقوط جمهوری اسلامی که نیرو های دمکراسی خواه و مسالمت جو میتوانند کنشگران اش باشند. اما از آشوب پس از سقوط چه شاکله ای فرا بروید، قابل پیشبینی نیست. این روش هم در غیاب یک رهبری منسجم متکثرِ دمکرات به درجاتی در خور اعتنا میتواند دَورنمایَ اش یک دیکتاتوری دیگر باشد. خطر ی که در کمین چنین رهیافتی وجود دارد پوپولیست پروری آن است و میتواند به سادگی منجر به هژمونی یک جریان پوپولیستی و یک رهبر عوامفریب گردد - به سان انقلاب بهمن و رهبرش آیت الله خمینی.

راه سوم پرهیختن از آشوب و گذار سامانمند از جمهوری اسلامی و قانون اساسی اش: احتراز از آشوب به کمک گذاری سامانمند از جمهوری اسلامی بدین معنا که رژیم تحت شرایط فشار انبوه اجتماعی فلج و دچار شکاف شود ، آنچنان که هم اکنون نیز ما نشانه هائی از این شکاف خود ساخته را مشاهده میکنیم. بخش های واقعگرا از رژیم ممکن است، آن چنان که تجارب عدیدهٔ جهانی به ما میاموزند، در شرایط اضطرار حاضر به مصالحه با مخالفین شوند.

مخالفین نیز از درون جنبش های مدنی در حالی که تناسب نیروها تغییر کرده باشد این امکان را پیدا خواهند کرد که اقلاً تشکل های اولیه یابند، به یک رهبری متکثر دمکرات دست یازند و تبدیل به اپوزیسیونی خشونت پرهیز و مسالمتجو شوند.

مخالفین خواهان تشکیل اپوزیسیون برای گذار باید مسالمت آمیزی را زندگی کنند. برگزیدن روش گذار از راه انتخابات آزاد و منصفانه خارج از محدودیت های قانون اساسی کنونی نمونهٔ چنین رفتاری است . به عبارت دیگر، انتخابات تحت نظارت گروهی مرکب از معتمدین مورد اعتماد همهٔ گرایش های سیاسی کشور تضمین میکند که دگرگونی ساختاری و بنیادی کشور به سوی نظامی مبتنی بر حقوق بشر و سکولار دربرگیرنده باشد. یک چنین نظام مجدانه عاری از تبعیض میان شهروندان، به تحلیل مَن، در نظام جمهوری تحقق میبابد.

در یک چنین صورتبندی ای ترس بخش هائی از

انتخابات ۱۴۰۰: چاره ای از سر ناچاری!

احمد پورمندی

سال گذشته در همین ایام، در یادداشتی با عنوان "سوگ سوانگ"

https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic/۸۵۲۷۰/more/

تلاش کردم این فرضیه را مطرح کنم که جمهوری اسلامی در شطرنج سیاسی، وارد مرحله "حرکت های اجباری" شده است و به قول سعدی او خود نمی رود دوان از قفای کس، آن میبرد که او به کمند وی اندر است!

نظام بر آمده از انقلاب اسلامی در کمند "صدور انقلاب"، "ستیز با جهان" ، "جهل مرکب" ، " نظریه امت اسلامی" و انکار ایران و شهروند ایرانی" گرفتار آمد و دیگر، این امواج بحران ها هستند که این کشتی بی لنگر را در دریای طوفانی، گاه بدین سو و گاه بدان سو می رانند. آنچه انتخابات ۱۴۰۰ نام گرفت، در واقع چیزی فراتراز یکی از حرکات اجباری ناخدای پیر، خسته، شکست خورده و ناتوان کشتی نظام نبوده است. در این حرکت، خامنه ای، اسیر توهم خاص همه دیکتاتورهای پیر، برخی از پاروزنان را هم به مرخصی فرستاد و این تصور را در بیرون پدید آورد که گویا حکومت یکدست شده است. یکدست شدن حکومت در جمهوری اسلامی اما، به دلائل تاریخی، ساختاری و عملکردی امکان نا پذیر است.

از نظر روند تاریخی توسعه، ایران نه روسیه و چین است و نه کوبا و کامبوج. بیش از ۱۵۰ سال از آغاز رشد سرمایه داری در ایران می گذرد. در تمام این ایام، هیچ وقفه قابل توجهی در این مدل رشد پدید نیامده است. در سالهای نخست پس از انقلاب اسلامی، گرچه سرمایه های بزرگ مورد بی مهری قرار گرفتند، اما سرمایه های خرد در قالب کارگاه ها، رشد چشم گیری داشتند و زمان زیادی لازم نبود تا در دولت سازندگی هاشمی رفسنجانی، سرمایه های کلان هم به جایگاه برتر خویش بازگردند .

تحولاتی که در جمهوری اسلامی اتفاق افتادند، به شکل گیری سرمایه های دولتی، بیتی و نظامی زیر سایه نظام " دزد سالار" و در نهایت به پدید آمدن الیگارشی های بزرگ و مافیائی منجر شدند. اما جدای از مکانیسم های توزیع و غارت رانت ها، نه فقط در بخش خصوصی کلاسیک و کثیرالعده کشور، بلکه در کل ساختار سرمایه در کشور، " بنگاه" به مثابه سلول اصلی نظام سرمایه داری ایران، دست نخورده ماند. تنها ستاد اجرائی فرمان امام بیش از ۹۰ شرکت بزرگ، کنسرن و هولدینگ را در تملک دارد . این بنگاه های اقتصادی اعم از واحد های صنعتی، مالی یا خدماتی بر اساس قواعد عام بنگاه داری تاسیس و اداره شدند و این همه بدان معنی است که ساختار سیاسی در جمهوری اسلامی نمی تواند از رقابت، تعارض منافع و تضاد میان بنگاه ها ، انحصارات بزرگ و الیگارشی ها در امان بماند و به عبارت دیگر خود را " یک دست" کند.

از نظر ساختاری، نظام جمهوری اسلامی از ساختار افقی بسیار گسترده ای بر خوردار است که در آن، از ائمه جماعت شهرستان ها تا مداحان و فرماندهان پایگاه های سپاه و بسیج و کسبه حزب اللهی وتا جانبازان و خانواده قربانیان جنگ ، خود را صاحب سفره انقلاب و صاحب حق حرف زدن می دانند . مرکز قدرت و شخص رهبر نظام نمی توانند نسبت به نظرات و مطالبات این بدنه بزرگ بی اعتنا باشند. در مرکز اصلی قدرت هم گرچه از درهم آمیزی همه جانبه روحانیون، سرداران ، امنیتی ها و ابر سرمایه داران، اولیگارشی های بزرگ مالی پدید آمده اند، اما تضاد منافع میان این اولیگارشی ها و میان اجزای تشکیل دهنده آنها، یعنی سرداران، امنیتی ها، روحانیون و کلان سرمایه دارانی که با صادرات مواد خام و واردات کالا ثروت اندوزی میکنند با سرمایه داری دولتی و صنعتی امری اجتناب ناپذیر و تنش آفرین است.

از نظر عملکردی هم، اجزای متشکله حکومت، بر حسب خاستگاه و منافع خود، در زمینه های نه چندان کمی، سبک و سیاق و عملکرد خاص خود را دارند. تمایل امنیتی ها به سربه نیست کردن رقبا و مخالفان ، چماقداری و نظامی گری سرداران، پراگماتیسم و عوامفریبی روحانیون و کاسبکاری تجار، به عملکرد های واحدی در تصاحب رانت ها ، منجر نمی شوند. علاوه بر این " تصاحب ماشین دولتی" به فقاهتی شدن دستگاه دیوانسالاری منجر نشده و نخواهد شد و این جثه عظیم، مطالبات خود را به هیئت دولت و رئیس آن دیکته خواهد کرد. رابطه " هویدا- شاه" در این ساختار دوگانه قدرت قابل احیا نیست و تداوم تنش میان دیوان سالاری و بیت خامنه ای اجتناب ناپذیر است.

نظر به همه این عوامل می توان با قطعیت گفت که " یک دست سازی حکومت" رویایی است که تعبیر نخواهد شد و انتصخابات ۱۴۰۰ که قوه مجریه را هم به طور کامل در اختیار اقتدارگرایان قرار داد، با حذف "دولت ائتلافی ضربه گیر" دو نتیجه مهم زیر را به بار می آورد :

انتقال مرکز ثقل درگیری به درون بیت خامنه ای

تبدیل مجلس به مجمع خواص بیت، دولت به شعبه بیت، رئیس جمهور به رئیس الوزاری رهبر و قوه قضاییه به آلت دست رهبر و نیز کنترل مستقیم رسانه ملی ونیرو های نظامی و امنیتی، همه گروه های برخوردار را در درون بیت متمرکز می کند و بیت به

مثابه محل اصلی مدیریت خشونت ها و توزیع رانت ها ، با تنش های بی سابقه ای مواجه خواهد شد که بخشی از آنها پیش از استقرار رئیس جدید دولت در پاستور، با تصویب شتابناک و معیوب طرح صیانت فضای مجازی ، نامه وحید حقانیان به رفقا و تنش میان شورای نگهبان و بخشی از بیت و نزاع باند ها بر سر تصاحب پست ها از پرده بیرون افتاده است. نظر به نقش پررنگ نظامیان و امنیتی ها در بیت، تشدید اختلافات می تواند به درگیری های بزرگ و خونین منجر بشود. نگرانی از این خطر از یک سو و زیاده خواهی های سرداران از سوی دیگر، بر بستر بحران شدید اجتماعی، فشار سنگین از خارج و دشواری حکمرانی، بیت را با تنش های شدید و مستمر مواجه خواهد کرد و این امر می تواند علاوه بر بازی های جداگانه با کارت های بین المللی و یارگیری از میان محذوفان، به درگیری های خونین هم منجر بشود.

مردم در مقابل بیت

دومین نتیجه حذف دولت ائتلافی ضربه گیر، رو در روئی مستقیم مردم با خامنه ایست . تقریبا در همه تظاهراتی که در هفته های اخیر اوج گرفته اند، اولا- شعارها به سرعت سیاسی شده اند و ثانیا- لبه تیز حمله معترضین عموما متوجه شخص خامنه ای بوده است و مردم به نهاد های دیگر اعتنای چندانی نداشته اند. با لخت شدن امپراطور و افتادن پرده ساتر، مردم می بینند و بیان می کنند که " دشمن ما همینجاست" !

راز سر به مهری نیست که ابر بحران های اقتصادی، زیست محیطی و اجتماعی، هستی ایران را تهدید می کنند. این بحران ها قبل از هر چیز، نتیجه عشق خامنه ای و بقیه خمینیست ها به صدور انقلاب اسلامی و ستیز با « تمدن غربی» است که به یک «آمریکا ستیزی» و « اسرائیل خوری» فلج کننده منجر شده است. خامنه ای هم مثل استالین، مائو، کاسترو و همه دیکتاتورهای پیر، توان پذیرش این حقیقت را ندارد که تمام راه طی شده خطا بوده است. تا او بر مسند قدرت نشسته است، گره مناسبات ایران با جهان گشوده نخواهد شد. دولت هم سو وئ یکدستی که بخواهد رویاهای دیکتاتور پیر و « غلبه بر تحریم» رامحقق کند و به جنگ ابر بحران ها برود، دست بسته ترین دولتی است که جمهوری اسلامی از بدو تولد تا امروز داشته است.

به نظر می رسد که خامنه ای با " یکدست کردن حکومت" ، مرتکب همان خطائی شد که شاه در سال ۵۴ با تعطیل احزاب نمایشی و اعلام نظام تک حزبی، مرتکب شده بود. آن خطا به "یکی در مقابل همه" و تبدیل شعار سلبی " مرگ بر شاه" به شعار محوری و همگانی جنبش منجر شد . اوج گیری شعارهای "مرگ بر دیکتاتور"، "مرگ بر خامنه ای" و "مرگ بر اصل ولایت فقیه " نشان می دهد که اگر حکومت به سرعت تغییر مسیر ندهد، بار دیگر جامعه با نشانه گیری حلقه ضعیف نظام، حول شعار سلبی "مرگ بر خامنه ای" متحد خواهد شد.

دست بسته، نه یک دست!

راز سر به مهری نیست که ابر بحران های اقتصادی، زیست محیطی و اجتماعی، هستی ایران را تهدید می کنند. این بحران ها قبل از هر چیز، نتیجه عشق خامنه ای و بقیه خمینیست ها به صدور انقلاب اسلامی و ستیز با " تمدن غربی" است که به یک "آمریکا ستیزی" و " اسرائیل خوری" فلج کننده منجر شده است. خامنه ای هم مثل استالین، مائو، کاسترو و همه دیکتاتورهای پیر، توان پذیرش این حقیقت را ندارد که تمام راه طی شده خطا بوده است. تا او بر مسند قدرت نشسته است، گره مناسبات ایران با جهان گشوده نخواهد شد. دولت هم سو وئ یکدستی که بخواهد رویاهای دیکتاتور پیر و " غلبه بر تحریم" رامحقق کند و به جنگ ابر بحران ها برود، دست بسته ترین دولتی است که جمهوری اسلامی از بدو تولد تا امروز داشته است.

کانونی شدن مبارزات مردم روی شخص خامنه ای از یک سو و آشکار شدن بی فرجامی و بد فرجامی رویاها و سیاست های او برای اطرافیان و بویژه برای فن سالاران و کادرهای جوانتر نظام، از سوی دیگر، حکومت دست بسته را به سمت " بحران رهبری" می راند. همپای تشدید این بحران، به رغم ظواهر امر، قدرت فردی خامنه ای کاهش می یابد و مساله جانشینی بیش از پیش به کانون ستیز جناح های مختلف قدرت منتقل می شود.

جانشینی

قانون اساسی ج.ا. مکانیسمی را پیش بینی کرده است که در آن مجلس خبرگان می تواند در صورت فوت یا از کار افتادگی رهبر و یا ساقط شدن یکی ازشرایط رهبری، شخص دیگری را به جای او برگزیند. این مکانیسم با تبدیل مجلس خبرگان به زیر مجموعه رهبری، فاقد کارآئی شده است. جانشین خامنه ای در کشاکش میان گروه های برخوردار حاکم تعیین می شود و تصمیم خبرگان عمدتا جنبه نمایشی خواهد داشت.

شواهد تا امروز حاکی از آن است که خامنه ای قصد برکشیدن فرزندش مجتبی به مقام رهبری را دارد و برای تحقق این امر، بیش از دو دهه برنامه ریزی کرده است. فشار مضاعفی که از درون و بیرون بر خامنه ای اعمال می شود و نقش تعیین کننده او در شکست های همه جانبه جمهوری اسلامی، به کاهش نقش او در مدیریت جانشینی منجر خواهد شد .

در امر جانشینی، بیت در مقابل تصمیم بسیار سختی قرار دارد. انتقال قدرت به ولی فقیه سوم، بدون تغییر سیاست ها و اصلاح ساختارها، روند فروپاشی نظام را تشدید خواهد کرد و تغییر سیاست ها و ساختار ها هم بدون غلبه بر مقاومت محافظه کار ترین جناح های قدرت، آسان نخواهد بود. هرچه موقعیت خامنه ای ضعیف تر شود، شانس انتقال کم تنش قدرت کم تر خواهد شد. عدم توافق بر سر جانشینی، با توجه به بیگانگی قدرت با خلا، شتاب گرفتن درگیری میان باندها ، محافل و جناح های قدرت و خطر خونین شدن جدال ها و رسیدن به نقطه ناتوانی در حکمرانی را به دنبال خواهد داشت.

چه باید کرد؟

اگر معجزه ای رخ ندهد، حکومت با یا بدون خامنه ای، شانس رهائی از مخمصه خود ساخته را ندارد. بیرون راندن اصلاح طلبان و اعتدالیون از قدرت، خطای بزرگی از سوی خامنه ای بود . در عین حال این اشتباه، شانس بزرگی را نصیب اپوزیسیون ملی و دموکرات و جامعه ما کرده است تا راه برگزاری انتخابات ازاد و تاسیس مجلس موسسان را هموار کنند. حکومت اسلامی هرگز مثل امروز لاغر، آسیب پذیر و نظامی-امنیتی نبوده است . هرگز راس هرم قدرت، ضعیف ترین حلقه آن نبوده است و هرگز جامعه تا بدین حد خشمگین و در عین حال آگاه و آینده نگر نبوده است. این جامعه خواهان تغییر است و در سایه نقش پررنگ طبقه متوسط فرهنگی و جمعیت چندین میلیونی روشنفکران فقیر می تواند در حرکتی سنجیده و گام به گام و بهره گیری از همه اشکال مقاومت و نافرمانی مدنی ، حکومت را به محاصره در آورد.

امروزه مطالبه انتخابات آزاد، نه فقط در میان بیرون رانده شدگان از حکومت پژواک بلندی دارد، بلکه حتی از دهان کسانی شنیده می شود که هنوز در ساختار قدرت مشارکت دارند. تشکیل یک ائتلاف ملی برای انتخابات آزاد مجلس موسسان ، مناسب ترین راه شکستن مقاومت اقتدارگرایان ، آشتی ملی، عبور مسالمت آمیز از بحران و گام گذاشتن در مسیر استقرار دموکراسی در کشور است.

شکل گیری چنین ائتلافی طبعا مورد علاقه جریانات ملتزم به قانون اساسی ج.ا. و کسانی که توسل به خشونت و سرنگون کردن حکومت را اجتناب ناپذیر می دانند، نخواهد بود. اما دلیلی وجود ندارد که آنها چهارچوب یک رقابت سالم و مدنی را نپذیرند و تحت شرایطی از همکاری روی بگردانند.

بخش بزرگی از جمهوریخواهان، نیرو های چپ متمایل به سوسیال-دموکراسی، حلقات ملی- مذهبی و جبهه ملی ایران از جمله نیرو های سیاسی هستند که به گفتان ناظر بر چنین ائتلافی باور دارند. اصلاح طلبان پیگیری که به سکولاریسم و ضرورت اصلاح قانون اساسی در راستای اعلامیه جهانی حقوق بشر باورمند شده اند، نیرو های بالقوه و پر نفوذی هستند که ظرفیت حضور نیرومند در ائتلاف ملی را دارند. در شخص رضا پهلوی و حامیان او هم ظرفیت پذیرش راه حل ملی و مسالمت آمیز بی پایگاه نیست.

گسترش جنبش های اجتماعی و تجهیز آنها به مطالبه سیاسی مشترک "انتخابات آزاد مجلس موسسان" می تواند با عقب راندن گام به گام اقتدارگرایان، تحمیل آزادی احزاب و رسانه ها، آزادی زندانیان سیاسی و خشونت زدائی از مناسبات حکومت با مردم به مثابه شرایط برگزاری انتخابات آزاد منجر بشود و راه را برای " آزاد سازی انتخابات"، تفاهم ملی و تاسیس مجلس موسسان هموار کند.

امروزه مهم ترین نقیصه جنبش های مطالباتی و اعتراضی، فقدان افق و دورنمای رهائی بخش است. ترسیم افقی که در آن ایران آزاد متعلق به همه ایرانیان باشد، کار دشواری نیست. آنچه اهمیت دارد، نه تکرار اهداف، که طراحی نقشه راهی است که در مسیر آن توانائی با هم بودن و تولید اراده سیاسی مشترک ، به نمایش درآید و امید و اعتماد در سطح ملی فراگیر بشود.

بن بست سیاسی در ایران: ناکارایی حکومت در بحران و خشم جامعه بدون افق

سعید پیوندی

بحران فراگیر سیاسی در ایران از سال ۱۳۹۸ وارد مرحله جدیدی شده است. در مقایسه با همه سال های گذشته، فضای خصمانه و بی اعتمادی ژرف میان بخش های بزرگی از جامعه از یکسو و نظام سیاسی حاکم بر ایران از سوی دیگر به گونه بی سابقه ای افزایش یافته است. چند و چون تدارک و نیز نتایج انتخابات بسته و مهندسی شده سال ۱۴۰۰ در متن این بحران فراگیر قابل درک است. پیروزی آسان و بدون "دردسر" ابراهیم رئیسی بر رقبای ضعیفی که از سوی شورای نگهبان گزینش شده بودند برای بسیاری در ایران به معنای یکدست شدن حکومت است. همگرایی و یکدستی اما، نه به معنای قدرتمند تر شدن و انسجام درونی فزونتر حاکمیت است، و نه فراهم آمدن شرایط مطلوب برای رویارویی با چالش ها و آسیب های بزرگی که جامعه ایران را در لبه پرتگاه سقوط قرار داده است. تحلیل ها درباره دورنمای سیاسی ایران بیشتر به تحولات حاکمیت و رابطه گرایش های گوناگون در درون آن می پردازند. در حالیکه برای درک بهتر دورنمای آینده ایران باید همزمان به تحولات مهم درونی جامعه ایران و نیز نیروهای اپوزیسیون نیز پرداخت. دست کم ۵۸ درصد جامعه ایران به انتخابات مهندسی شده ۱۴۰۰ پشت کردند و این پدیده یک داده سیاسی جدید است. اینکه حکومت جمهوری اسلامی به کدام سو می رود فقط به تصمیم و اراده کسانی که قدرت را در دست دارند بستگی ندارد. افکار عمومی، جامعه مدنی و نیروهای اپوزیسیون هم بخشی از بازیگران صحنه سیاسی ایران را تشکیل می دهند.

شاخصه های اصلی بحران فراگیر

جامعه ایران در چنبر بحرانی فراگیر گرفتار آمده است. تحریم ها، سیاست خارجی ویرانگر، فساد سیستمیک، بسته ماندن حکومت، سقوط اقتصادی و کاهش چشمگیر قدرت خرید مردم جامعه ایران را در سراشیبی خطرناکی قرار داده است. بحران فراگیر به معنای وجود همزمان چندین بحران در رابطه سازواره (ارگانیک) با یکدیگر است. از میان این مجموعه بحران ها می توان به ۴ مورد مهمی اشاره کرد که به فضای سیاسی - اجتماعی و شیوه حکمرانی در کشور مربوط می شوند.

بحران نخست حضور فراگیر یک الیگارشی مالی- نظامی غیر پاسخگوست که هسته سخت و غیر شفاف قدرت در ایران را تشکیل می دهد. این نیروها همان کسانی هستند که جواد ظریف از آنها به عنوان "میدان" نام می برد و حوزه قدرت آنها هم از سیاست خارجی منطقه ای و پرونده اتمی به مراتب فراتر می رود. نیروهای "میدان" قادرند پای ایران را به جنگ سوریه بکشانند، گروه های مسلح حشر الشعبی، زینبیون و فاطمیون را سازمان دهند، به سفارت عربستان حمله کنند، به حوثی ها یمن و جهاد اسلامی فلسطین کمک برسانند، کنشگران مدنی را مورد اذیت و آزار قرار دهد، انتخابات مهندسی شده را تدارک ببینند، رسانه های سراسری را به عرصه تبلیغات خود و تخریب رقبای داخلی تبدیل کنند، سد گتوند را با وجود زیان های زیست محیطی آشکار آن با قلدری بسازند، بر سیاست دارو و واکسن ایران تاثیر بگذارند، بزرگترین شبکه قاچاق کالا در ایران را از بنادر رسمی سازمان دهند، هورالعظیم را بخشکانند و بزرگترین شبکه های فساد مالی و اقتصادی را اداره کنند.

این الیگارشی فاسد و مافیایی هم قوه قضائیه و تشکیلات امنیتی را در کنار خود دارد و هم "پول، اسلحه و رسانه". همه شواهد نشان می دهند که در دو دهه گذشته بطور منظم بر قدرت این نیرو که مرکز آن در "بیت آقا" قرار دارد و در برابر هیچ کس و هیچ جا هم پاسخگو نیست، افزوده شده است. دوران هشت ساله دولت روحانی همراه بود با علنی و دیده شدن تدریجی بیش از پیش این نیرو در سطح جامعه و دخالت ها و خرابکاری های آشکاری که برخلاف گذشته بدون پرده پوشی صورت می دهد. انتخابات مجلس ۱۳۹۸ و ریاست جمهوری ۱۴۰۰ آخرین نمایش سیاسی بیرونی این قدرت مافیایی بود. هدف این قدرت نمایی و تحقیر بدون تعارف جناح های دیگر حکومتی هم اشغال نهادهایی است که می بایست نماینده جمهوریت نظام باشند. به میدان آوردن پرهزینه شخصیتی ضعیف و بدون کاریزما برای در دست گرفتن دستگاه اجرایی فقط در چهارچوب پروژه بزرگتری قابل توجیه است. با کنترل کامل هر سه قوه و گماردن شخصیت های رام و ضعیف، به نظر می رسد هسته سخت قدرت می خواهد مخاطرات احتمالی دوران تغییر رهبری را تا آنجا که ممکن است کاهش دهد. وجود این نیرو عامل اصلی بن بست های سیاسی، هرج و مرج مدیریتی و فساد سیستمیک در ایران است.

بحران دوم به شکست پروژه اصلاح طلبی و بی اعتبار شدن اصلاح طلبانی مربوط می شود که در پی دگرگون کردن تدریجی نظام سیاسی از درون و تقویت سویه "جمهوری" بودند. اصلاح طلبان درون حکومت در همه ۲۵ سال گذشته با وجود زورگویی های آشکار نهادهای انتصابی و مهندسی نهادهای انتخابی توسط شورای نگهبان فقط به صندوق رای و انتخابات تقلیلی دلخوش کردند. آنها بدلایل گوناگون از جمله ترس از گسترش خشونت و سرکوب و یا

به خطر افتادن نظم سیاسی و بی ثباتی هیچگاه نخواستند به آنچه که حجاریان زمانی "فشار از پائین" نامیده بود روی بیاورند. سکوت و یا برخورد انفعالی نیروهای اصلاح طلب نزدیک به حکومت به سرکوب خشن حرکت های اعتراضی شکاف جدی میان آنها و افکار عمومی بوجود آورد. همزمان نگاه تقلیلی این نیروها به اصلاحات و دل بستن به "چانه زدن از بالا" در عمل به عقب نشینی و از دست دادن اعتبار و مشروعیت اجتماعی آنها انجامید. بدین گونه بود که نیروهای اجتماعی و مدنی که می توانستند برگ برنده اصلاح طلبان در توازن قوا با سایر جناح های حکومتی باشند از بازی کنار گذاشته شدند. محافظه کاری و تردیدهای بخش های بزرگی از اصلاح طلبان حکومتی، گدایی حقارت آمیز قدرت و کرنش پیوسته آنها در برابر اقتدار گرایان به معنای بن بست کامل اصلاحات درون حکومتی هم بود.

با آنکه بسیاری از نیروهای اقتدار گرا از کنار گذاشتن آمرانه نیروهای اصلاح طلب و انزوای آنها خرسند هستند و آن را پدیده ای به سود خود ارزیابی می کنند، اما این رویداد خبر بدی برای نظام جمهوری اسلامی است. به حاشیه رانده شدن و شکست اصلاح طلبان درون حکومت به معنای کوچک تر شدن پایگاه اجتماعی و انزوای و آسیب پذیرتر شدن حکومت هم هست. در کوتاه مدت این بحران سبب نوعی خلا سیاسی و از میان رفتن هر نوع افق دگرگونی در جامعه و افکار عمومی بویژه در میان طبقه متوسط شهری شده است. ادامه منطقی این روند چرخش بخش های بزرگی از جامعه بسوی راه حل های بیرون از نظام سیاسی کنونی خواهد بود.

بحران اصلاح طلبی درون حکومتی پی آمدهای مهمی در میان خود نیروهای اصلاح طلب هم داشته است. بخش های انتقادی و رادیکال اصلاح طلبان بتدریج راه خود را از اصلاح طلبان چسبیده به قدرت و حکومت جدا می کنند. این واگرایی که در جریان انتخابات ۱۴۰۰ خود را بیش از گذشته آشکار ساخت تحول مهمی در فضای سیاسی کنونی ایران است و می تواند صف آرایی اپوزیسیون داخلی را دستخوش تغییرات جدی نماید. نکته مثبت در میان بخش هایی از نیروهای اصلاح طلب، فاصله گیری انتقادی از رابطه حکومت، نهاد دین و ولایت فقیه و نیز گرایش بیشتر به دمکراسی، جامعه باز و شفاف و همکاری با نیروهای دمکرات در اپوزیسیون است.

بحران سوم به ناکارایی و عدم توانایی دست اندرکاران و صاحبان قدرت در اداره مطلوب جامعه باز می گردد. در ایران ما با ناتوانی و فقر مدیریتی سروکار داریم که پی آمد مستقیم رانت قدرت، صافی های ایدئولوژیک و فساد گسترده است. برای گرفتن مسئولیت در ایران، توانایی و شایستگی تخصصی و کارایی تبدیل به امر فرعی شده است و نوع رابطه با مسئولین و اطاعت از مراکز قدرت معیار اصلی را تشکیل می دهند. بدین گونه است که بخش عمده قدرت در ساختار دولتی و اقتصاد در انحصار گروه محدودی قرار دارد که اصلی ترین پست های مدیریتی را میان خود و خویشاوندان خود تقسیم می کنند. نتیجه رانت و فساد قدرت و عدم شفافیت در حوزه نیروی انسانی و تقسیم پست های مدیریتی میان "آقا زاده ها"، تبعیض های گسترده، به حاشیه رانده شدن نیروی های شایسته و ادامه موج های مهاجرت متخصصان و نیروی انسانی کارآمد ایران به کشورهای خارجی است.

گزینش رانتی، حذف نیروهای شایسته و مهاجرت همزمان به فقیر شدن آسیب شناسانه نیروی انسانی ایران منجر شده است. در همه دهه های گذشته بی کفایتی ها و ناتوانی های مدیریتی نقش مهمی در بوجود آوردن ابر چالش های اقتصادی، اجتماعی وزیست محیطی ایفا کرده اند.

سویه دیگر آسیب شناسانه این گرایش گسست از چرخه عقلانی سیاست و ناتوانی در سنجش عینی و غیرسودار سیاست های حکومتی و نتایج آنهاست. برای مثال هیچ برآورد واقعی از پی آمدهای اقتصادی و اجتماعی دخالت های منطقه ای و یا پروژه های غنی سازی اتمی وجود ندارد و نگاه حکومت به این سیاست ها بیشتر ایدئولوژیک است تا عقلانی و سنجیده. کاسبان تحریم بجای روی آوردن به یک ارزیابی بی طرفانه در چهارچوب منافع ملی از آنچه که در دو دهه گذشته بر سر اقتصاد و وضعیت زندگی مردم آمده با لجاجت به سیاست های ویرانگر خود ادامه می دهند.

چند و چون مدیریت کرونا، تهیه دارو و واکسن و آشفتگی سیاست حکومتی در این عرصه مصداق دیگر وضعیت مدیریت بحران و رهبران حکومت آن است. همین مثال را می توان در حوزه محیط زیست، مدیریت آب و جنگل ها، سدسازی ها، فرسایش خاک، توسعه شهری و آلودگی هوا و دیگر سیاست های ویرانگر ۳ دهه گذشته مشاهده کرد. یکی از دلایل مهم خشم و سرخوردگی جامعه ایران هم این است که دست اندرکاران و نهادهای قدرتمند شبه حکومتی، با چنین کارنامه ضعیف و بی کفایتی و ناتوانی مدیریتی، همچنان در چرخه قدرت باقی می مانند و حاضر به پذیرفتن نقش منفی و مسئولیت خود در بحران های کنونی جامعه نیستند.

بحران چهارم بی‌اعتمادی عمومی گسترده به نظام سیاسی، نهادهای رسمی و فروپاشی اجتماعی و اخلاقی جامعه ایران را در بر می گیرد. روند بی اعتمادی جامعه از سال ۱۳۸۸ شتاب بی سابقه ای بخود گرفته، بطوریکه ایران به یک جامعه بدون دیالوگ و بدون روح ملی تبدیل شده است. بحران اقتصادی، فساد حکومتی، کاهش قدرت خرید، فقر و تنگدستی بخش های بزرگی از مردم نقش مهمی در فروپاشی اجتماعی، اخلاقی و نظام ارزشی جامعه ایفا کرده است.

طبقه متوسط مدرن، کارگران و دیگر حقوق بگیران بازندگان اصلی سقوط اقتصادی جامعه هستند و بخشی از این گروه ها حتا از عهده مخارج زندگی روزمره خود هم برنمی آیند. پی آمدهای منفی این روندها بروی خواست دمکراسی و دمکراتیک تر شدن فضای جامعه بسیار مهم است. برای بسیاری از گروه های طبقات متوسط و تهیدست، بهبود شرایط اقتصادی و مبارزه با فساد فراگیر امروز از اهمیتی بیش از دمکراسی برخوردار شده است. شعارها و مطالبات گروه های محروم جامعه که در اعتراضات گسترده سال ۱۳۹۸ و یا در تظاهرات خوزستان علیه کمبود آب و خشکسالی شرکت کردند بیشتر معیشتی و علیه فساد و مدیریت ناکارای نظام اسلامی بود.

چهار دهه سرکوب سازمان های مدنی و کنشگران سبب شده است که هیچ میانجی (نهادهای مدنی، شخصیت های مرجع) در درون جامعه میان حکومت ناکارا و افکار خشمگین و سرخورده وجود نداشته باشد. این شکاف ژرف و آسیب شناسانه یکی دیگر از داده های مهم سیاسی امروز ایران است. پی آمد نبودن نیرویی که افکار عمومی ناراضی را نمایندگی کند این شده که مردم بجای امید واهی بستن به بازی سیاسی سترون درون حکومتی و یا پیوستن به پروژه سیاسی دیگر، اعتراضشان را در کف خیابان و یا در فضای مجازی بیان می کنند. حرکت های اعتراضی سال ۱۳۹۸ و ۱۴۰۰ (بویژه در خوزستان) و نوع شعارها و مطالباتی که از سوی مردم مطرح می شوند بروشنی گسست جامعه ایران از حکومت و نظام دینی را نشان می دهد. توده های مردم دیگر این حکومت را نمی خواهند و برای بیان ناراضایتی خود حاضرند دست به شورش بزنند.

فروپاشی اجتماعی و بی اعتمادی عمومی نشانه های جامعه سرخورده و بدون امید به آینده هستند. در چنین فضای اجتماعی، صدای نخبگان (روشنفکران، شخصیت های فرهیخته)، نهاد های مرجع و مدنی کمتر شنیده می شود و در نبود احزاب پرنفوذ اپوزیسیون ما بیش از هر زمان با جامعه پراکنده و بدون قطب نما سروکار داریم.

افکار عمومی و حکومت: رویارویی بدون میانجی

وجود همزمان این چهار بحران در هم تنیده شرایط دشوار کنونی ایران را بخوبی توضیح می دهد. در برابر جامعه خشمگین و سرخورده حکومتی ناکارا، فاسد و مسئولیت ناپذیر قرار دارد که از رویارویی با ابرچالش های جامعه ناتوان است و خود بخش اصلی مشکل امروز ایران را تشکیل می دهد. در سال های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰، خشم و نارضایتی بخش مهمی از گروه های اجتماعی در جریان انتخابات با رای ندادن به اصول گرایان بیان می شد. آنچه که گروه های اقتدار گرا در این دو دهه دست کم می گرفتند تحرک اجتماعی و پویایی سیاسی بود که دوگانگی درونی حاکمیت در جامعه ایجاد می کرد. در تمام این دوران، امکان اصلاح حکومت و به حاشیه راندن گروه های اقتدار گرا دورنمای امید بخشی بود که میلیونها نفر را به میدان می آورد. ناکامی بزرگ اصلاح طلبان در دگرگون کردن ساختار حاکمیت سبب شد این دورنما بتدریج تیره و تار شود و مردم امید به اصلاح

دمکراتیک، عقلانی و مدرن شدن حکومت، باز شدن جامعه و توسعه پایدار را از دست بدهند. دو دوره ریاست جمهوری روحانی دوران چرخش افکار عمومی بود و عمکرد اصلاح طلبان چسبیده به حکومت سبب شد که نگاه ها متوجه نیروهای خارج از حاکمیت شود. مقایسه شعارهای حرکت های اعتراضی دهه نود با آنچه که در دو دهه پیشین به میان کشیده می شد بروشنی بیانگر این چرخش اساسی در نگاه و روانشناسی توده هاست.

چهار دهه سرکوب سازمان های مدنی و کنشگران سبب شده است که هیچ میانجی (نهادهای مدنی، شخصیت های مرجع) در درون جامعه میان حکومت ناکارا و افکار خشمگین و سرخورده وجود نداشته باشد. این شکاف ژرف و آسیب شناسانه یکی دیگر از داده های مهم سیاسی امروز ایران است. پی آمد نبودن نیرویی که افکار عمومی ناراضی را نمایندگی کند این شده که مردم بجای امید واهی بستن به بازی سیاسی سترون درون حکومتی و یا پیوستن به پروژه سیاسی دیگر، اعتراضشان را در کف خیابان و یا در فضای مجازی بیان می کنند. حرکت های اعتراضی سال ۱۳۹۸ و ۱۴۰۰ (بویژه در خوزستان) و نوع شعارها و مطالباتی که از سوی مردم مطرح می شوند بروشنی گسست جامعه ایران از حکومت و نظام دینی را نشان می دهد. توده های مردم دیگر این حکومت را نمی خواهند و برای بیان ناراضایتی خود حاضرند دست به شورش بزنند.

چرخش مهم دهه نود در ایران اما ظهور قدرت رسانه ای جامعه در برابر حکومتی است که عادت به نظارت همه جانبه بر گردش اطلاعات داشت. زمانی حکومت با قلدری هر چه را که می خواست به فضای رسانه ای کشور تحمیل می کرد. اکنون سال هاست جامعه در حوزه گردش اطلاعات و دسترسی به رسانه ها با وجود ادامه محدودیت ها از نوعی استقلال برخوردار شده است. گویی مردم با همرسانی، انتشار خبرهای سانسور نشده، بازنشر مقالات و مطالب انتقادی، به چالش کشیدن خبرهای رسمی، برخورد طنز آمیز به دنیای خرافی مسئولین دینی و سیاسی انتقام خود را از چهار دهه یکه تازی و سانسور حکومتی می گیرند. حوادث مهم چند سال گذشته مانند اعتراضات خیابانی آبانماه ۱۳۹۸، سرنگون کردن هواپیمای اوکراینی، پرونده فسادهای بزرگ مسئولین و یا زندگی آقا زاده ها، مهندسی انتخابات، براه انداختن کارزارهای پردامنه پیرامون قربانیان نیروهای امنیتی یا دستگاه قضایی صحنه های این نبرد رسانه ای میان جامعه و حکومت بوده است.

چرخش مهم دهه نود در ایران اما ظهور قدرت رسانه ای جامعه در برابر حکومتی است که عادت به نظارت همه جانبه بر گردش اطلاعات داشت. زمانی حکومت با قلدری هر چه را که می خواست به فضای رسانه ای کشور تحمیل می کرد. اکنون سال هاست جامعه در حوزه گردش اطلاعات و دسترسی به رسانه ها با وجود ادامه محدودیت ها از نوعی استقلال برخوردار شده است. گویی مردم با همرسانی، انتشار خبرهای سانسور نشده، بازنشر مقالات و مطالب انتقادی، به چالش کشیدن خبرهای رسمی، برخورد طنز آمیز به دنیای خرافی مسئولین دینی و سیاسی انتقام خود را از چهار دهه یکه تازی و سانسور حکومتی می گیرند.

یکی دیگر از مصداق های تغییر توازن نیرو در عرصه گردش اطلاعات شکل گرفتن نوع جدیدی از رویارویی رسانه ای میان جامعه و حکومت است. امروز جامعه بدون ترس سیاست ها، باورها، گفته ها و رفتار و عمکردهای حکومت و دست اندرکاران را در فضای مجازی به پرسش می کشد و سئوال های اساسی در برابر آنها می گذارد. نوشته ها و تفسیرهای انتقادی دست به دست می شوند و مسئولین دیگر نمی توانند همانند گذشته افکار عمومی را نادیده بگیرند و به سخنان تبلیغاتی و یکسویه بسنده کنند. برای حکومتی که همیشه امر خود را با قلدری و آمرانه پیش برده، این چرخشی ناگوار و دردناک است. حکومت دیگر در قلمروی گردش اطلاعات و رسانه ابتکار عمل را در دست ندارد و این جامعه است که با کنش های رسانه ای، نشر گسترده اطلاعات و نقد خبرهای رسمی به جنگ نظام تبلیغاتی و منولوگ حکومتی می رود. برای اولین بار در ۴ دهه گذشته حکومت و بویژه دولت در سایه، نبرد رسانه ای را در عمل به عرصه عمومی باخته است.

عقب راندن حکومتی اقتدار گرا، دین سالار و ایدئولوژیک با بر هم زدن تدریجی توازن قوا در جامعه بسود دگرگونی سیاسی و دمکراسی ممکن است. در شرایط کنونی می توان از دو نوع همگرایی راهبردی در جامعه ایران سخن به میان آورد. همگرایی نخست به تلفیق «مبارزه برای نان» و «مبارزه برای دمکراسی» مربوط می شود. به سخن دیگر باید مبارزات صنفی، مطالباتی، معیشتی و اعتراض به فساد، کمبودها، تبعیض، بی عدالتی، نابرابری و فقر را به مبارزه برای دمکراسی، انتخابات آزاد، جدایی دین از حکومت، آزادی های فردی و مدنی پیوند زد. همگرایی دوم به نزدیک شدن نیروهای سیاسی و شکل دادن به یک جبهه بزرگ سیاسی با اعتبار در پیوند با جنبش اجتماعی مربوط می شود. این نیروی جدید باید بتواند در جریان تحول خود به فضایی برای کنش مشترک همه کسانی تبدیل شود که به تغییرات دمکراتیک در ایران باور دارند. یکی از چالش های این همگرایی سیاسی کشاندن بخش های رادیکال نیروهای موسوم به اصلاح طلب به مبارزه برای دمکراسی و جامعه باز در بیرون از حکومت و همگام با سایر مخالفان است. تجربه ۲۵ سال اصلاح طلبی درون حکومتی و نیز آلترناتیو سازی تقلیلی و از بالا و جدا از جامعه و میدان مبارزه در ایران در عمل ناکارایی خود را نشان داده اند.

یکی از پی آمدهای اصلی جنبش سراسری همرسانی و رویارویی با رسانه ها و تبلیغات حکومتی این است که سقف سنتی سانسور در عمل معنای خود را از دست داده است. نوعی اپوزیسیون سراسری مجازی شکل گرفته و آنچه که در شبکه های اجتماعی می گذرد به کابوس حکومت تبدیل شده است. هدف تلاش های حکومت برای محدود کردن شبکه های اجتماعی و دسترسی مردم به اینترنت بازگرداندن آب رفته به جوی است.

تئوری بقای جمهوری اسلامی

فقط پیشگویان پاسخ این پرسش که حکومت ایران به کدام سو می رود و یکدست شدن کنونی حکومت چه پی آمدهایی در روندهای سیاسی آینده خواهد داشت را می دانند. یک تحلیل سیاسی جدی اما می تواند بیشتر به صورت تحلیلی به عوامل و پارامترهایی که در صحنه سیاسی آینده ایران نقش آفرین خواهند بود بپردازد و فرضیه های ممکن را به میان کشد.

تغییر نظام سیاسی در ایران موضوعی نیست که فقط از سوی اپوزیسیون به میان کشیده شود. پرسش بقای جمهوری اسلامی پس از بحران سال ۱۳۸۸ به یک موضوع اساسی در عرصه سیاست در ایران تبدیل شده است. امروز دیگر حتا در درون حکومت هم سخن گفتن از فروپاشی، شورش عمومی، بحران ساختاری نظام جمهوری اسلامی موضوعات تابویی و ممنوعه نیستند و گاه حتا مسئولین رسمی از این دورنما به عنوان تهدیدی جدی سخن به میان می آورند.

در سال های ۱۳۸۰ دو نظریه اصلی درباره بقای جمهوری اسلامی در میان نیروهایی که از نزدیک و دور سهمی در قدرت سیاسی داشتند مطرح می شد. نظریه اول به کسانی مربوط می شد که ادامه حیات جمهوری اسلامی را به اصلاحات درونی آن و نیز ادغام در نظام منطقه ای و جهانی مربوط می کردند. نیروهای موسوم به اصلاح طلب و برخی اصول گرایان میانه رو بطور عمده در این گروه قرار می

گیرند. بر اساس این نظریه، جمهوری اسلامی باید در خارج از مرزها، قواعد بازی بین المللی را بپذیرد و به یک عضو عادی جامعه جهانی تبدیل شود. در درون کشور، این نظریه از نوعی جامعه نیمه باز و وجود یک دمکراسی حداقلی و کنترل شده دفاع می کرد. امضای قرارداد برجام و تلاش برای عادی کردن روابط ایران با کشورهای منطقه و غرب در این چهارچوب قابل درک است.

نظریه دوم بقای جمهوری اسلامی را در مقابله با نظم جهانی و تلاش برای گسترش نفوذ ایران در منطقه از سوی نیروهای نیابتی و تقویت هویت دینی آن می داند. گروه دوم بر این باوراست که تغییر سمت و سوی سیاست های اصلی نظام از جمله در حوزه روابط خارجی و پرونده اتمی و یا عقب نشینی در زمینه هایی ماند حقوق بشربه معنای تن دادن به خواست "دشمن" و رفتن بسوی فروپاشی است. آنها تداوم جمهوری اسلامی و قدرت آن را در ادامه تنش با اسرائیل و غرب و نیز سرکوب جامعه مدنی می دانند. اقتدارگرایانی که این گرایش را نمایندگی می کنند ماندگاری خود را قدرت را با بقای حکومت یکی می انگارند.

نکته مشترک در هر تحلیل در بن بست بودن جمهوری اسلامی است. در تحلیل اول حکومت برای بقا راهی جز رها کردن سیاست های کنونی ندارد و در تحلیل دومی ماندن در بست کنونی تنها راه بقا به شمار می آید.

دو مجهولی آینده ایران

با یکدست شدن نسبی نهادهای رسمی حاکمیت و انزوای طرفداران نظریه نخست و اصول گرایان میانه رو، نوع بازی سیاسی در ایران هم تغییر می کند. دعوا و تنش اصلی امروز میان حاکمیت و بخش های ناراضی و سرخورده در درون جامعه است. در هماوردی آشکار و پنهان میان جامعه ناراضی و حکومت بسته دست کم دو پارامتر اصلی نقش مهمی در تحولات سال های آینده ایفا خواهند کرد.

پارامتر اول کارایی حکومت در مقابله با چالش های بزرگ اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی و بهبود وضعیت ایران در منطقه و در سطح بین المللی است. اکنون که دولت در سایه و الیگارشی نظامی و مالی با دوپینگ مهندسی انتخابات بطور علنی وارد صحنه سیاسی شده، باید توانایی خود در حل مشکلات را در عمل به جامعه نشان دهد. پرسش اصلی در ماه های آینده این خواهد بود که دولت سیزدهم تا چه اندازه می تواند در بوجود آوردن رونق اقتصاد، کاهش تورم، مدیریت بحران کرونا، رسیدگی به گروه های محروم، سروسامان دادن به امور رفاهی و خدمات عمومی، بازسازی روابط با کشورهای همسایه و دولت های غربی و یا بازگرداندن اعتماد جامعه موفق باشد.

ترکیب دولت رئیسی، پیشینه و رویکرد وزیران اصلی جای چندانی برای خوشبینی نمی گذارد. نیروهایی که پیرامون ابراهیم رئیسی گرد آمده اند با وجود توان مالی، نظامی و امنیتی از نظر مدیریتی و توانایی سیاسی و کارایی تخصصی ضعیف ترین و فاسدترین حلقه در درون جمهوری اسلامی هستند. قدرت اصلی این نیروها، همانگونه که در ۸ سال گذشته هم دیده ایم، بیشتر در جنگ روانی و تخریبی است و زمانی که پای عمل به شعارها برسد معلوم می شود عیار واقعی ادعای های انقلابی چقدر خواهد بود. تجربه دولت احمدی نژاد و پیاده کردن طرح های بلند پروازنه غیر تخصصی هنوز از یادها نرفته است. برخی از عواقب منفی آن سیاست ها هنوز هم دامن اقتصاد ایران را رها نکرده اند. دولتی که از سوی ابراهیم رئیسی پیشنهاد شده از همان جنس و با همان ادعا هاست. خود ابراهیم رئیسی، همانگونه که در تبلیغات انتخاباتی و هفته های پس از آن مشاهده شد شخصیت ضعیف و و بدون برنامه روشن برای مقابله با مشکلات است. یک دست شدن حاکمیت بیش از آنکه در خدمت تقویت نظم سیاسی و توامند کردن دولت باشد به شکنندگی و انزوای بیشتر آن خواهد انجامید.

پارامتر دوم توانایی نیروهای اپوزیسیون در شکل دادن به یک افق جدید در برابر جامعه ناراضی و سرخورده ایران است. جنبش های اعتراضی خودجوشی که در گوشه و کنار کشور به مناسبت های گوناگون بوجود می آیند بیشتر بازتاب نومیدی و استیصال جامعه ای هستند که هیچ دورنمای امید بخشی برای دگرگونی در برابر خود نمی بینند. همین خلا سیاسی هم سبب می شود این حرکت ها پروژه ای برای آینده نداشته باشند و بیشتر در چهارچوب اعتراض به وضعیت نابسامان کنونی بمانند.

اگر در در دهه های هفتاد و هشتاد خورشیدی بخش های گوناگون اپوزیسیون خارج از حکومت در رساندن صدای خود به جامعه با مشکلات فراوانی روبرو بودند، یکدست شدن نسبی نهادهای رسمی و انزوی نیروهای اصلاح طلب درون حکومتی میدان جدیدی برای اپوزیسیون بوجود آورده است. در حقیقت زمینه عینی و سیاسی برای همگرایی ها و اتحادهای سیاسی جدید در درون جامعه و در میان نیروهای سیاسی بوجود آمده است.

عقب راندن حکومتی اقتدار گرا، دین سالار و ایدئولوژیک با بر هم زدن تدریجی توازن قوا در جامعه بسود دگرگونی سیاسی و دمکراسی ممکن است. در شرایط کنونی می توان از دو نوع همگرایی راهبردی در جامعه ایران سخن به میان آورد. همگرایی نخست به تلفیق "مبارزه برای نان" و "مبارزه برای دمکراسی" مربوط می شود. به سخن دیگر باید مبارزات صنفی، مطالباتی، معیشتی و اعتراض به فساد، کمبودها، تبعیض، بی عدالتی، نابرابری و فقر را به مبارزه برای دمکراسی، انتخابات آزاد، جدایی دین از حکومت، آزادی های فردی و مدنی پیوند زد. حرکت های اعتراضی ۱۳۸۸ و ۱۳۹۸ و نیز کنش های مدنی و مطالبات صنفی در کنار هم می توانند به یک جنبش بزرگ اجتماعی برای تغییر تبدیل شوند. همگرایی دوم به نزدیک شدن نیروهای سیاسی و شکل دادن به یک جبهه بزرگ سیاسی با اعتبار در پیوند با جنبش اجتماعی مربوط می شود. این نیروی جدید باید بتواند در جریان تحول خود به فضایی برای کنش مشترک همه کسانی تبدیل شود که به تغییرات دمکراتیک در ایران باور دارند. یکی از چالش های این همگرایی سیاسی کشاندن بخش های رادیکال نیروهای موسوم به اصلاح طلب به مبارزه برای دمکراسی و جامعه باز در بیرون از حکومت و همگام با سایر مخالفان است. تجربه ۲۵ سال اصلاح طلبی درون حکومتی و نیز آلترناتیو سازی تقلیلی و از بالا و جدا از جامعه و میدان مبارزه در ایران در عمل ناکارایی خود را نشان داده اند.

دو مجهولی آینده ایرانِ؛ با یکدست شدن نسبی نهادهای رسمی حاکمیت نوع بازی سیاسی در ایران هم تغییر می کند. دعوا و تنش اصلی امروز میان حاکمیت و بخش های ناراضی و سرخورده در درون جامعه است. در هماوردی آشکار و پنهان میان جامعه ناراضی و حکومت بسته دست کم دو پارامتر اصلی نقش مهمی در تحولات سال های آینده ایفا خواهند کرد. پارامتر اول کارایی حکومت در مقابله با چالش های بزرگ اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی و بهبود وضعیت ایران در منطقه و در سطح بین المللی است. پارامتر دوم توانایی نیروهای اپوزیسیون در شکل دادن به یک افق جدید در برابر جامعه ناراضی و سرخورده در ایران هم است.

یافتن حلقه مفقوده

شکل دادن به افق جدید به معنای پی ریزی چرخش دوران سازی است که باید خشم، سرخوردگی و نومیدی از آینده را به امید به دگرگونی دمکراتیک تبدیل سازد. برون رفت از بن بست کنونی به توانایی، خلاقیت و پراگماتیسم نیروهای اپوزیسیون در درک ، شناخت و تحلیل بحران ها و پیدا کردن راه حلی بستگی دارد که بتواند افق جدیدی را در برابر جامعه ایران قرار دهد.

این افق جدید چه می تواند باشد ؟ خواست یک انتخابات آزاد ؟ انتخابات آزادی تحت نظارت بین المللی یا جامعه مدنی ؟ خواست همه پرسی پیرامون عدم دخالت روحانیت و نهاد دین در حکومت ؟ برقراری یک حکومت دمکراتیک غیر دینی ؟ خواست استعفای مسئولین؟ این پرسش که کدام خواست می تواند از اقبال عمومی بیشتری برخوردار شود و یا بخت بیشتری برای موفقیت داشته باشد را باید به پویایی درونی جنبش واگذار کرد. تصمیم گیری پیشاپیش، سکتاریستی و از بالا برای آینده جنبش به بستن گاری در جلوی اسب می ماند.

بدون کنش فراگیر و همگرایی گسترده و توافق مینیمالیستی (حداقلی) نیروهای دمکرات سکولار و دیندار بر سر سمت و سوی این افق نمی تواند بر دیو استبداد غلبه کرد. هر یک از این خواست ها می توانند در شکل دادن به این افق جدید مشارکت کنند. هدف اصلی همراهی با جامعه برای پیدا کردن حلقه مفقوده ای است که راه آینده را به جلو می گشاید و از گرفتار آمدن در دام تله های سیاسی که جنبش های اجتماعی و کنش اپوزیسیون را به ناکامی می کشاند جلوگیری می کند. جنبش های اجتماعی در سال های گذشته می دانستند چه چیزی و چه کسانی را نمی خواهند. این شرط برای اعتراض و شکل گرفتن حرکت اجتماعی لازم ولی کافی نیست. برای یک جنبش اجتماعی داشتن افقی که همه نگاه ها را بسوی خود جلب کند نیز بسیار مهم است.

پساانتخابات ۱۴۰۰؛ آینده‌ای برای همه طرح‌های ناکام خامنه‌ای

مهدی جامی

در انتخابات ۱۴۰۰ چه اتفاقی افتاد؟

داستانی که در ۲۸ خرداد امسال به پایان رسید از خرداد ۷۶ شروع شد. مردم امیدوار و سرحال از پایان جنگ و دوره بازسازی و تحولات تازه در جهان از جمله فروپاشی شوروی و گرم از افکار شهری و شهروندی (که کرباسچی و تیم روزنامه همشهری پیشگام آن بودند) به اصلاحات آری گفتند. هشت سال بعد سرخورده از عدم امکان توسعه سیاسی راه به پیروزی احمدی نژاد دادند. بعد از ۴ سال متوجه شدند چه اشتباهی کرده اند و درک نادرستی از یکدستی دولت و ولایت داشته اند. رای دادند تا شریف ترین رجل سیاسی بعد از انقلاب رئیس جمهورشان شود و راه سبز اصلاح را دنبال کند. ولایت مقاومت کرد و جنبش «رای من کو؟» پدید آمد. این ذروه خواست‌های شهراندیشانه و مدرن طبقات تحول خواه در ایران بعد از انقلاب بود. در انتخابات ۱۴۰۰، یک داستان ۲۵ ساله به انتها رسید. ولایت ملت را رها کرد. ملت هم به ولایت پشت کرد و به انتخابات استصوابی با نتیجه از-پیش-معلوم نه گفت. رئیس جمهور شورای نگهبان طبق برنامه چیده شده ولایت وارد صحنه شد.

راهی که خامنه‌ای بعد از سالها مقدمه چینی رفت همان راهی است که شاه رفت و بتدریج جای دولت را گرفت و خود به جای وزیران و نخست وزیر کار می‌کرد و دستور می‌داد و آنها را به زائده ای از دربار و منویات اعلیحضرت تبدیل کرده بود که در عین استخفاف باید کار می‌کردند و همیشه هم توسری خور می‌بودند و هر جا هم کار خراب می‌شد ضروری بود که خود را سپربلای شاهنشاه کنند. شاه الگوی ولایت مطلقه خامنه‌ای است (بحث بیشتر در ادامه مقاله).

اما خامنه‌ای هر محاسبه ای کرده باشد یک خطای بزرگ در مدیریت ولایت خود مرتکب شده است. در زمانی که کشور در بحران‌های مختلف غرق است او حفاظ دولت را از دست داده است. دیگر نمی‌تواند ناکارآمدی را به گردن دولت بیندازد و مثل تمام این ۲۵ ساله موضع اپوزیسیونی بگیرد. امروز دولت و ولایت یکی است و آن هم با طرح و برنامه و مهندسی خود ولایت. ناچار بار این بر آن و بار آن بر این خواهد افتاد. دولت پنهان آشکار شده است. و این برای نظامی که پنهانکاری و آب زیرکاهی خصلت ثانوی اش شده دردسرآفرین خواهد شد.

خامنه‌ای جنبش ساز است!

خامنه‌ای موجب دو جنبش بزرگ بعد از انقلاب شده است. جنبش اصلاحات و جنبش سبز هر دو برای نه گفتن به خامنه‌ای بود. اگر شنید یا نشنید دیگر مهم نیست. مهم این است که خامنه‌ای در جریان این ۲۵ سال تکثیر شده است. این بزرگترین خطر امروز و آینده نزدیک ما ست. فردا که خامنه‌ای نباشد فردایی که از همین انتخابات ۱۴۰۰ شروع شده است ما با اژدهایی هفت سر و هفتاد دست روبرو خواهیم بود که در حفظ قدرت هیچ خط قرمز حقوقی و اخلاقی ندارد چنانکه در طراحی همین انتخابات و سلب اختیار جمهور و رفتار نامزدهای ولایی دیدیم.

اگر گفته می‌شود که جامعه ایران جامعه جنبشی است یک معنای دقیق آن همین است که جامعه ایران سر سازگاری با رهبر دوم انقلاب ندارد و نداشته است و به همین دلیل مرتب کوشیده آن را به صور مختلف بیان کند. دوران رهبری خامنه‌ای را می‌توان در زورآوری ملت برای راه باز کردن به حاکمیت و به کرسی نشاندن ایده‌ها و ارزشهای خود و مقابله خامنه‌ای با این زورآوری‌ها خلاصه کرد. او در سالهای آینده خواهد کوشید به‌سرعت طرح‌های ناکام ۲۵ ساله اخیر را اجرایی کند. طرحهایی که ایران را به یکی از مناطق تحت نفوذ نیروی قدس در منطقه تبدیل می‌کند و همان الگوی «میدانی» ولایت در منطقه را در ایران گسترش می‌دهد.

آرمانشهر خامنه‌ای جمهوری نیست

آقای خمینی در آغاز انقلاب راه دیگری جز انتخاب جمهوری در مقابل پادشاهی نداشت. اما این آرمان او نبود. آرمان خامنه‌ای هم نیست. اصولا آرمان هر کسی که خواهان قدرت مطلقه باشد این نیست که ملت فضول و صاحب رای و فضولان ملت را در قدرت خود شریک کند. چه محمدشاه قاجار باشد چه محمدرضا پهلوی و چه علی خامنه‌ای ولی فقیه. این دیدگاه را از همه روشن تر مصباح یزدی تبیین کرده بود اما نظر او امروزه در فقهای شورای نگهبان هم آشکارا دیده می‌شود. مدرسی یزدی همشهری مصباح گفته است کسی نمی‌تواند از ما درخواست کند دلایل رد صلاحیت اش را به او یا عموم اعلام کنیم. و این بیانی است که مظهر قدرت غیرپاسخگو ست.

کسان دیگری مثل صمصام الدین قوامی در پردیسان قم، بر اساس آرمانشهر امامت و امارت، دارند دولت-شهر درست می‌کنند. دولت-شهری که نمایندگان ولی فقیه در آن همان اختیارات ولی فقیه را دارند. محمدمهدی میرباقری هم از همین دسته آخوندهای قدرت‌ستای و درباری است که گفته است رئیس جمهور کاره‌ای نیست و روسای جمهور تا امروز هم در کار استحاله کردن انقلاب بوده اند و رئیس جمهور مطلوب آن است که مقدمات ظهور را فراهم کند و کارگزار ولایت باشد. و این یعنی جز ولایت کسی در مملکت محل اعتنا نیست.

این آقایان اینطور چیزها در سر دارند که هیچیک در قانون اساسی نیامده است و هر چه می‌کنند، در

واقع، خلاف پیمان ملی میان ملت با حکومت است. این جماعت پیمان‌شکن ترین مردمان اند. و این رمز بی‌اعتمادی فراگیر به ایشان است. و همه تحولات آتی از همین بی اعتمادی مایه خواهد گرفت.

الگوهای حکمرانی خامنه‌ای

الگوهای حکمرانی در هر کشوری چه دموکراتیک باشد چه غیردموکراتیک بر فرهنگ سیاسی ملت استوار است. و چون گفتگو از رفتار ولایت مطلقه در میان است ناچار باید به دو الگوی نزدیک در تاریخ ملت خود توجه کنیم که روش حکمرانی پهلوی و قاجار است.

خامنه‌ای گرچه از کشورهای دیگر هم می‌آموزد اما آنچه در فرهنگ مردم سابقه ای داشته باشد خوشتر جا می‌افتد و او بر همین تکیه دارد. در فرهنگ سیاسی ما اقتدا به مرکز و راس هرم بسیار شناخته شده است و امری نزدیک به طبیعی دانسته می‌شود. و این به خامنه‌ای کمک می‌کند قدرت را در دست خود و در راس هرم متمرکز سازد. بی اعتنا به اینکه جمعیت و جامعه و زمانه عوض شده است. او تکرار محمدعلیشاه قاجار است در تکیه ای که به روس‌ها داشت. تکرار رضاشاه است در تاکیدی که بر تمدن‌سازی آمرانه دارد. و تکرار محمدرضاشاه است در مسلوب الاختیار کردن مجلس و دولت و تجمیع قدرت در مقام همایونی ولایت و حزب واحد.

الگوهای دیگر خامنه‌ای از بازی‌های تشکیلاتی دوره انقلاب و تجربه گروهبندی‌های سیاسی می‌آید. یکی از مهمترین آنها حجتیه است که در توزیع قدرت توده‌ای خود به سراسر کشور تجربه کم نظیری دارد که همپایه تجربه حزب توده است. و دیگری سازمان مجاهدین خلق است که ایدئولوژی اسلامیسم آن برای خامنه‌ای انقلابی سخت جذاب است. آرمان خامنه‌ای داشتن فرقه ای تشکیلاتی مانند مجاهدین است که در آن هر عضوی بی چون و چرا تابع منویات رهبر و مجری فرامین او باشد.

یکی از شگفتی‌های تشکیلات خامنه‌ای تصلب ایشان است و مقاومت در برابر تغییر و انعطاف ناپذیری در چرخش دوران و زمانه. همین را درباره مجاهدین خلق می‌توان گفت. چرا مجاهدین بعد از ۴۰ سال تغییر نکرده اند؟ کنکاش در این چرایی توضیح دهنده این است که چرا بعد از ۴۰ سال خامنه‌ای و فرقه او تغییر نکرده اند حتی وقتی به قول مهدی نصیری مملکت را به افلاس و فلاکت کشانده اند: «امروز صدا و سیما مجددا پر شده از نصیحت‌ها، تهدیدها و کلیشه‌ها در باره مساله حجاب. از جامعه‌ای که اکثریت آن را به فلاکت اقتصادی و اجتماعی کشانده و عدالت را قربانی کرده اید، چه انتظاری دارید که به موعظه‌های مثلا دینی شما گوش فرا دهد و آن را به ریشخند نگیرد.»

این تصلب خلاصه می‌شود در نفی هر گونه تجدیدنظرطلبی و اصلاح فکر دینی. روزنامه جوان که در ایده پردازی چابک تر از کیهان و امثال آن است جنبه دینی و سیاسی موضوع را به‌خوبی در مطلبی با عنوان «نفوذ با ایده پروتستانتیسم اسلامی» (۲۰ تیر ۱۴۰۰) شرح می‌دهد: «پروتستانتیسم اسلامی پروژه تجدیدنظر در مبانی دینی است که ریشه و اصل نظام جمهوری اسلامی را که همان ابتنای سیستم بر ایده حکومت دینی و ولایت فقیه بود، نشانه رفته است. این ایده، مفاهیمی چون توسعه سیاسی، اصلاحات دینی، سکولاریزاسیون و نرمالیزاسیون را زیر چتر خود دارد. تئوری‌پردازان، نویسندگان و مجریان آن به دنبال کاستن از وجهه ایدئولوژیک و غیرسیاسی کردن دین و تبدیلش به شریعتی حداقلی و سکولار کردن حکومت بودند.» و روشن است که از نظر امنیتی معنای این حرف چیست: هر کس صحبت از توسعه سیاسی و اصلاحات و نرمال سازی کند نفوذی است.

درک خامنه‌ای از نظم سیاسی به دلیل ناتوانی از اقدام بر اساس محبوبیت و رضایت عمومی بسیار بوروکراتیک است. برای همین او یکی از پرکارترین رهبران معاصر در ساختن سازمان و تشکیلات است. گرچه می‌توان گفت دستگاه ولایت برای مهار دولت ناگزیر بوده سازمانهای عریض و طویل و متعدد به موازات آن ایجاد کند، اما همزمان این گرایش علاقه عمیق رهبر را به بوروکراسی و تشکیلات منظم نشان می‌دهد که به او تا حد زیادی قدرت پیش بینی می‌بخشد. خامنه‌ای رهبری کاریزماتیک نیست. بنابرین انتخاب کرده است که رهبری بوروکراتیک باشد و در هزارتوی بوروکراسی ولایی مسئولیت‌ها را تقسیم کند، قدرت همه را با قدرت‌های دیگر نهادها مهار و تضعیف کند و هر جا لازم است سرنخ‌ها را گم کند تا معلوم نشود مسئول اصلی کیست.

بوروکراسی ولایی او هم در ایران گسترش یافته و هم در سراسر منطقه هر جا که ایران قدم گذاشته است و همین رمز موفقیت عملیاتی و تبلیغاتی آن بوده است. این بوروکراسی بسیار شبیه تشکیلات حزبی در وسیع ترین صورت آن است و از دانشگاه المصطفی تا دهها شبکه رادیوتلویزیون و آنلاین در زیر مجموعه «اتحادیه رادیو تلویزیون‌های اسلامی» و گروههای مختلف شبه نظامی و نیابتی را با تجهیزات مفصل نبرد زمینی و هوایی دربر می‌گیرد. خامنه‌ای در مقیاس منطقه‌ای بر یک امپراتوری حکومت می‌کند. کافی است کسی کارنامه و برنامه فعالیتهای ایران را در سوریه وارسی کند.

خامنه‌ای و طبقه جدید ولایی

یک روش دیگر بررسی آینده ایران که به آینده ولایت گره خورده وارسی ایده‌های رهبری است؛ و این را در متونی می‌توان یافت که خامنه‌ای به صورت طرح و برنامه و توصیه و سیاستگذاری نوشته یا امضا کرده است. یکی از تازه ترین و مهمترین آنها بیانیه او موسوم به گام دوم انقلاب است.

در بیانیه گام دوم بارها به تصریح و تلویح به جابجایی مدیران کشور با مدیران جوان و/یا انقلابی اشاره رفته است. تا بتواند «نظریه نظام انقلابی تا ابد» به تعبیر این بیانیه را قوام بخشد: «مدیران جوان، کارگزاران جوان، اندیشمندان جوان، فعالان جوان، در همه میدان‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و بین المللی و نیز در عرصه‌های دین و اخلاق و معنویت و عدالت، باید شانه‌های خود را به زیر بار مسئولیت دهند.» او برای اجرایی شدن طرحهایی که تا کنون عملی نشده و لازمه «اقتصاد مقاومتی» و پیشرفت به سبک اسلامی مطلوب او ست «چشم امید به جوان‌ها» دارد و معتقد است «اگر زمام اداره بخش‌های گوناگون کشور به جوانان مؤمن و انقلابی و دانا و کاردان که بحمدالله کم نیستند سپرده شود، این امید برآورده خواهد شد»؛ طبعا چنین امری نیازمند تربیت این مدیران و به نوبه خود تشکیل طبقه ای جدید از ایشان است.

طرح طبقه جدید مومن و انقلابی را خامنه‌ای در دوران احمدی نژاد به قوت دنبال کرد اما به نتیجه دلخواه نرسید و با زه زدن احمدی نژاد و خرابکاری‌های ناشی از سیاست متوهمانه در آن دوره باید روحانی می‌آمد تا ولایت در نرمشی قهرمانانه نفسی تازه کند. اما در دوران پساانتخابات ۱۴۰۰ دوباره به همان طرح باز می‌گردیم که البته به صورت پنهان ادامه داشته است و قرار نداشته و ندارد با دخالت روحانی از مسیر خود منحرف شود. از اینجا ست که هر چه روحانی کرد و مطلوب خامنه‌ای نبود با هجوم رسانه‌های ولایی روبرو شد یا با مانع گذاری مجلس جدید انقلابی.

مالک شریعتی، نماینده مردم تهران، گفته است: «به آقای رئیسی پیشنهاد می‌کنم اقدامات چند ماه پایانی دولت شامل: انتصاب و ارتقای مدیران، تبدیل وضعیت استخدامی، اعزام به مأموریت، تأسیس مؤسسات، واگذاری پروژه، جذب هیئت علمی، افزایش پایه حقوق و اعطای مجوز را بررسی، موارد خارج از ضابطه را در نخستین جلسه هیئت دولت خود باطل اعلام کند و بازگرداند.» (روزنامه جوان، ۲۲ تیر ۱۴۰۰) مفهوم این حرف این است که حتی کسانی که در دولت روحانی جذب بدنه حکومت شده اند باید مجددا ارزیابی شوند تا اگر با معیارهای ولایی مذکور در بیانیه گام دوم انقلاب سازگار نیستند حذف شوند.

با این حساب راه ارتقای اجتماعی برای بخش بزرگ و اکثریت جامعه بسته خواهد بود و ارتقای استصوابی

داستانی که در ۲۸ خرداد امسال به پایان رسید از خرداد ۷۶ شروع شد. مردم امیدوار و سرحال از پایان جنگ و دوره بازسازی و تحولات تازه در جهان از جمله فروپاشی شوروی و گرم از افکار شهری و شهروندی (که کرباسچی و تیم روزنامه همشهری پیشگام آن بودند) به اصلاحات آری گفتند. هشت سال بعد سرخورده از عدم امکان توسعه سیاسی راه به پیروزی احمدی نژاد دادند. بعد از ۴ سال متوجه شدند چه اشتباهی کرده اند و درک نادرستی از یکدستی دولت و ولایت داشته اند. رای دادند تا شریف ترین رجل سیاسی بعد از انقلاب رئیس جمهورشان شود و راه سبز اصلاح را دنبال کند. ولایت مقاومت کرد و جنبش «رای من کو؟» پدید آمد. این ذروه خواست‌های شهراندیشانه و مدرن طبقات تحول خواه در ایران بعد از انقلاب بود. در انتخابات ۱۴۰۰، یک داستان ۲۵ ساله به انتها رسید. ولایت ملت را رها کرد. ملت هم به ولایت پشت کرد و به انتخابات استصوابی با نتیجه از-پیش-معلوم نه گفت. رئیس جمهور شورای نگهبان طبق برنامه چیده شده ولایت وارد صحنه شد.

صرفا به کسانی تعلق خواهد گرفت که از هفت توی صافی گزینش گذشته باشند و به الیگارشی ولایی نزدیک باشند و رقیب طبقات حذف شده باشند یا بتوانند بشوند.

طبقه جدید و حذف مردم از حکمرانی

یک راه نجات حکمرانانی که نخواهند با مردم باشند یا مردم نخواهند با ایشان باشند حذف مردم از صحنه سیاست و تصمیم گیری است. این راهی است که خامنه‌ای انتخاب کرده است. به تعبیر برتولت برشت قرار است حکومت مردم تازه ای را انتخاب کند. این مردم تازه تشکیل دهنده همان طبقه جدید ولایی اند که در قالب طبقه حاکم قرار است تا ابد از نظام انقلابی دفاع کنند و از آن برخوردار باشند و آن را بر دیگر مردم در داخل و خارج کشور تحمیل کنند. این شیوه حکمرانی مبتنی بر نوعی درک خام و ناقص از نظام جهانی به تصور ولائیون است که فکر می‌کنند یک گروه خاص در جهان امور جهان را می چرخانند و همه موانع را از پیش پای خود بر می‌دارند. فرقه خامنه‌ای متکی به قدرت است و جز قدرت برای هیچ اصل دیگری حرمت قائل نیست. انتخابات ۱۴۰۰ نقطه چرخش ولایت به سمت قدرت است. قدرت مطلق و دیگر هیچ.

راهی که خامنه‌ای بعد از سالها مقدمه چینی رفت همان راهی است که شاه رفت و بتدریج جای دولت را گرفت و خود به جای وزیران و نخست وزیر کار می‌کرد و دستور می‌داد و آنها را به زائده ای از دربار و منویات اعلیحضرت تبدیل کرده بود که در عین استخفاف باید کار می‌کردند و همیشه هم توسری خور می‌بودند و هر جا هم کار خراب می‌شد ضروری بود که خود را سپربلای شاهنشاه کنند. شاه الگوی ولایت مطلقه خامنه‌ای است.

در واقع، در مدل خامنه‌ای مساله رشد نامتوازن که یک ویژگی عمومی و مزمن در ممالک غیرغربی است به صورتی اراده گرایانه حل می‌شود. توسعه نامتوازن حاصل رشدیافتگی اقلیت در مقابل کندی رشد اکثریت است. این را در هند مثلا به‌خوبی می‌شود دید چون طبقات فعال، از طبقات نجس‌ها یا کاست هند، کاملا متمایزند و این را با چشم سر در همه جا می‌توان ملاحظه کرد. اما این امر انحصار به هند ندارد و این توسعه نامتوازن تا نمونه‌هایی مثل عربستان و امارات هم دیده می‌شود. معمولا راه حلی که انتخاب می‌شود این است که اقشار و طبقات رشدیافته تصدی امور را عهده کنند تا به‌تدریج رشد اجتماعی و فرهنگی و علمی، طبقات کثیر را در بر گیرد. در مدل خامنه‌ای این روش برعکس شده است. اقلیت رشدنایافته اما وفادار به صورت گلخانه‌ای پرورش می‌یابد و به کار گرفته می‌شود و اکثریت رشدیافته و تحول خواه به دلیل ناهمسویی با حاکم ولایی برکنار می‌مانند. و این معنای دیگری از حذف مردم است و مسلوب الاختیار کردن آنان در تعیین سرنوشت خود. و مفهوم دقیق ولایت است که متضمن صغیرپنداری مردم است و رعیت تلقی کردن ایشان. جز اینکه در اینجا مردم نه صغیرند نه رعیت؛ بی قدرتانی هستند که همسو نیستند.

رئیسی رضاشاه ولایی

توسعه در روایت منطقی خود تبدیل علم است به فرهنگ. و این متضمن آن است که دانشگاه و مدیریت و رسانه و بازار و اقتصاد و سیاست داخلی و خارجی از مخالف ندارد مشروعیت نداشته‌ی دولت خود را از گزند آفات دور بدارد -دست کم در آغاز کار. به نوشته روزنامه جوان، «عملکرد مطلوب دولت سیزدهم در جهت کنترل گرانی، تورم، رکود و مبارزه با فقر و بیکاری، می‌تواند بارقه‌های امید در اقشاری که امیدی نسبت به آینده ندارند و زمینه احیای اعتماد عمومی جامعه بعد از هشت سال پرمشقت را به وجود بیاورد.» طبیعی است که کسی با کنترل گرانی و تورم و مبارزه با فقر و بیکاری مشکلی ندارد. بنابرین ولایت تصور می‌کند با الگو قرار دادن چنین برنامه‌ای که در آن هیچ بحثی از ارزش‌های انقلابی و ولایی نیست، بیشترین حمایت را نصیب طرح‌های خود خواهد کرد که به نام همین مدیریت اقتصادی انجام خواهد شد. اگر باقی فرض‌ها و شواهد این مقاله درست باشد، طبعا این مدیریت اقتصادی هم به معنای دست به دست کردن اقتصاد یا در واقع کوتاه کردن دست مزاحمان و مخالفان بیرون از دایره ولایت است. تصور آنها این است که اقتصادی که متمرکز در دست خودشان باشد لاجرم بی اشکال خواهد بود و در هر صورت کمترین فایده اش حذف کسانی از گردونه اقتصاد است که با رهبری کشور همسویی ندارند. یعنی طرحی در ادامه یکدست سازی حاکمیت.

یکدستی امروز یادآور یکپارچه سازی دوران رضاشاه است. در سالهای اخیر بحث روی کار آمدن یک رضاشاه ولایی خاصه در میان سرداران سپاه بسیار مطرح بود و انعکاس آن را در نامزدی بسیاری از سرداران برای ریاست جمهوری ۱۴۰۰ دیدیم. اما مصلحت ولایت بر این قرار گرفت که این نقش را نه یک سپاهی که یک روحانی بازی کند. اما اصل داستان فرقی نکرده است. بُناپارتیسم در راه است.

سیاست اوباشگری

اما وقتی برنامه کلان شما این باشد که اکثریت مردم پرتکاپو را از حکمرانی دور نگه دارید و برانید و به اطاعت درآورید و این اکثریت با شما همدل نیست، محتاج زبان و بیان و روش اوباشی می‌شوید. اوباشگری الگوی موفقی است که خامنه‌ای سالها ست دنبال می‌کند. نماد پیشتاز آن روزنامه کیهان بوده و هست ولی در دوره احمدی نژاد اوباشگری کیهانی به دیگر روزنامه‌ها و سایت‌ها و خبرگزاری‌های تازه تاسیس هم رسوخ پیدا کرد و بعد صداوسیما هم به شکل کیهان درآمد و امروز می‌توان گفت سیاست اوباشگری سیاست اصلی را در روابط عمومی و البته عملیاتی ولایت می‌سازد و در صور مختلف از سرکوبگری تا تئوری‌بافی عوامانه گسترش می‌یابد؛ به نشانه ۲۳ تیر که بعد از ۱۸ تیر ۷۸ اعتراض‌ها را سرکوب کرد و به نشانه سرکوب اعتراضات ۸۸ به دست بسیج و اوباش محلات (که سردار همدانی سازماندهی آنها را از افتخارات خود می‌دانست) و سپس ظهور ۹ دی و در کنار اینها برآمدن حسن عباسی‌ها و رائفی پورها و یک دوجین نظریه پردازان عامه پسند ولایی.

خامنه از اوباشان همچون گروه عصبه استفاده می‌کند. گروه خشنی که به تحلیل ابن خلدون هر حکومت نوپایی به آن نیاز دارد. این گروه عصبه در دو صورت «قدرت عریان» و «قدرت مالی» تقویت می‌شود. به عبارت دیگر، رشد گروههای وابسته، یا حامی پروری، متضمن دو چیز است: نخست اجازه دهی تا آنها از نظر مالی رشد کنند و به ثروت دست پیدا کنند تا دست بالا را در نفوذ اجتماعی پیدا کنند و دوم اینکه اجازه دهی هر قانونی را که لازم است زیر پا بگذارند و به اصطلاح «جهادی» رفتار کنند یا «آتش به اختیار» باشند یا چنین گروههایی را بسازند و به کار گیرند.

پس از حوادث سال ۸۸ در مقاله ای نوشتم که خشونت نقش مهمی در پیش بردن منویات خامنه‌ای دارد. در مدل جامعه سازی خامنه‌ای، «راهبران ایران، همچون استعمارگران کلاسیک، فکر می‌کنند بر کشوری وحشی حکومت می‌کنند و خود را در نقش اربابان و هدایت‌گران به سوی پیشرفت و عمران می‌بینند. آنها با مردم خود چونان بیگانگان قبیله‌های دور رفتار می‌کنند. بر خلاف تصور عمومی مدل آنها از امامت صدر اسلامی نمی‌آید. از تاریخ حکمرانی استعمارگران می‌آید.» و باز اگر کسی در این تردید داشته باشد کافی است روش‌های استعماری ولایت در سوریه را بررسد.

رئیسی با تکیه بر توسعه آمرانه ولایی نقشی در این حکمرانی استعمارگرانه خواهد داشت: جز آبادی چیزی می‌خواهید؟ من به شما می‌دهم. در مقابل شما به من سواری بدهید یا سکوت کنید. راه سومی نیست.

مشکل این است که در سوی مخالفان رئیسی و نظام ولایی هم طرح‌های بهتری وجود ندارد. فرق عمده احتمالا اینجا ست که اپوزیسیون به دنبال رضاشاه سکولار است. برای همین هم برایش خیلی گوشنواز است که معترضان در ایران از رضاشاه یاد می‌کنند. اگر مدل ولایی‌ها پاکستان باشد مدل اپوزیسیون ترکیه است. اما چنین آرمانهایی، شوقی در دل ایرانیانی که شهروند شده اند و دیگر رعیت نیستند ایجاد نمی‌کند. در واقع، مدل‌های امروز سیاسی در ولایت و ضدولایت هنوز و همچنان رعیتی است و در آن شهروند جایی و اعتباری ندارد.

آیا ایران استبدادپرور و استبدادپذیر است؟

ولایت و آمرانگی صورت‌هایی از استبداد سیاسی است. استبدادپذیری به معنای آمادگی برای از دست دادن اختیار و واگذاری آن به دیگری است؛ از برادر و پدر و بزرگتر تا ریش سفید و رئیس اداره و مقامات بالاتر. چنین فرهنگی در میان ما سابقه دارد چه نامش ریش سفیدی باشد یا کدخدامنشی چه پدرسالاری و استبداد. با این حساب، آینده ولایت مطلقه چه خواهد اصولی علمی یا دست کم کامیاب و تجربه شده پیروی کند و در حل مسائلی که پیش می‌آید خلاقانه رفتار کند. اما توسعه از نظر طبقه حاکمه‌ای که اقلیت است معنای دیگری دارد و آن محکم کردن پایگان قدرت است که لزوما با علم به معنای متعارف سروکاری ندارد. بلکه متکی به علم دیگری است که در آن به جای دانشمندان تحلیلگران امنیتی و شرکت‌های اقتصادی همسو نشسته اند. هدف تولید بیشترین ثروت است به هر قیمت و در کمترین زمان. حتی اگر پیامد آن محرومیت مردم باشد و لازمه اش خشکاندن هورالعظیم‌ها و صاف کردن جنگل‌ها باشد.

رئیسی در واقع قرار است ظاهرا با تکیه بر آنچه

بود؟ می‌توان گفت تا زمانی که استبدادپذیری هست و ساختارهای اجتماعی متناسب با آن حیات دارد، خطر ولایت آن هم از نوع مطلقه جدی است و نمی‌توان نادیده اش گرفت چه خامنه‌ای باشد یا نباشد. چه جمهوری اسلامی بپاید یا نپاید.

اما تکیه بر فرهنگ استبدادی به‌تنهایی روا نیست. درست است که زیرساخت‌های فکری و اجتماعی و سیاسی برای حضور شهروندان و انتخابگری ایشان فراهم نشده یا نااستوار و ناپایدار است، تجربه ایرانی به ما می‌گوید یکی از دلایل مهمی که مستبدان حاکم درس نمی‌گیرند و روش خود را دیگر نمی‌کنند و با مردم کنار نمی‌آیند، برخورداری آنها از حمایت خارجی یا دست نشاندگی آنان است. محمدعلیشاه قاجار می‌توانست شاه مشروطه باشد و چنانکه سوگندان مغلظ خورده بود که حافظ مشروطه باشد می‌توانست به آن سوگندها وفادار بماند و نام نیک از خود به جای گذارد. اما نمی‌توانست و در بازی بزرگ میان روس و انگلیس باید جایی قرار می‌گرفت که به او نزدیکتر باشد یا منافع او را بیشتر تامین کند یا امید به حمایت قوی تری از او برود. و چنین بود که او کنار روسیه ایستاد و مجری سیاست روسیه شد و مجلس مردم را بمباران کرد (تیرماه ۱۲۸۷) و آزادیخواهان را به دار کشید و تارومار کرد اما خود را نیز به زودی به فنا داد و فاتحان تهران سال بعد (تیر ماه ۱۲۸۸) او را از شاهی خلع کردند و پسرش احمدشاه را به شاهی برداشتند.

در روزگار ما سرشت و سرنوشت طالبان در همسایگی مان نمونه مشابهی است. طالبان تغییر نمی‌کند تا وقتی سیاست‌های حامیان اش تغییر نکند و وقتی تغییر کرده باشد به معنای آن است که سیاست حامیان اش تغییر کرده است. طالبان کارش اجراگری است نه سیاستگذاری کلان.

در دوران شاه نیز در خطوط کلی چنین اتفاقی افتاد. گرچه او واقعا میهن پرست بود اما بیشتر از آن خود را مجری سیاست‌های آمریکا و غرب می‌دید. بنابرین هم انقلاب شاه و مردم اش خالی از اصالت بود و هم اسلام‌پناهی اش که به خاطر مهار چپگرایان طرفدار همسایه شمالی شوروی بود؛ و هم نهایتا نمایشی که از «سوسیالیسم سلطنتی» ارائه می‌کرد و به تاسیس حزب واحد رستاخیز هم رسید.

برای شاه و طالبان و محمدعلیشاه همه چیز ابزار پیشبرد اهداف است و خود آنها نیز ابزار اهداف سیاسی می‌شوند. آنها حیثیت سیاسی خود را از بیگانه می‌گیرند و در جلب مردم و توده‌ای کردن سیاست و خلق محبوبیت ناتوان اند. آنها حامی دارند و خود نیز حامی پرور هستند. یکی از دلایلی که در نظام‌های آنان فرد خردمند هوشمند و خلاق راه و جایی ندارد اما اوباش و بزن بهادرها و شعبان جعفری‌ها را گرد خود جمع دارند همین است. همه از خرد و کلان و باهوش و بی‌هوش باید مطیع باشند و طبعا لشکر مطیعان فرماندهی لازم دارد که او همان شخص رهبر یا شاه است و این اطاعت ناچار استبداد را تقویت می‌کند و خردمندان را می‌راند.

به این ترتیب، حمایت بیگانه در واقع به تقویت استبداد می‌انجامد و ضد همه ارزشهای دموکراتیک است و هر جا نمایشی از این ارزش‌ها هم ارائه کند -مثل لیبرالیسم فرهنگی دوران شاه یا دوران بعد از ۱۱ سپتامبر در افغانستان یا لیبرالیسمی که تلاش می‌شود در عربستان گسترش یابد- به حاکمیت مردم ختم نمی‌شود. اپوزیسیون وابسته این خطر را تشدید هم می‌کند.

تاریخ دراز اجبار و آمرانگی

به داوری استاد شفیعی کدکنی، «جمهوری اسلامی، فاقدِ نگاهِ کلانِ فلسفی به هنر و زیبایی است تا آنجا که شنیدنِ بهترین مدایحِ حضرتِ رسول را، در شعر احمد شوقی، از حنجرهٔ بزرگترینِ نابغهٔ آواز عصر، ام کلثوم، حاضر نیست بشنود و آن را "حرام" می‌داند. این چنین جهان بینی‌ای نمی‌تواند میدانِ جاذبه‌ای عظیم باشد و هرچه خوب و زیباست از سراسرِ جهان جذب کند.» (مجله بخارا ۱۴۴، ص ۱۵) سوال این است که نظام‌هایی که فاقد جاذبه و جذابیت اند چگونه سر پا می‌مانند؟ جواب سرراست آن اجبار و آمرانگی است.

به تناسب ذکری که از استاد شفیعی کدکنی شد خوب است این آمرانگی را در طرح آینده ولایت با اشاره ای به سرنوشت تغییرات اجباری فرهنگی در حوزه زبان و خط روشن تر سازیم -یعنی گسترده ترین نوع اجبار: هم در افغانستان فارسی ستیزی و پشتوپروری داشته ایم و داریم (که در کتاب عالی استاد نجم کاویانی به نیکی بررسی شده است: سرگذشت زبان فارسی در صد سال پسین؛ انتشارات فروغ کلن، ۱۳۹۴) و هم در آسیای میانه مبارزه سازمان یافته‌ای با زبان فارسی انجام شده است (بنگرید به فصل دوم کتاب آسیای میانه؛ تحول سیاسی فرهنگی و روزنامه نگاری به زبان فارسی، از استاد ناصرالدین پروین، شیرازه، ۱۳۹۸). از تحولات خط و زبان در جمهوری ترکیه هم که بعد از فروپاشی عثمانی انجام شد همه باخبریم. امروز که به این سیاست فارسی ستیزی و تغییرات زوری فکر می‌کنیم دیگر بسیاری از تحولات قابل برگشت نیست. خط فارسی از ترکیه رخت بربسته است. زبان فارسی در آسیای میانه بسیار ناتوان شده است و تحت تاثیر ازبکی و روسی حتی صرف و نحو تازه ای پیدا کرده است. و زبان فارسی در افغانستان فارغ از توانایی‌ها و غنای تاریخی اش با سنایی‌ها و مولوی‌ها و بیهقی‌ها و خواجه انصاری‌ها -که همه در قلمرو افغانستان امروزی پرورده شده اند- در مقام زبان دوم نسبت به پشتو قرار گرفته است که نتیجه یک تصمیم کاملا سیاسی است و فارسی دری را با کلمات بسیاری از اردو و پشتو انباشته است.

نظام‌هایی مثل نظام ولایی می‌خواهند هر طور شده منویات خود یا رهبران خود را پیش ببرند و می‌دانند که اجبار بخش مهمی از تغییرات فرهنگی معاصر در منطقه ما را پدید آورده است و آنها هم مایل اند بخت خود را بیازمایند و آنچه را صلاح می‌دانند -فارغ از اینکه شهروندان با آن موافق اند یا مخالف- به ضرب و زور هم باشد اجرایی کنند. نحوه روی کار آمدن رئیسی در انتخابات ۱۴۰۰ دقیقا همین الگو را نشان می‌دهد. رهبری کشور مایل است کارهایی را به سلیقه و صوابدید خود پیش ببرد و در آن از اجبار بهره می‌گیرد؛ حتی اجبار مردم به انتخاب فردی معین یا مایوس کردن مردم از مشارکت تا آن فرد معین انتخاب شود. راه آینده ولایت از همین گذرگاه تنگ می‌گذرد و امید دارد تغییرات به‌تدریج پذیرفته شود ولو با مقاومت روبرو باشد. چنان که در ترکیه و تاجیکستان امروزی شده است و در افغانستان در جریان است.

تاریخ اجبار و تغییرات آمرانه در منطقه ما و در ایران تاریخی است که هنوز نانوشته بسیار دارد. بسیاری از کنشگران سیاسی همین امروز هم راه اجبار را دنبال می‌کنند نه راه جلب نظر و حمایت و محبوبیت و رضایت شهروندان. قدرتمندان منتظر نمی‌مانند بی‌قدرتان با آنها موافقت کنند یا همنظر شوند.

آخوندهای شیعه گرچه از یک مدل جهانی پایبندی به اصول قدرت و حفظ آن پیروی می‌کنند، اما در سنت فکری خود نیز به طور خاص ذهنیتی آمیخته با خشونت و زور دارند. آنها به‌خوبی می‌دانند که شیعه در ایران به زور شمشیر جایگیر شده است و این خاطره صنفی و تعهد تاریخی را فراموش نکرده اند. هر روحانی قدرتمندی با خود فکر می‌کند اگر شیعه به ضرب شمشیر در ایران گسترش یافت و به امری نرمال و هنجارین تبدیل شد و بخشی از هویت ایرانی را ساخت، پس امروز نیز می‌شود ولایت مطلقه را به ضرب زور و تحمیل و خدعه وارد فرهنگ و جامعه ایرانی کرد؛ صد سال بعد کسی یادش نمی‌آید که در ۱۴۰۰ چه اتفاقی افتاده است!

خامنه‌ای هر محاسبه ای کرده باشد یک خطای بزرگ در مدیریت ولایت خود مرتکب شده است. در زمانی که کشور در بحران‌های مختلف غرق است او حفاظ دولت را از دست داده است. دیگر نمی‌تواند ناکارآمدی را به گردن دولت بیندازد و مثل تمام این ۲۵ ساله موضع اپوزیسیونی بگیرد. امروز دولت و ولایت یکی است و آن هم با طرح و برنامه و مهندسی خود ولایت. ناچار بار این بر آن و بار آن بر این خواهد افتاد. دولت پنهان آشکار شده است. و این برای نظامی که پنهانکاری و آب زیرکاهی خصلت ثانوی اش شده دردسرآفرین خواهد شد.

ولایت ضد سنت

از دولت و ولایت گفتیم خوب است پیش از اتمام سخن و نتیجه گیری یک نکته اساسی را هم کوتاه به عنوان دفع دخل مقدر عرض کنم گرچه دقت در آن خود یک جستار دیگر می طلبد: آیا نظام ولایی برآمده از سنت ما ست؟

استاد بی مثال ابوالفضل بیهقی در مقدمه جلد ششم تاریخ خویش می‌فرماید: «بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر به پادشاهان و بر خلق زمین واجب کرده که بدان دو قوه بباید گروید و بدان، راهِ راست ایزدی بدانست.» (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، صص ۱۱۶-۱۱۷)

این سخن نقد اساسی نظام ولایی حاکم در ایران است: نظام ولایی برخلاف سنت ما دین و پادشاهی را یکی کرده است و فضای ثانوی باقی نگذاشته. در نظام قدیم دین سوی دیگر سکه دولت بود و می‌توانست آن را مهار کند. یا دولت روی دیگر سکه دین و شریعت بود و می‌توانست زیاده خواهی و تندروی و سخت گیری اهل دین را مهار زند. اما در نظام ولایی این دو یگانه شده است. بنابرین، اگر آن را دولت بدانیم شریعت نیست و اگر شریعت حساب اش کنیم دولتی در کار نیست -و این در رفتارشناسی نظام ولایی به

خوبی دیده می‌شود و اصلِ اصل بی اعتماد شدن ملت است به آن.

به این اعتبار، نظام ولایی که مدعی سنت و احیای آن است نظامی است کاملا ضدسنت. هیچ اعتباری نمی‌توان به این نظام بابت سنتی بودن و بزرگداشت سنت و شریعت داد. این نظام به شیوه‌ای خودویرانگر، نه دولتی باقی گذاشته نه دین و شریعتی. چون هر دو را از جای خود خارج کرده و در اسلامیسم خود یگانه ساخته است.

نتیجه گیری۱: تعارض‌های ولایت و دولت

انتخابات ۱۴۰۰ به معنی یکی شدن دستگاه ولایت و دستگاه دولت است. معنای این یکی شدن غلبه ولایت بر دولت و آشکار شدن هر چه بیشتر تعارض‌های ولایت و دولت است. این تعارض‌ها را اخیرا در مجلسی در کلاب‌هاوس به بحث گذاشتم و از ویرایش و فشرده سازی نظرات حاضران این سرخط‌ها به دست آمد که می‌تواند خطوط اصلی حرکت دولت/ولایت آینده را نشان دهد. می‌توان انتظار داشت که ویژگی‌های ولایی در سالهای آتی بر خصایص دولت بچربد (و رئیس جمهور هم عملا به نخست وزیر رهبر تبدیل شود بدون اینکه قانون اساسی تغییر کند):

ایدئولوژی ولایت در مقابل سیاست ورزی دولت

گرایش به میدان در مقابل گرایش به دیپلماسی

ترجیح سیاست خارجی از جمله دخالتهای منطقه ای (که در بیانیه گام دوم بر آن تاکید بلیغ رفته است) در مقابل تلاش برای بهبود سیاست داخلی (یعنی: «سوریه مهمتر از خوزستان»)

امامت باوری در مقابل ریاست جمهوری

گرایش به منافع امت (هلال شیعی) در مقابل منافع ملت

اقتصاد ولایی (و فرامرزی) در مقابل اقتصاد ملی

اقتصاد پنهان و قاچاق و پول کثیف در مقابل اقتصاد شفاف و قانونی

هزینه سازی در مقابل درآمدزایی

مجاز بودن همه چیز (شیوه چریکی) در مقابل نظارت سختگیرانه مدنی

جنگ و انقلاب دایمی (نظریه انقلاب ابدی) در مقابل دولت خدمتگزار و رفاهی

قدرت حقیقی ولایت در مقابل دکور سیاسی و کتک‌خورِ صحنه

راندن مردم به سمت حکومت و امارت اسلامی در مقابل مقاومت ایشان در برابر امارت سازی

ولایت مطلقه در مقابل قدرت مشروطه

طبقه جدید ولایی در مقابل طبقه متوسط شهری

حکم حکومتی و استصوابی در مقابل رای مردمی

جناح‌های روسوفیل (و سینوفیل) در مقابل جناح‌های ضدروسی (و ضدچینی)

حکومت اقلیت قدرتمند اما ترسان از موقعیت متزلزل خود در مقابل اکثریت بی قدرت و امیدوار به تغییر

حکمرانی خشن و سرکوبگر در مقابل حکمرانی متکی بر گفتگو و رضایت

حکومت خدعه و پنهانکاری و عملیات روانی در مقابل دولت پاسخگو و شفاف و رسانه محور

سیاست حصر و حصار در مقابل سیاست درهای باز

نتیجه گیری ۲: زمانی برای مهندسان طرح‌های ناکام

انتخابات ۱۴۰۰ آخرین قمار خامنه‌ای بود و آنچه مسلم است او خواهد کوشید از این فرصت آخر که با هزینه بسیار سنگین به دست آمده استفاده کند و با حداکثر قوا به همه طرح‌های ناکام خود جامه عمل بپوشد؛ یعنی: از تهاجم فرهنگی تا اقتصاد مقاومتی، از عدالت توزیعی تا توسعه حامی پروری، از پشت پا زدن به دیپلماسی تا قهر انقلابی، از پمپاژ تبلیغاتی تا حجاب اجباری بر زنان و بر ایران و حصارکشی اینترنتی. و نهایتا قطع همه راه‌های معمول مذاکره با آمریکا چنان که در بیانیه گام دوم به صراحت گفته است: «در مورد آمریکا حل هیچ مشکلی متصور نیست و مذاکره با آن جز زیان مادی و معنوی محصولی نخواهد داشت.»

از طرف دیگر، خامنه‌ای خواهد کوشید همه طرح‌های کامیاب خود در منطقه را در ایران هم پیاده کند؛ یعنی: توسعه گروههای نیابتی و حمایتی، توسعه میدان در همه عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، تسلط فرهنگ شیعی و اقلیت ستیزی، گسترش فساد شبکه‌ای و زیرزمینی. به این بیفزایید اجرای عملیات کوچاندن و مهاجراندن در سطحی بالاتر و فراتر از آنچه تا امروز در ایران و منطقه انجام شده است. سیاست خامنه‌ای در مهاجراندن نسبتا شناخته شده است اما سیاست او در کوچاندن گروههای جمعیتی تقریبا ناشناخته باقی مانده است. اما او هم در ایران به نمونه خوزستان و هم در منطقه به نمونه سوریه فعالانه پروژه‌های کوچاندن گروههای نامطلوب و جایگزین ساختن جمعیت‌های مطلوب را دنبال می‌کند (و در واقع سیاست اش در این زمینه کاملا اسرائیلی است).

با این طرح‌های مهندسی اجتماعی، خامنه‌ای تلاش دارد ایران را به ولایت-شهری تبدیل کند که همیشه آرزو داشته است: اقلیتی تاییدشده متکی به طبقه‌ای نوپا و مطیع بر اکثریت سرکش حکمرانی کنند و بافت فرهنگ و سیاست و رسانه و دانشگاه را که به دست طبقه متوسط و تحول خواه شکل گرفته تغییر دهد و به شیوه‌ای درآورد که نمونه‌های آن را در دوره احمدی نژاد دیدیم و در این اواخر مجددا با روایتی تازه در حال ظهور و خودنمایی است. ایران در روایت خامنه‌ای صرفا به صورت ولایت-شهر معنی دارد و همه و هر کس که با حکومت سر و کار دارد باید تنها و تنها با همین صورت و معنی خود را تطبیق دهد و گرنه در گردونه استصواب حذف خواهد شد. این دوره خامنه‌ای مصداق تمام و کمال این دو آیه از قرآن خواهد بود: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (کهف، ۱۱۴) وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (زخرف، ۳۷).

در هیچ کشوری پیش بردن طرح‌هایی که محبوبیت و حمایت عمومی را ندارد آسان نبوده است. طراحی خامنه‌ای برای دادن قوای کشور به دست کسانی مثل رئیسی و اژه‌ای به‌خوبی نشان می‌دهد که او خود را آماده می‌کند یک «زور دیگر» بزند و از پشتوانه همفکران و همدستان دیرین خود بهره برد تا شاید بتواند طرح‌هایی را که به آن دل بسته است به پیش برد. هنوز دوران رئیسی شروع نشده شروع دوباره زورگویی و تحمیل و ارعاب را شاهد بوده ایم. از وعده راه اندازی گشت ارشاد و برخورد با سگ گردانی و تخفیف اصغر فرهادی به عنوان «جایزه بگیر» تا تلاش برای ربودن اکتیویست‌ها و مخالفانی مثل مسیح علی نژاد و سرکوب معترضان خوزستانی که به قول خود خامنه‌ای اعتراض شان جای گله ندارد -اما به هر حال قابل تحمل نیست. نظام خامنه‌ای در سالهای پیش رو بیشتر از همیشه کم تحمل خواهد بود.

تنها نکته اساسی و رهایی بخش این است که آینده برخلاف آنچه امثال خامنه‌ای و مهندسان اجتماعی او می‌اندیشند قابل طراحی و محاسبه نیست. آنها می‌توانند برنامه‌ها و کنش‌های خود را بسنجند. تا حدودی هم می‌توانند برنامه‌ها و واکنش‌های مخالفان خود را بسنجند. اما نمی‌توانند همه عوامل دردسرآفرین و موانع فکری و فرهنگی و تدارکاتی و انسانی را برطرف کنند و پیامدهای مهندسی خود را بشناسند و بازدارند. تاریخ ضدمحاسبه است و سرشار از بدعت و ناچار شکستی که بر سرشان به یقین آوار خواهد شد از آن جایی می‌آید که به گفته قرآن حسابش را نکرده اند: فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا! و خود خانه خویش را خراب خواهند کرد (حشر، ۲). وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ! (زمر، ۴۷)

این قدر می‌توان دانست که در افق آینده‌ای که می‌آید از شکست ولایت نهاد دولت قوت خواهد گرفت. اما دیگر تحت امر ولایت نخواهد بود. نه ولایت شاهی نه ولایت فقهی. ولایت از آن مردمی خواهد بود که دولت برآمده از رای و نظر ایشان است. سی مرغی است که سیمرغ دولت ملی را می‌سازد. این که چنان دولتی بر اساس چه نوع پیمانی شکل خواهد گرفت و پیمان ملی یا قانون اساسی اش چگونه رقم خواهد خورد به نتیجه نزاع فکری آلترناتیوهای امروز ولایت وابسته است. هنوز چشم انداز روشنی که اجماع بزرگ و سرنوشت ساز بر سر آن شکل گیرد پیدا نیست.

یک روش دیگر بررسی آینده ایران که به آینده ولایت گره خورده وارسی ایده‌های رهبری است؛ و این را در متونی می‌توان یافت که خامنه‌ای به صورت طرح و برنامه و توصیه و سیاستگذاری نوشته یا امضا کرده است. یکی از تازه ترین و مهمترین آنها بیانیه او موسوم به گام دوم انقلاب است. در بیانیه گام دوم بارها به تصریح و تلویح به جابجایی مدیران کشور با مدیران جوان و/یا انقلابی اشاره رفته است. طرح طبقه جدید مومن و انقلابی را خامنه‌ای در دوران احمدی نژاد به قوت دنبال کرد اما به نتیجه دلخواه نرسید و با زه زدن احمدی نژاد و خرابکاری‌های ناشی از سیاست متوهمانه در آن دوره باید روحانی می‌آمد تا ولایت در نرمشی قهرمانانه نفسی تازه کند. اما در دوران پساانتخابات ۱۴۰۰ دوباره به همان طرح باز می‌گردیم که البته به صورت پنهان ادامه داشته است و قرار نداشته و ندارد با دخالت روحانی از مسیر خود منحرف شود.

چشم انداز پروژه یکپارچه سازی جمهوری اسلامی

هادی زمانی

انتخابات ۱۴۰۰ را پروژه ای برای یکدست سازی قدرت و در اختیار گرفتن قوه مجریه توسط جریان ولایی برای مقابله با بحران های برهم انباشته شده جامعه تفسیر کرده اند. عده‌ای از این فراتر رفته، آنرا آماده سازی شرایط برای مدیریت بحران جانشینی و احتمالا به قدرت رساندن مجتبی خامنه ای میدانند. عده ای دیگر، آن را پروژه ای پر دامنه تر برای حذف کامل نهاد جمهوریت میدانند که در اختیار گرفتن قوه مجریه توسط جریان ولایی و رهبری مجتبی خامنه ای (یا رئیسی) مراحل پیشین و یا بخشی از آن میباشند. در این راستا تلاش ها برای ارزیابی و شناخت تاثیرات این فرایند بر ساختار قدرت، آرایش نیروهای سیاسی در داخل و خارج از کشور و تاثیرات آن بر مناسبات جمهوری اسلامی با کشورهای منطقه و جهان هم اکنون آغاز شده است. اما شناخت این تاثیرات مستلزم ارزیابی متغیرها و سناریوهای بیشماری است. بررسی محدودیت های اجرای این پروژه و دست آوردهایی که میتواند برای هسته سخت حکومت در حل مشکلات پایه ای رژیم داشته باشد اجازه خواهد داد تا توجه را بر روی پارامترهای تعیین کننده این روند متمرکزسازیم و از خطر افتادن به کژ راهه های تئوریک دوری کنیم.

عواملی که در حاکمیت و رهبری سیاسی جمهوری اسلامی موجب بروز چند دستگی و چند پارگی میشوند متعدد و از جنس‌های متفاوت هستند. این عوامل را میتوان به چهار گروه کلی تقسیم کرد:

نخست، مجموعه عواملی که منشا آنها در درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی است، مانند رقابت های سیاسی، منافع اقتصادی و سیاسی متفاوت، نگرش های سیاسی متفاوت، برخوردهای شخصیتی بین پایوران نظام ، شیوه حکمرانی و مدیریت آقای خامنه ای و ...

دوم، مجموعه عواملی که مربوط به ساختار حکومت میشود، مانند تقابل پایه ای نهاد ولایت فقیه با نهادهای جمهوریت و دولت، وجود ارگان های موازی متعدد، ...

سوم، مجموعه عوامل و فشارهایی که از بستر جامعه بر می خیزند، مانند بحران های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، فشارهای جامعه مدنی و تشکل های سیاسی، ...

چهارم، عوامل و فشارهایی که در خارج از سیستم قرار دارند و ناشی از سیاست ها و فشارهای بین المللی میباشند، مانند تحریم های بحران هسته ای، مخالفت کشورهای منطقه و کشورهای غربی با برنامه موشکی و سیاست های منطقه ای ج.ا.، ...

این عوامل از یک دیگر مستقل نیستند. در واقع، بین آنها رابطه ای ارگانیک و متقابل وجود دارد، بطوری که از یکدیگر تغذیه میکنند. با این وجود میبایست بین آنها تمیز قائل شد، زیرا دارای مکانیزم ها و نیروهای محرک متفاوتی هستند.

پروژه یکپارچه سازی حکومت جمهوری اسلامی که در انتخابات ۱۴۰۰ به اجرا گذاشته شد، پروژه ای است که در مرحله کنونی در حوزه گروه نخست قرار دارد. این پروژه در بهترین حالت موفق میشود تنها عواملی را که در گروه نخست قرار دارند غیر فعال سازد. عوامل سه گروه دیگر که موجب بروز چند دستگی در حکمرانی جمهوری اسلامی میشوند همگی همچنان فعال اند و بسته به شدت تاثیر گذاری شان دیر یا زود موجب بروز چند پارچگی های جدید و ادامه و احیای چند دستگی‌های موجود خواهند شد. حتی در گروه نخست عوامل متعددی وجود دارند که همچنان فعال باقی خواهند ماند. برای مثال، شیوه حکمرانی و مدیریت آقای خامنه‌ای خود یکی از عوامل شکل گیری چند دستگی در حکومت است. آقای خامنه ای موقعیت خود را همواره از طریق سازماندهی قطب‌های رقیب در درون نظام، میانجیگری بین آنها و مدیریت این تقابل ها، حفظ و مستحکم کرده است. تا زمانی که آقای خامنه‌ای سکان هدایت جمهوری اسلامی را در اختیار دارد، به احتمال زیاد این شیوه مدیریت ادامه خواهد داشت و موجب شکل گیری قطب بندی های جدید و باز سازی پاره ای از چند دستگی های موجود در اشکال جدید خواهد شد.

در رابطه با عوامل گروه دوم باید توجه داشت که تناقض بین نهاد ولایت فقیه و نهادهای جمهوریت و دولت یکی از دلایل و مکانیزم های پایه ای تولید دو دستگی سیستماتیک در درون نظام جمهوری اسلامی است. زیرا این نهاد ها دارای اهداف و مکانیزم های بسیار متفاوت و متناقضی هستند. نهاد ولایت فقیه یک نهاد ایدئولوژیک است، حال آنکه نهادهای جمهوریت و دولت بنا بر طبیعت وظایفشان ناچارند عملگرا باشند. لذا، نهاد ولایت فقیه که در جمهوری اسلامی دست برتر را دارد، مدام با نهادهای جمهوریت و دولت در تقابل قرار میگیرد و با ایجاد مشکلات، مانع از کارکرد بهینه آنها میشود. این نظریه که نهاد ولایت فقیه اکنون خواهان حذف نهاد جمهوریت است به این معنی نیست که در انجام آن دست بازی خواهد داشت. نهاد ولایت فقیه به لحاظ ساختاری حکومت یک اقلیت بسیار بسیار کوچک بر یک اکثریت بسیار بزرگ است که بر پایه تبعیض صرف و آپارتاید دینی و جنسی استوار است. توجیه و حفظ چنین وضعیتی بسیار دشوار است و مستلزم صرف انرژی و امکانات زیاد و مستمر می باشد. طی ۴۲ سال گذشته نهاد جمهوریت به عنوان یک سپر حفاظتی نهاد ولایت فقیه عمل کرده است. حذف نهاد جمهوریت، به ویژه در این مرحله که پایه های مشروعیت حکومت سخت متزلزل گشته ، نهاد ولایت فقیه را شدیدا ضربه پذیر خواهد کرد. حتی اگر نهاد ولایت فقیه موفق شود نهاد

جمهوریت را کاملا حذف کند، این مشکل به صورتی دیگر با نهاد دولت، که حذف آن غیر ممکن میباشد، ادامه خواهد یافت. در جمهوری اسلامی تولید دو دستگی امری سیستماتیک و پدیده ای ذاتی است که ریشه آن در ولایت فقیه قرار دارد و بدون حذف ولایت فقیه از بین بردنی نیست.

در رابطه با عوامل گروه سوم، شایان توجه است که طی ۴۲ سال گذشته هسته سخت جمهوری اسلامی پیوسته بخشی از نیروهای درون و پیرامون حکومت را حذف کرده است، بطوریکه این روند را میتوان یک مشخصه برجسته نظام جمهوری اسلامی دانست. این پدیده بیش از هر چیز ناشی از بحران های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نیرومندی است که حکومت جمهوری اسلامی قادر به حل آنها نیست. هسته سخت حکومت وقتیکه با بحران بزرگی مواجه میشود که حکومت نمیتواند آنرا حل کند، برای حفظ قدرت خود اقدام به حذف نیروهایی در درون و پیرامون حکومت می کند که میتوانند از این بحران ها تغذیه کنند و سکان قدرت را از دست هسته سخت حکومت خارج سازند. اما بحران های پایه ای جمهوری اسلامی دارای ریشه های بسیار تنومند در عمق ایدئولوژی و ساختار حکومت هستند و با حذف این یا آن جناح درون یا پیرامون حکومت مرتفع نمیشوند. تا زمانی که چنین بحران‌های عمیق ساختاری در جامعه وجود داشته باشند، این روند تقسیم بر دو، غیر خودی سازی و حذف غیرخودی نوساخته در درون حاکمیت جمهوری اسلامی ادامه پیدا خواهد کرد.

عوامل گروه چهارم، به ویژه تحریم های ناشی از برنامه هسته ای، فشار اقتصادی و سیاسی سنگینی را بر کشور و رژیم تحمیل کرده است. تاثیر این فشارها بر جناح های مختلف رژیم که دارای جایگاه ها و منافع اقتصادی متفاوتی میباشند یکسان نیست. برخی از جناح ها، به ویژه آنها که کارشان دور زدن تحریم ها است، از این فشارهای اقتصادی عملا بهره جسته اند، در صورتیکه جناح های دیگر از این فشارها متضرر میشوند. لذا بروز این فشارها نهایتا موجب بروز دو دستگی در درون رژیم میشود. جمهوری اسلامی برای پروژه هسته ای به لحاظ اقتصادی و سیاسی آنقدر زیاد هزینه کرده است که متوقف ساختن آن، حتی اگر بخواهد، برایش دشوار و پرهزینه است. افزون بر این، هدف رژیم از پیشبرد این برنامه روشن نیست. علیرغم اینکه مدیریت استراتژیک این پروژه نهایتا در دست شخص خامنه ای و سپاه قرار دارد، دو صدایی و دو دلی آشکاری در رژیم مشهود است. یک صدا خواهان پیشبرد آن دستکم تا رسیدن به آستانه دستیابی به صلاح هسته ای است، در صورتیکه صدای دیگر خواهان مصالحه و گرفتن امتیاز است.

آمریکا ستیزی و اسرائیل ستیزی رژیم مورد دیگری است که فشارهای اقتصادی و سیاسی آن در رژیم تولید دو دستگی میکند. در این مورد نیز رژیم آنقدر به آمریکا ستیزی و اسرائیل ستیزی ادامه داده است که اکنون بخشی از هویت و سرشت سیاسی آن شده است، بصورتیکه حتی اگر بخواهد، کنار گذاشتن آن برایش دشوار و پرهزینه خواهد بود. افزون بر این، آمریکا و اسرائیل ستیزی جمهوری اسلامی، تنش های آن با کشورهای منطقه و برنامه هسته ای آن، راه های جمهوری اسلامی برای مهار و مدیریت فشارهای بسیار نیرومند عوامل سه گروه نخست هستند. به این ترتیب، وجود عوامل سه گروه نخست که عواملی ساختاری و ذاتی هستند، عملا عوامل گروه چهارم را به عواملی ساختاری و سیستماتیک تبدیل میکنند.

ملاحظات بالا همه حاکی از آن است که در رژیم جمهوری اسلامی تولید دودستگی پدیده ای ذاتی و سیستماتیک است که از سرشت جمهوری اسلامی برمی خیزد. تا زمانی که ایدئولوژی جمهوری اسلامی و نهاد ولایت فقیه بر پا باشد، تولید سیستماتیک دو دستگی ادامه پیدا خواهد کرد. پروژه هایی مانند انتخابات ۱۴۰۰ موفق به حذف این پدیده سیستماتیک نخواهند شد. البته، این به معنی بی اهمیتی این پروژه ها نیست. حتی تحولات کوتاه مدت و فرعی میتوانند با ایجاد فرصت ها و یا محدودیت های جدید، نقش مهمی در سیر تحولات ایفا کنند. لذا، ارزیابی تاثیرات فرایند پروژه "یکپارچه سازی" انتخابات ۱۴۰۰ بر ساختار قدرت، آرایش نیروهای سیاسی در داخل و خارج از کشور، تاثیرات آن بر مناسبات جمهوری اسلامی با کشورهای منطقه و جهان و شناخت تاثیرات آن بر بخش های مختلف جامعه، تلاش ارزنده و مفیدی است. اما میبایست مراقب بود که تاباندن این نورها بر صحنه موجب نشود که تصویر کلی از فوکوس خارج شود.

جمهوری اسلامی همزمان گرفتار ابر بحران های متعددی در زمینه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، امنیت، سیاست خارجی، مدیریت، حکمرانی و کارآمدی است. این بحران ها برای ۴۲ سال پیوسته ادامه داشته‌اند و جمهوری اسلامی قادر به مدیریت و حل آنها نبوده است. دلیل این وضعیت را در درجه نخست میبایست در ایدئولوژی و ساختار جمهوری اسلامی جست که از جهات متعدد با مقتضیات توسعه اقتصادی و سیاسی ایران در جهان مدرن در تناقض پایه ای قرار دارد. ایدئولوژی جمهوری اسلامی نهادهای مدرنی را که برای توسعه اقتصادی و سیاسی ایران ضروری هستند کاملا در هم ریخته، تحقق توسعه اقتصادی و سیاسی کشور را غیر ممکن ساخته است. نظام های قضایی، آموزشی و حکمرانی کشور نمونه برجسته این وضعیت اند. نمونه دیگر این امر را میتوان در وضعیت اقتصادی کشور مشاهده کرد:

توسعه اقتصادی ایران نیازمند شرکت فعال اقشار مدرن و تحصیل کرده جامعه است. ایدئولوژی قشری جمهوری اسلامی با فرهنگ گروه های مدرن و تحصیل کرده جامعه در تناقض پایه ای قرار دارد، آنها را به حاشیه رانده و مانع از مشارکت فعال آنها در توسعه اقتصادی و سیاسی کشور است.

توسعه اقتصادی مستلزم واگذاری امور به افراد متخصص و کاردان است. در جمهوری اسلامی معیار نخست، دوم و سوم برای گزینش مدیران، سرسپردگی به ولایت فقیه و شخص آقای خامنه است. این امر دستگاه حکمرانی و بنگاه های اقتصادی کشور را پر از مدیران ناکارآمد و در بسیاری از موارد فاسد ساخته است.

توسعه اقتصادی ایران نیازمند دستیابی به فنآوری پیشرفته و جلب سرمایه گذاری خارجی است. ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی سیاست خارجی کشور را از ابزاری برای تامین این اهداف به مانعی در برابر توسعه اقتصادی کشور تبدیل کرده است.

توسعه اقتصادی ایران نیازمند یک سیستم بانکی مدرن و کارآمد است. ایدئولوژی حکومت نظام بانکی کشور را فلج کرده، آن را ورشکسته ساخته و به ابزاری برای رانت خواری و توسعه فساد تبدیل کرده است

در جمهوری اسلامی مالکیت و انباشت ثروت تماما به قدرت سیاسی وابسته شده است، بطوری که بیشتر سیاست های کلان به ابزاری برای ثروت اندوزی و واگذاری اموال دولت به پایوران رژیم تبدیل شده اند. خصوصی سازی جمهوری اسلامی نمونه برجسته این امر است که نزدیک به ۶۰٪ دارایی های دولت را به قیمت های بسیار پایین و بدون رعایت ضوابط اقتصادی به بخش خصوصی حامی حکومت و بنگاه های خصولتی واگذار کرده است. بنگاه های خصولتی نه به بازار پاسخگو هستند و نه به نهاد های ناظر بر دولت. مدیران بنگاه های خصولتی مالکیت آنها را ندارند اما کنترل منابع آنها را در اختیار دارند. لذا انگیزه بسیاری از این مدیران آن است که در فرصت موجود، بدون توجه به مقتضیات بلند مدت بنگاه های مد نظر، بیشترین ثروت را برای خود فراهم آورند. این یکی دیگر از دلایل پایه ای ناکارآمدی، فساد و بحران های اقتصادی ج.ا. است.

نهاد ولایت فقیه که هسته سخت قدرت واقعی در ج.ا. و کانون ایدئولوژیک آن است، برای تحمیل مقاصد خود، برای هر ارگان نهاد دولت چند نهاد موازی به راه انداخته است. این نهادهای موازی با دوباره و سه باره کاری نه تنها هزینه سنگینی را بر اقتصاد کشور تحمیل میکنند، بلکه با تداخل در فعالیت های یک دیگر و دنبال کردن اهداف متفاوت موجب ناکارآمدی شدید کل سیستم گشته اند.

نمونه دیگر این وضعیت را میتوان در بحران های هسته‌ای، تحریم های اقتصادی و تنشهای ناشی از آمریکا و اسرائیل ستیزی و سیاست های منطقه ای حکومت مشاهده کرد که نه تنها اقتصاد کشور را کاملا فلج ساخته، بلکه امنیت ملی ایران را نیز به خطر انداخته است. این بحران ها نیز به میزان قابل توجهی در ایدئولوژی حکومت ریشه دارند. ارزیابی چشم انداز رابطه جمهوری اسلامی ایران با ایالات متحده آمریکا پس از روی کار آمدن آقای رئیسی و بایدن مستلزم توجه به استراتژی کلان دو طرف این معادله است. در غیر اینصورت، تعدد سناریوهای محتمل میتواند به سر در گمی و نتیجه گیری های نادرست بیانجامد. در کلیه این زمینه ها دو طرف استراتژی هایی را دنبال میکنند که با یکدیگر أساسا ناسازگارند. در شرایط کنونی هیچگونه راه کاری برای حل پایه ای این تناقض ها در چشم انداز نیست. خوشبینانه ترین سناریو یک گشایش بسیار نسبی است که دو طرف را برای مدتی از وضعیت بحرانی کنونی خارج سازد. اما این راه کار، مانند گذشته پر فراز و نشیب بوده و بدون حل علت پایه ای بحران، پایدار نخواهد بود.

به مجموعه بحران های بالا میبایست بحران های آب، محیط زیست، بهداشت (مقابله با کرونا) و مشروعیت را نیز اضافه کرد.

پروژه انتصاب آقای رئیسی به ریاست جمهوری در برگیرنده هیچ تحول اساسی در ایدئولوژی و ساختار جمهوری اسلامی نیست که بتواند درمانی برای بحران های ساختاری جمهوری اسلامی باشد. این پروژه پایه‌های حکومت را باریکتر و شکننده‌تر میسازد و میتواند به راحتی آغاز پایان جمهوری اسلامی باشد. وقتیکه یک حکومت مشروعت خود را از دست میدهد، به ویژه وقتیکه به جای بازسازی و ترمیم مشروعیت از دست رفته به استبداد و سرکوب بیشتر روی میآورد، فضا و امکانات سیاست گذاری را از دست میدهد. بصورتی که تدابیر درست را حتی اگر بخواهد دیگر نمیتواند به اجرا بگذارد، تدابیری را که میتواند به اجرا بگذارد کارآیی لازم را ندارند و گاه حتی نتایجی عکس آنچه را که باید بدست میدهند. جمهوری اسلامی به چنین مرحله ای رسیده است. اکنون شکاف بین حکومت و مردم چنان عمیق شده است که کار سیاست گذاری را برای جمهوری اسلامی اساسا دشوار ساخته است.

مردم پرده تزویر و چهره پردازی برای امارت شیعی را کنار زده‌اند (طلبه ها در ایران، طالبان در افغانستان)

حسن شریعتمداری

جمهوری اسلامی، در انتخابات ۱۴۰۰ ریاست جمهوری، برای اولین بار در طول ۴۲ سال تداوم نمایش انتخاباتی خویش، جواب رد قاطعی از مردم دریافت نمود . این نه قاطع به حاکمیت مکار،که هربار بنحوی موفق به فریب مردم و کشاندن آنان به پای صندوق رآی شده بود، همراه با کمپین موفق ، نه به جمهوری اسلامی ، و اعتراضات گسترده ای که در دیماه ۹۶ و آبان سال ۹۸ اتفاق افتاده و نظام را دوبار، درعرض مدت نسبتا کوتاهی، رودرروی مردم قرار داده و منجر به کشتارعده زیادی از مردم بیگناه شده بود، همه دست بدست هم داده وباعث قطع آخرین رشته های اعتماد بین مردم و حکومت شد . این تصمیم بزرگ مردم، یک اتفاق ساده تلقی نمیشود . معنای آن چیزی فراتر از عدم شرکت در انتخابات و حتی قهرو بی اعتمادی نسبت به رژیم میباشد .

این تصمیمی نبود که مردم به یکباره و از روی احساس گرفته باشند. حداقل از دوره احمدی نژاد، انتخاب آین مردم همواره بین بد و بدتربوده است . یعنی برای مردم و اذعان خود حاکمیت نیز ، این یقین ایجاد شده که نظام متشکل از بدها و بدترهاست . اصلاح طلبان حکومتی، با همدستی جناحهای دیگر حاکم، در پیشبرد سیاست خامنه ای و برای همراهی با آن، مردم را به انتخاب بد تشویق میکردند واستدلالی که بمردم فروخته میشداین بود که اقتدار نظام امری مطلق است و گذار از این نظام ممکن نیست و اگر هم روزی ممکن شود، اینده پس از آن چنان تیره و تار است که نباید، اجازه به رشد چنین امکانی داده شود. در سقوط این نظام خطر سوریه ای شدن کشور و تجزیه آن وجود دارد و اصولا اپوزیسیونی وجود ندارد تا بیاید و حکومت را دردست بگیرد . سقوط نظام یعنی وضعی بسیار وحشتناکتر ازآنچه که هست . باید به بد رضایت داد تا بدام بدتر نیافتید واقتدار نظام هم خدشه ناپزیر است و اگرهم روزی سقوط کند، انروز آغاز سرنوشتی وحشتناک برای شما مردم خواهد بود. باید به بدها و بدترهای همین نظام بسازید.

اما این روایتها در طول زمان اعتبار ذهنی خود را برای ساده اندیش ترین ومحتاط ترین گروهها و افراد نیز از دست داد.

تحریم های کمرشکن، جنگ قدرت داخلی، فساد باندهای مافیائی، کشتار بیرحمانه مردم دی ۹۶و ابان ۹۸ که مطالباتی عمدتا اقتصادی و ناشی از به پایان رسیدن آخرین حد تحمل برای ادامه امور معیشتی خود داشتند، به همراه افتضاحی که حاکمیت سود جو و خامنه ای نادان و تبه کار دربرابر کشتاروسیع ناشی ازشیوع کرونا، برای لجبازی با جهان از سوئی و زراندوزی ناشی از فروش واکسن داخلی بی کیفیت از سوی دیگر از خود نشان دادند، و تقذم منافع مداحان و روحانیون در برگذاری مراسم مذهبی پی در پی و عدم توجه به فاصله گذاری مناسب اجتماعی، اخرین پرده های فریب و ریا را از جلوی چشمان اکثریتی از مردم پس زد و نظام را چنان عریان کرد، که دیگر پوشاندن چهره کریه و واقعی ، با بزک اصلاح طلبی دینی و دموکراسی دینی، معنای خود را حتی برای خامنه ای و دیگر نقشه کشان نظام از دست داده است .هم برای جامعه و هم برای جهان توهمی دراین مورد که در شرایطی نامعلوم و در آینده ای پیش نادیدنی، این نظام شاید بتواند دست به اصلاحات اساسی بزند، نمانده است .

این تصمیم اساسی مردم، ناشی از آگاهی تدریجی و مرحله بمرحله آنان ودر اثر فشار روزانه زندگی واقعی بود . در هر مرحله ای از آگاهی مردم، و متناسب با آن مرحله ، اطاق فکرهای نظام فریب دیگری، ابداع نموده و نعل وارونه دیگری زده بودند .

خامنه ای خوب این مراحل را پیش آمده بود. اکثریت مردم پس از زوال اندیشه و جنون ناشی از دلباختگی به انقلابی متحجرانه و رهبری سنگدل و بیرحم وعقب افتاده ای، چون خمینی، و پس از فقدان وی، تلاش نمودند تا همراه با رشد تقاضاهایشان از حکومت وفادارانه به بازماندگان و اصحاب اونیز فرصت دهند که با آنان هم مسیر شوندو تدریجا خود را در هماهنگی با توده های مردم، از آن دهه وحشتناک و سالهای جنگ و جنون جدا کنند. آنان رفسنجانی نقشه کش، خاتمی تدارکات چی، احمدی نژاد عوام فریب و جاهل و روحانی مکار را ، اغلب به گمان این که بعلت داشتن زاویه با خامنه ای لجباز و یک دنده، به آنان نزدیک تر است ، یک به یک آزمودند .

نظام خود اغلب بخصوص از دوره دوم احمدی نژاد، این ها را بعنوان بد در مقابل بدتر، به مردم میفروخت و رای آنان را میخرید . لاجرم در چنین مسیری، با شکست متوالی بدها، و بی کفایتی شان در حل مسائل مردم، عاقبتی جز این نبود که مردم دریابند، این ها همه سروته یک کرباسند و دراین تئاتر بزرگ، فقط نقشها برای سرگرمی آنان تقسیم میشود و بس . وگرنه آنچا که پای انتخاب بین منافع مردم و منافع روحانیت حاکم است، هیچ فرقی بین هیچ یک ازآنان نیست . باین ترتیب ، مردم لایه به لایه ، لباسهای رنگارنگ نظام را از تن اندام ناقوار و کریه آن کندند و کلیت نظام را عریان نمود و به تماشای آن ایستادنر و به آن نه گفتند .

خامنه ای در آستانه انتخابات ۱۴۰۰ گزینه های زیادی در پیش رو نداشت . نظرسنجیهای داخلی بخصوص از سوی وزارت اطلاعات، از ماهها قبل از

انتخابات، همگی نشان از عدم استقبال مردم و پایان تاثیر سحر اجبار و اکراه مردم برای انتخاب بین بین بد و بدتربود . او یا باید طرح برداشتن سمت رئیس جمهوری را برمی گزید. طرحی که سالها بود مطرح شده بود . ولی این طرح ، حتی در صورت اجرا نیز، مشکل انتخابات را فقط برای انتخاب رئیس جمهور حل میکرد. مشکل نبودن احزاب واقعی که در انتخاباتی آزاد اکثریت را برای دوره ای از آن خود کنند و نخست وزیر را برگزینند، در جای خود، همچنان وجود داشت.

بدون وجود این احزاب ، تجربه لبنان و عراق نشان میدادکه انتخاب رئیس دولت تا چه اندازه میتواند تحت تاثیر اختلافات جناحی منجر به شکست و ایجاد بحران شود. او دیگرحتی مطمئن به تاثیر حکم حکومتی، در مواردی که منافع جناحی سخت در مقابل هم قرار گیرد نبوده و نیست . او دیگر عمود خیمه نظام نمی باشد. مترسکی است که همه باندهای مافیائی برای تداوم غارت ، همچنان به او احتیاج دارند و او برای حفظ تعادل با آنها محتاج است .

از سوی دیگر انتخابات مجلس بی رونق تراز انتخابات ریاست جمهوری نیز میباشد و در صورت حذف این مقام، مشارکت کمتر نیز خواهد بود. او برای نجات نظام همواره و هنوز هم، به هجوم مردم به صندوقهای بیعت چشم دوخته است . حذف مقام ریاست جمهوری این امکان را که برای او هنوز نمرده است ، در آینده ضعیف تر نیز مینماید .

اما در صورت وجود مقام ریاست جمهوری و انتخابات برای آن، یا باید او به انتخاباتی واقعی و سالم و عادلانه تن میداد، که عملا، بخصوص در تعادل قوای موجود و وضعیت تقابلی جامعه با شخص او، علاوه بر کلیت نظام، بمعنای پایان تسلط او بر کلیت نظام بود و یا باید با واقعیت موجود سر کند وعدم مشارکت مردم در انتخابات را درونی نموده و دستور رای سازی و تقابل گسترده در نتیجه انتخابات رابدهد.

حال که نظام در دید مردم و جهانیان عریان میشود، چرا او از این موفقیت برای آوردن جانیان ومفسدین ظاهرا وفادار به او و چاپلوس و تملق گو استفاده نکند؟ . مگر او اعلام ورود به مرحله دوم انقلاب ننموده است؟ عریان شدن برای او بمعنی توفیق جبری در آشکار نمودن چهره واقعی و بزک نشده نظام و حرکت بسوی آمارت شیعی، اسلامی ، هر چند در دوره زوال و فروپاشی است . شاید هم این راه ، امکانات نوینی برایش که بشدت کاسه چه کنم را در دست گرفته است، ایجاد نماید.

او این تصمیم سخت را گرفت . رئیسی عریانترین چهره نظام و سمبل واقعی، حکومت اسلامی بود. انتخاب اوهزینه بین المللی و داخلی بسیاری داشت ولی اگر او انتخاب نمیشد یا باید به سراغ نظامیها میرفت و یا جبهه اصلاحات. درهر دو این جناحها هم، عده ای به این امکان بالقوه دل بسته بودند ، ولی او در نهایت کسی را انتخاب کرد، که شرکت در جنایت،های فراوان، شانسی برای پا پس کشیدن از نظام در روزهای بحرانی آینده،وجدائی از خامنه ای برای او نمی گذاشت و میشد در این روزگار وانفسا اطمینان داشت که پیش پای او راه دیگری جز ماندن در حیطه خراجات شاه نیست .

مردم خامنه ای را وادار کردند تا این بار، او بین بدها بدتر را انتخاب کند . نوبتی هم که باشد، این بار نوبت او بود .

مطمئن باشید،او حتی اگر این بار نیز، نظرسنجیهای دستگاههای امنیتی ، دریچه ای را باز می دیدند، ترجیح میداد که به بازی بد و بدتر مورد علاقه خود ادامه دهد و شخصی را که مردم گمان خواهند نمود، به او دورتراز دیگر کاندیداهای دست چین شده است اجازه دهد تا بجای رئیسی انتخاب شود . ولی در این صورت احتمال قوی این بود که هم چوب را بخورد و هم پیاز را. هم مردم شرکت نکنند و هم شخص دلخواه او انتخاب نشود. اوبالاخره تصمیم گرفت که با وجود همه مشکلات پایان این بازی را پذیرا شود .

پس گزیدن رئیسی ، نه نشانه تصمیم مبتکرانه و از روی مصلحتی سنجیده و نه نشان اقتدار و یا آغاز آگاهانه دوره ای جدید با تصمیم رهبر، که آغاز انتخاب بدتر از میان بدها، آنهم بناچار و در اثر عدم اقبال مردم به رفتن پای صندوق بیعت و ادامه ذلت است. او گزینه بهتری پیش رو نداشت وناچار تسلیم تقدیر شد .

جمهوری اسلامی، در انتخابات ۱۴۰۰ ریاست جمهوری، برای اولین بار در طول ۴۲ سال تداوم نمایش انتخاباتی خویش، جواب رد قاطعی از مردم دریافت نمود . این نه قاطع به حاکمیت مکار،که هربار بنحوی موفق به فریب مردم و کشاندن آنان به پای صندوق رآی شده بود، همراه با کمپین موفق ، نه به جمهوری اسلامی ، و اعتراضات گسترده ای که در دیماه ۹۶ و آبان سال ۹۸ اتفاق افتاده و نظام را دوبار، درعرض مدت نسبتا کوتاهی، رودرروی مردم قرار داده و منجر به کشتارعده زیادی از مردم بیگناه شده بود، همه دست بدست هم داده وباعث قطع آخرین رشته های اعتماد بین مردم و حکومت شد .

حال در اوضاعی بغایت آشفته ، هم از لحاظ داخلی و هم دراوضاع درهم بین المللی، ضعیف ترین رئیس جمهور و عقب افتاده ترین افراد و ناکارآمدترین اشخاص بعنوان وزرای او و مسوولین درجه اول جمهوری اسلامی برسر کار می آیند. کابینه سپاهی امنیتی او در مجلس دست نشانده نیز، مساله دار خواهد بود و کار به دخالت پنهان و آشکار خامنه ای خواهد کشید.

آیا خامنه ای نیز مجبور شده که بطور غیر رسمی و در عمل مانند طالبان صریحا امارت اسلامی شیعی اعلام نماید، تا از رقیب تازه نفس عقب نماند؟

حکومت ایران ، از حکومت آیت الله ها به حکومت مداحها و طلاب مدرسه حقانی تقلیل پیدا کرده و همزمان طالبان نیز در افغانستان قدرت را در دست گرفته اند.

از نظر قائلین به ستاره شناسی تقدیری،اوضاع قمر در عقرب است وتقارن نحسین پیش آمده است .

طالبان شاید مدت کوتاهی بتوانند در افغانستان، با فساد حکومت قبلی مبارزه نسبتا موفقی بنمایند، زیرا هنوز طعم قدرت و رفاه را نچشیده اند و تازه کارند. ولی کادر بغایت فاسد و عقب مانده دولت رئیسی خود از عوامل درجه یک فساد میباشند . با وجود مخبرها در راس دولت ، این کار نیز شعاری توخالی بیش نیست .

خامنه ای خوب میداند، مردم ایران پذیرای وضع فعلی او نیز نیستند و رفتن این نظام را میخواهند و برای آن نیز حاضر به مبارزه و تلاش میباشند . پس این فرار به آینده تاریک و بی سرنوشت، برای چیست ؟

او تنها عرض(آبروی) خود می برد و زحمت مردم را فزونی میبخشد .

کرونا ، بیرحمانه مردم را میکشد و سران فاسد نظام و شخص خامنه ای مسئول مستقیم بخش عمده ای از این کشتارمیباشند. مردمی که با فاصله گذاری صحیح اجتماعی و واکسیناسیون بموقع میتوانستند و میتوانند زنده بمانند.

شالوده کارها از هم گسیخته و مملکت بحال خود رها شده است . درست مانند اواخر دوران شاه سلطان حسین صفوی است .

در افغانستان هم، طالبان کپی برابر اصل محمود افغان میباشد. طالبانی که خامنه ای را مانند سلطان صفوی کافر رافضی میداند و در آرزوی گسترش امارت اسلامی به خراسان بزرگ است . جمهوری اسلامی، با نبود آمریکا در منطقه، خود را یکه تازعرصه قدرت تصور میکرد و در خیال خام خود هرگز فکر رقیب جدی سنی خود نبود . آنها اخوان المسلمین را که عمدتا در کشورهایی با مذهب شافعی نفوذ گسترده دارند، محافظه کار و سیاست پیشه دانسته و رقیبی برای خود نمی دیدند.

القاعده نیز تار و مار شده است و داعش نیزنتوانست حکومتی با ثبات تشکیل دهد و سرکوب شد . اما حالا در همسایگی ما با همکاری دولت آمریکا، امارت اسلامی تازه نفس تاسیس گردیده است .

جمهوری اسلامی سالهاست که بر سر شاخ نشسته است و بن میبرد . آنها اکنون نیز، شعارگونه رفتن آمریکا را از افغانستان جشن گرفته اند. آیا این همان آمریکائیهائی نیستند که رفسنجانی پس از حمله طالبان به سفارت و کنسولگریهای ایران در افغانستان، فرودگاه مشهد را در اختیار آنان گذاشت تا طالبان را سرکوب نمایند؟ . اما این بار خامنه ای نادان، پشت اسماعیل خان والی هرات و پسرشاه مسعود، را خالی کرد. هرات سقوط کرد و اسماعیل خان اسیر و سپس آزاد شد و به مشهد آمد تا زندگی در تبعید را دوباره شروع کند .

از لشگر فاطمیون هم در مقاومت بر علیه طالبان خبری نبوده و نیست . آنها در کنفرانس تهران با طالبان، قبلا معامله شده بودند .

این پیش کشی هرات، آنهم از روی ترس به طالبان ، البته اتفاقی نبود و رژیم سالهاست که بذر دوستی با گروههائی از آنان را میکارد. ولی اکنون دیگر، آینده سخت تاریک و پیش نادیدنی است .

نظامی برمبنای دین ، ناهمسرشت با مقتضیات تمدنی جهان و اداره یک کشورمانند افغانستان، آنهم درجهان کنونی بوده و با روشها و راهکارهای معمولی مبتنی برخرد انسانی مخاصمه و جدال دائمی خواهد داشت . طالبان حتی در بازگشت دوباره خود، باحتمال قوی هیچ درسی از گذشته نیاموخته و استثنائی بر

قاعده حکومتهای مذهبی نیستند . آنها قبایلی متعصب از اقوام پشتون میباشند. هویت آنها را سخت دینی و تعصبات نژادی و قومی شکل داده است . امارت اسلامی در نهایت یک بروکراسی قبیله ای با ملاط غلیظ مذهبی بیش نیست . روش آنها نیزدیر یا زود، بسته به مقاومت دیگران، سرکوب غیر خودیها یعنی جامعه نورس مدنی افغانستان و تبعیض فاحش نسبت به اقوام دیگر و عدم تحمل ادیان دیگر و اندیشه های مخالف خواهد بود.

روش تصمیم گیری آنها باحتمال قوی مبتنی بر مصالحه بین سران قوم پشتون وگاها همراه با حذف همدیگر خواهد بود.

خشونت و توسل به اسلحه،تنها آموخته آنان است . وسائل و روشهای مقدسی که آنها را بقدرت حکومت رسانده است . طبیعی است که آن ها را قدر بدانند و هرگزاز خود دور نکنند.

در آینده ای نزدیک میتوان گمان داشت، که حتی اگر آنان نیز خود بسراغ هم اندیشان فراوانشان در خارج از مرزهای افغانستان نروند، دیگران بسراغ آنها خواهند امد.

بقول سعدی :

تشنه سوخته بر چشمه روشن چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ملحد گرسنه در خانه خالی، بر خوان
عقل باور نکند، کز رمضان اندیشد

تنفری که از شیعه دوازده امامی هزاره، قوم رقیب و در پندار او رافضی و مرتد، سالها بوسیله ملایان سنی در اعماق وجود او آشیانه یافته است ، بهیچ وجه کمتر از تنفر او از روسی و آمریکائی که سالها با آنان جنگیده و هر دو را بیرون کرده است نیست . او خود را پیروز بی رقیب میدان مبارزه با خارجی اشغال گر میداند و برای خود حقی انحصاری قائل است .

آنها نیک میدانند، که در بحبوحه نبرد آنان با حکومت مرکزی، ایران شیعیان افغانستان را در لشگر فاطمیون، به میدان نبرد اهل تسننی که در سوریه بر علیه بشار اسد علوی میجنگیدند، میفرستاد. این لشگر اگر تار و مار نشود، برای آنان این خطر را خواهد داشت که مدل آینده حزب الله لبنان و عامل جمهوری اسلامی در افغانستان شود و سهم خواهی نماید. طبیعی است که آنها وجود چنین لشگر مسلح متکی به جمهوری اسلامی را خطری امنیتی تلقی کنند.

علاوه بر آن، برای پوشاندن ناکارآمدی داخلی و بهانه تراشی برای سرکوب دیگران ، دشمن پنداری بیگانگان و همسایگان، وسیله ایده آلی برای کوشش درصدور انقلاب تکفیری ، گسترش حوزه نفوذ در همسایگان میباشد.

آلبته آنها کشور نفتی نیستند و برخلاف ایران از خود بودجه ای برای این کارها ندارند. ولی باندازه کافی ، قدرتهائی در جهان یافت میشوند، که احتیاج به استفاده از چنین ظرفیتهائی را دارند .

خطر بیخ گوش کشور ماست . عقل سخیف سپاه مبتنی بر آموزه های خمینی و خامنه ای، بهمنی را که با به حکومت رساندن اسلام سیاسی، در منطقه براه انداختند، نه در گذشته دید و نه اکنون می بینند. مدتهاست این بهمن دهشتناک از قله سرازیر شده و هر روز بزرگتر و وحشتناکتر میشود .

همین فرداست که عربستان سعودی سعی نماید اهداف خود را بواسطه گروه حقانی پیاده کند و تلافی کمک به حوثیها را در یمن بوسیله جمهوری اسلامی در آورد . قطر هم که ام القرای گروههای تکفیری شده است و با وجود دوستی ظاهری با جمهوری اسلامی، هرگز اخوان المسلمین را بپای آنها نخواهد فروخت . اخوان المسلمینی که خود را منشاء رستاخیز اسلام سیاسی در جهان اسلام پس از شکست امپراطوری اسلامی میداند و گهواره معنوی همه این گروههای مسلح اسلام گرا میباشد .

علمای سنی بلوچستان ما نیز، همه به حکومت اسلامی که در دست اهل تسنن باشد باور دارند و انرا در راستای منافع خود می بینند . تبعیض سالیان دراز که بر قوم بلوچ رفته است زمینه مناسبی برای نفوذ افکار تکفیری در بین بلوچها ایجاد کرده است . تبریک مولوی عبدالحمید معروف به میانه روی گواهی آشکار بر این باور است .جنوب خراسان نیز وضع بهتری ندارد.

جمهوری اسلامی برای خروج آمریکائیها ازافغانستان، سالها تلاش کرده است . این بیخردان بدون توجه به خطرات مهلک برای ایران، فکر میکردند که در صورت خروج آمریکائیها از افغانستان، انجا نیز مانند لبنان و عراق و سوریه تبدیل به حیات خلوت سپاه قدس خواهد شد . غافل از این که این بار نوبت پاکستان است که آس خود را رو کند و پشتون را که سالها پروریده بود به حکومت برساند . رئیس سابق امنیت پاکستان گفت: ما به کمک آمریکائیها طالبان را بوجود آوردیم و روسها را بیرون کردیم و باز بکمک خود آمریکائیها این بار عذر خودشان را خواستیم .

حال میلیاردها دلاررشوه و کمک مالی و تجهیزاتی که به امیدهای واهی در افغانستان خرج شد، همچون دودی از کیسه ملت به هوارفت ، و آمریکای آماده معامله با سران جمهوری اسلامی ،نیز جای خود را به دشمنی مذهبی و قسم خورده ای مانند طالبان داد.

وقتی ادعا میشود که خامنه ای سبک مغزی لجوج است و بیش نیست ، سخنی به گزافه نیست بلکه عین واقعیت است .

ملت ما باید این خطرها را ببیند و بداند . اگربه هر دلیلی ما نتوانیم، عذر این حکومت را آنهم بموقع بخواهیم، آینده نامعلومی پیش روی ماست . عده ای بیهوده منتظر تحول طبیعی و دراز مدت این نظام به دموکراسی نشسته و وقت خود ودیگران را تلف میکنند. همه تحولات جهان و منطقه در جهتی عکس پیش می رود. از صمیم قلب امید دارم که پیش بینی های من ، در مورد وقوع جنگ مذهبی با طالبان ریشه در واقعیت پیدا نکند . ولی خود را نمیتوانم ساده دلانه ، فریب دهم . ملت ما باید با اراده ای مبتنی بر گذار از این نظام تبهکار و ناکارآمد، خود و ایران را نجات دهد. باید از هم اکنون بفکر بود. فردا دیگر دیر است .

تحریم های کمرشکن، جنگ قدرت داخلی، فساد باندهای مافیائی، کشتار بیرحمانه مردم دی ۹۶و ابان ۹۸ که مطالباتی عمدتا اقتصادی و ناشی از به پایان رسیدن آخرین حد تحمل برای ادامه امور معیشتی خود داشتند، به همراه افتضاحی که حاکمیت سود جو و خامنه ای نادان و تبه کار دربرابر کشتاروسیع ناشی ازشیوع کرونا، برای لجبازی با جهان از سوئی و زراندوزی ناشی از فروش واکسن داخلی بی کیفیت از سوی دیگر از خود نشان دادند، و تقدم منافع مداحان و روحانیون در برگذاری مراسم مذهبی پی در پی و عدم توجه به فاصله گذاری مناسب اجتماعی، اخرین پرده های فریب و ریا را از جلوی چشمان اکثریتی از مردم پس زد و نظام را چنان عریان کرد، که دیگر پوشاندن چهره کریه و واقعی ، با بزک اصلاح طلبی دینی و دموکراسی دینی، معنای خود را حتی برای خامنه ای و دیگر نقشه کشان نظام از دست داده است .هم برای جامعه و هم برای جهان توهمی دراین مورد که در شرایطی نامعلوم و در آینده ای پیش نادیدنی، این نظام شاید بتواند دست به اصلاحات اساسی بزند، نمانده است .

همین فرداست که عربستان سعودی سعی نماید اهداف خود را بواسطه گروه حقانی پیاده کند و تلافی کمک به حوثیها را در یمن بوسیله جمهوری اسلامی در آورد . قطر هم که ام القرای گروههای تکفیری شده است و با وجود دوستی ظاهری با جمهوری اسلامی، هرگز اخوان المسلمین را بپای آنها نخواهد فروخت . اخوان المسلمینی که خود را منشاء رستاخیز اسلام سیاسی در جهان اسلام پس از شکست امپراطوری اسلامی میداند و گهواره معنوی همه این گروههای مسلح اسلام گرا میباشد .

بزرگترین دوراهی رهبر فرقه ولائی و ملت در رنج ایران

رضا علیجانی

چندی پیش محسن‌حسام مظاهری، پژوهشگر اجتماعی تشیع و آیین‌های شیعی و نویسنده خوش‌فکر اصول‌گرا در یادداشتی تلگرامی با عنوان «فرقه‌ی حزب‌اللهی» نوشت:

«چند سال پیش نوشتم که جماعت موسوم به «حزب‌اللهی» و «انقلابی» در سال‌های اخیر از یک جریان سیاسی، اجتماعی و مذهبی به یک «فرقه» تغییر وضعیت داده است. فرقه‌ای فروبسته که روزبه‌روز فاصله‌اش از بدنه‌ی نرمال و عمومی جامعه‌ی ایرانی بیشتر شده است. فرقه‌ای با زبان، ادبیات، دستگاه فکری، مدل تربیتی، مصرف رسانه‌ای، الگوی دینداری، سنجش منزلتی، سبک زندگی، گفتمان ایدئولوژیک، جغرافیای فرهنگی و درنتیجه نظام مسائل و دغدغه‌ها و منافع و مصالحی کاملاً مجزا و متمایز با بدنه‌ی عمومی جامعه.

سیاست هویت‌سازی از مسیر تمایز که به‌اتکای رانت مالی حاکمیت و به‌طور خاص سپاه در این سال‌ها شتاب گرفته سبب شده است حزب‌اللهی‌ها نه فقط به‌شکل نرم‌افزاری بلکه به‌صورت سخت‌افزاری هم حساب‌شان را از دیگر اعضای جامعه جدا کنند: شهرک مجزا، شبکه‌ی تلویزیونی مجزا، رستوران مجزا، بانک مجزا، پارک مجزا، مهدکودک مجزا، مدرسه‌ی مجزا، دانشگاه مجزا، حتی مسجد و هیئت مجزا و... . این تمایزطلبی و کلونی‌سازی مستمر، شکاف بدنه‌ی حزب‌اللهی از متن جامعه را تعمیق کرده و حرکت به سمت فرقه‌شدن را سرعت بخشیده است. فرقه‌ای که فقط به منافع و مصالح خود و اعضایش می‌اندیشد و همه‌ی دیگر اعضای جامعه برایش حکم «دیگری» را دارند. فرقه‌ای که اعضایش اساساً در یک دنیای دیگری زندگی می‌کنند. فرقه‌ای که خود را «قوم برتر» و صالح می‌پندارد و بقیه‌ی جامعه را مستضعفان فکری که بلوغ کافی ندارند و باید بالاجبار هدایت‌شان کرد. و حکومت دینی ابزار این هدایت اجباری است. حالا و به مدد دو انتخابات مهندسی‌شده، این فرقه، مجلس و دولت را هم قبضه کرده و حاکمیتی یک‌پارچه ساخته است. اعضای فرقه از این شرایط مساعد برای استیلا البته خوشنودند، غافل از آن‌که همین یک‌دستی عاقبت به زیان خودشان و نیز مجموعه‌ی حاکمیت خواهد انجامید.» (اینجا)

نکته ای که بر این ارزیابی دقیق باید افزود این است که آقای خامنه ای رهبر و راهبر این فرقه ولائی است.

رهبر فرقه ولائی با انتصاب رئیسی به رئیس الوزرایی و با این هیئت دولت کوتوله دست به بزرگترین قمار زندگی اش زده است. قماری که در خوشبینانه ترین حالت می‌خواهد دولت جهادی در داخل و جهادگری در منطقه و جهان را همزمان پیش ببرد.

از هم اکنون روشن است که دولت کنونی که سایه کمرنگی از دولت احمدی نژاد است محکوم به شکست است. در دوران احمدی نژاد نه بحران کرونا بود و نه تحریم هایی در سطح کنونی، نفت نیز هم به فروش میرفت و درآمدش به کیسه خلیفه میریخت و هم قیمتی سرسام آور و بالای صد دلار داشت. دولتی که با امواج اعتراضاتی همچون دی ۹۶ و آبان ۹۸ نیز مواجه نشده بود.

کسری بودجه اولین و مهمترین مشکل سرراه دولت رئیسی است. بنابراین یا باید درآمدهای کشور اضافه شود و یا از هزینه ها کاسته گردد. فعلا و با این ساست خارجی و با به دست انداز افتادن مذاکرات وین چشم انداز روشنی برای افزایش چشمگیر درآمدهای کشور نیست. ضمن اینکه تصویب «اف ای تی اف» نیز همچنان کلافی سردرگم زیر انبوهی از شعارهای از قبل داده شده گیر افتاده است. همچنین ظاهرا قرار نیست از ویژه خواریها و رانتجویی ها و خرج و بَرج های بخشهای مختلف قدرت به خصوص سهم روحانیها و نظامیها چیزی کم شود. پس باز میماند تنها کوچکتر کردن سفره مردم. اجرای این سیاست همان و انفجار اعتراضات اجتماعی به بحرانهای بر هم انباشته شده همان.

بنابراین رهبر فرقه ولائی که دولت سایه اش را به آفتاب کشانده و در هر قطع برق و آب و دفن جانباخته از کرونا مردم به درستی او را نشانه میروند، بر سر یک دو راهی بزرگ قرار گرفته است: یا دست برداشتن از ادعای دولت جهادی در داخل که در واقع چیزی جز دولت پوپولیستی و پول پاش نیست، چون پولی برای جهادگری و پولپاشی وجود ندارد؛ و یا دست برداشتن از ادعای حمایت و راهبری جهادگری در خارج و جبهه مقاومت پروری در منطقه و جهان.

رهبر فرقه ولایی همچنان خوش خیالانه فکر میکند میتواند به راه حل های بینابینی دست بزند. صنعت هسته ای را بدهد و جهادگری در منطقه را حفظ کند. اما به نظر میرسد عمر این سیاست دارد به آخر می رسد.

از طرف دیگر میتوان گفت ملت ایران نیز بر سر یک دو راهی بزرگ قرار دارد یا تحمل سختی ها و مرارتهایی که سیاستهای ضدملی رهبر فرقه ولائی بر زندگی شان تحمیل کرده است و یا اعتراض بدان ولو اعتراضات که گهگاه و از سر خشم ناگهان و استیصال مزمن سر می زند.

چینش وزرای اقتصادی دولت رئیسی همسو با پیشبرد اقتصاد مقاومتی است و وزیر امورخارجه او در پی جهادگری و جبهه مقاومت. اما این دولت یک

وزیر دیگر هم دارد که از قضا او هم نظامی است: وزیر کشور. این تابلو نشان دیگری است که دولت بیت و فرقه ولائی پاسخش به اعتراضات مردمی برخاسته از پارادوکس دولت مثلا جهادی در داخل و جهادی در خارج و بن بستهایش برای مردم در رنج ایران چیستس؛ سرکوب و حبس و ارعاب.

به نظَر می رسد آینده کوتاه و میات مدت ایران و جمهوری اسلامی را پاسخ رهبر فرقه و ملت در رنج به این بزرگترین دوراه هی های زندگی شان و برخوردها و پاسخ های متقابلشان به یکدیگر ترسیم خواهد کرد.

حل بنیادی مشکلات اقتصادی کشور به رفع موانع و معضلات ساختاری و پایان دادن به ویژه خواری‌ها و فساد عمیق و رانتجویی های کلان و مدیریت شایسته سالار و دلسوز مردم بر میگردد. مشکل اصلی اقتصاد کشور اینجاست. تحریم ها اما این مشکلات را تشدید کرده است و رفع و یا کاهش آن میتواند تنها بخشی از مشکلات را تقلیل بدهد. در این صورت نیز وزرای کنونی اقتصادی کارنابلد و بعضا پرت از واقعیات اقتصادی و بدنبال رویاهای شگفت انگیز احتمالا بخشی از همین درآمدهای بدست آمده از فروش نفت و یا برآمده از کاهش تحریمها را نیز صرف ناشیگری ها و تجربه اندوزی های خود خواهند کرد. جدا از بخش دیگری که باید صرف سیاست جهادی خارجی شود.

آنچه از مذاکرات به دشواری خورده وین برمیآید اینک در دو سطح مشکل وجود دارد یک سطح زیاده خواهی های به قول ظریف حداکثری ج.ا است که یا سنگ بزرگ تعهد طرف آمریکایی برای عدم خروج رئیس جمهوری بعدی آمریکا از برجام را بلند کرده که خودشان هم میدانند در چارچوب کنونی قوانین و تعادل قوای درون آمریکا هیچ کسی نمی تواند چنین تضمینی بدهد. و در سطحی دیگر خواهان لغو تحریمهای غیر برجامی را دارند و یا میخواهند مثلا سپاه و بیت و ... از لیست تحریم های تروریستی خارج شوند. طرف مقابل اما معتقد است برخی تحریم ها را در صورتی برمیدارد که ج.ا نیز وارد مذاکراتی فراتر از برجام هسته ای بشود. آنها در قبال بازسازی برجام تنها حاضرند تحریمهای برجامی را بردارند و از هم اکنون میگویند اگر ج.ا وارد مذاکرات غیر هسته ای و مثلا در مورد سیاستهای منطقه ای ایران نشود آنها در این حوزه ممکن است یک سری تحریم های دیگر نیز مقرر کنند. در این میان البته برخی اختلافات ریزتری نیز مثلا در باره سطح غنی سازی اورانیوم و یا سانتریفیوژهای نسل تازه تر وجود دارد که خارج از تعهد برجام سابق است که ایران متقابلا در برابر خروج ترامپ از برجام انجام داده است.

اگر آقای خامنه ای نخواهد از سیاستهای منطقه ای اش دست بردارد و یا آنها را کاملا تعدیل کند (مثلا از شیعی گر سیاسی -نظامی به شیعی گری اقتصادی- فرهنگی تغیر مسیر دهد)؛ مذاکرات کاملا به بن بست میرسد. طرف آمریکایی نیز که هم از درون کشور خود و هم متحدان منطقه ای اش تحت فشار است، بعید است به سادگی اهرم تحریم های اقتصادی را از دست بدهد و به ج.ا به راحتی فرصت عرض اندام تازه ای دهد.

در این وضعیت آقای خامنه ای با سیاه ترین حالت مواجه خواهد شد یعنی هر دو سیاست جهادی اش به بن بست میخورد و چون او نمیتواند سیاست جهادی خارجی اش را کاملا تعطیل کند اندک در آمدها کشور را نیز باید با آنها تقسیم کند. در این صورت راهی جز سرکوب امواج اعتراضات مردم باقی نخواهد ماند. تجربه چد ساله اخیر اما نشان داده که این امواج اعتراضی را سرآرام شدن نیست.

در اعتراضات خوزستان اما شاهد بودیم که چگونه آقای خامنه ای بنا به دلایل مختلف از جمله برحق بودن و مظلوم بودن و برخورد هوشمندانه مردم خوزستان در پرهیز از خشونت؛ کاملا آچمز شد و نه توانست پای خارجی ها و ضد انقلاب را وسط بکشد و نه پای اراذل و اوباش را و صرفا هشدار داد باید مراقب بود دشمن از این وضعیت سوء استفاده نکند.

ریزش نیروهای سرکوب (و شنیده مهم بازداشت ۷۱ بسیجی و سپاهی به خاطر تمرد از مافوق) نیزمشکلی افزوده برمشکلات قبلی سیاست سرکوب و تیرزدن به سینه مخالفان از مردم کوچه و خیابان و به خصوص اقشار فقیر و مستضعف است. سیاست سرکوب در خوزستان علیرغم همه هیاهویش اما بسیار محتاط تر از برخورد با اعتراضات آبان ۹۸ بود. این را تعداد کشته شدگان نشان میدهد. هر چند حتی یک خون بر زمین ریخته شده نیز خود جنایت است.

این گزینه و سناریوی احتمالی باز یادآور آن دو انتخاب مهم هم رهبر فرقه ولائی و هم مردم در رنج و مرارت ایران است.

حال سناریوی دیگری را در نظر بگیریم و فرض را بر این بگذاریم که مذاکرات برجام تنها در همان سطح هسته ای به سرانجام برسد (که این البته در طرف آمریکایی نیز با دشواریهای داخلی مواجه است چرا که آمریکا می پذیرد از بخشی از فشارهای تحریم ها در ازای بازگشت ایران به مفاد برجام بکاهد)؛ خروجی این توافق چه خواهد بود؟ به احتمال زیاد ایجاد قید و بندهایی برای دستیابی ج.ا به درآمدهایش از فروش نفت و نحوه هزینه کردن آن تا سهمی به نیروهای نیابتی نرسد. در واقع چیزی همانند نفت در برابر غذا. چرا که طرف غرب دو هدف مهم دارد در مرحله اول دفاع از امنیتش در برابر دستیابی ج.ا به سلاح هسته ای و در مرحله دیگر حفظ ثبات منطقه و حمایت از متحدانش که سیاستهای منطقه ای ج.ا را خلاف آن میبینند.

امتیاز دهی به ج.ا در رابطه با هدف اول و مقدار فاصله گذار با هدف دوم (که تفاوت بین سیاست اوباما وبایدن با ترامپ است)، بین غربی ها به خصوص آمریکا و برخی متحدان منطقه ای موجب اختلاف نظر خواهد شد. برای پر شدن این اختلاف و نیز برای بستن راه های اعتراضی رقبای داخلی در آمریکا، دولت بایدن و تیمش چاره ای جز بستن راه های سیاست منطقه ای ج.ا و فروختن آن به متحدان منطقه ای و رقبای داخلی اش ندارد.

براین اساس آنها هر چند فقط روی مسائل هسته ای مذاکره میکنند و فرضا به نتیجه میرسند اما سیاستهای شان به خصوص سیاست مالی شان را به گونه ای سامان میدهند که جمهوری اسلامی علاوه بر اینکه به طرف توانمندی سلاح هسته ای نرود همچنین در عمل نیز امکان تحرک منطقه ای چندانی نداشته باشد. این بدست نمآید جز از طریق ساماندهی کسب درآمد و هزینه کرد دولت ج.ا از طریق نفت. و این یعنی مشخصا سیاست نفت در برابر غذا. جمهوری اسلامی نیز یا باید این معامله آشکار و پنهان را بپذیرد و یا زیر میز بزند.

جریان تند رویی در ج.ا وجود دارد که به صورت یک ماجراجویی پر ریسک و البته کودکانه معتقد است ما باید وقت کشی کنیم و یا اگر لازم شد زیر میز بزنیم و به سرعت به سلاح هسته ای دست بیابیم. آنگاه با دست پر و از موضع بالا با جهان مذاکره کنیم. آنها مجبور به پذیرش ما خواهند شد همانطور که کره شمالی را به یک صورت و پاکستان را علیرغم نقشش در رابطه با طالبان و تروریسم به صورت دیگر پذیرفته اند. پر واضح است که این دیدگاه ماجراجویانه هم به صورت نظری و هم به خصوص در عرصه عمل رویاپردازی کودکانه ای بیش نیست. چرا که کره شمالی فقط خودش هسته ای شده است و نمیخواهد در منطقه پیرامونش موشک پرانی کند و یا توزیع موشک و سلاح بین نیروهای نیابتی اش داشته باشد. پاکستان نیز اساسا در کمپ غربی ها و متحدانش قرار دارد.

از همه مهمتر اینکه بنا به وضعیت خاورمیانه و توازن قوای موجود در آن هر گونه نزدیک شدن ج.ا به سلاح هسته ای با خرابکاری شدید اسرائیل و آمریکا و حتی حمله نظامی آنها به تاسیسات هسته ای مواجه خواهد شد.

پس اگر رذره ای عقل عملی و غریزه بقا و حفظ مصلحت نظام در وجود تصمیم گیران نظام ج.ا وجود داشته باشد از رفتن این مسیر پرریسک خودداری خواهند کرد.

پس زدن زیر مذاکرات و به بن بست رساندن آن نیز راه چاره حل مشکلات اقتصادی و بحرانهای متراکم کشور آن هم وقتی دولت فرقه ولائی سرکار آمده نیست. بدین ترتیب «چاره» ای باقی نمیماند که طبق اصل مصلحت نظام قرارداد نفت در برابر غذا را با آرایش و پیرایشهایی که طرف غربی نیز مشکلی با این روکشها ندارد بپذیرند و با ساز و دهل پیروزی و حداقل بازی برد- برد به افکار عمومی داخلی بفروشند.

در این صورت همچنان مشکلات بنیادی اقتصادی کشور بر سرجای خواهد ماند و درآمد ناکافی تامین ریخت و پاشها و ویژه خواری ها را محدود خواهد کرد. فشار به مردم اندکی تعدیل خواهد شد ولی مشکلات اساسی بیکاری و فقر و تبعیض و شکاف سیاسی و اجتماعی بین اکثریت مردم و فرقه ولائی باقی خواهد ماند. ضمن اینکه سیاست جهادی در خارج با تنگناهای سیاسی و مالی جدید و جدی ای مواجه خواهد شد.

نفت در برابر غذا مسئله دورزدن غربی ها و تحریمها را تبدل به دورزدن مردم ایران خواهد کرد! چرا که باید بخشی از کالاهای دریافتی در برابر درآمد نفت را به نحوی تبدیل به پول کنند و یا عینا به نیروهای نیابتی برسانند.

این کلاف سردرگم همراه است با فساد روزافزون ساختاری که جنگ منابع (فقدان و کاهش منابع) نیز بر آن افزوده میشود. مطالبات مردم با سفره های کوچک شده ای که نیاز به درآمدهای انبوه برای آراسته شدن دارد با این وضعیت درهم پیچیده همخوانی ندارد و باز حکومت فرقه ولایی را با نارضایتی های روز افزون اقتصادی علاوه بر نارضایتی های سیاسی و اجتماعی که دولت کوتوله رئیسی بدان بیشتر از پیش دامن خواهد زد، مواجه خواهد کرد.

بدین ترتیب آینده کوتاه و میان مدت ایران و جمهوری اسلامی بستگی به انتخاب های متقابل رهبر فرقه ولائی و چگونگی مواجهه مردم با انتخابهای او دارد.

سالی که نکوست از بهارش و دولت کوتوله رئیسی پیداست باید منتظر تابستان آن و رسیدن میوه های انتخاب دو طرف معادله ماند.

"بهترین چیز"ی که می‌توان از ایران انتظار داشت "چیزی واقعا بد "است!

توماس لورِن فریدمن - فواد روستائی

از آن جا که در هفته‌ی جاری جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده‌ی آمریکا درگیر مذاکراتی بوده اند و از آن جا که گزارش‌هائی مبنی بر حصول پیشرفت‌هائی در این مذاکرات منتشر شده است، میل دارم دیدگاه و نظر خویش در این ارتباط را با شما در میان بگذارم.

من از مذاکرات اولیّه‌ی ایران و آمریکا در زمان ریاست جمهوری باراک اوباما که در سال ۲۰۱۵ به توافق هسته‌ای موسوم به "برجام" منجر شد پشتیبانی کردم. از اقدام دونالد ترامپ، رئیس جمهوری بعدی، مبنی بر خارج کردن آمریکا از این توافق در سال ۲۰۱۸ حمایت نکردم. با وجود این، پس از آغاز اِعمال سیاست فشار حداکثری ترامپ علیه جمهوری اسلامی ایران امیدوار بودم که ایران در اثر این فشارها به تن دادن به معامله‌ای بهتر با آمریکا ترغیب شود. دونالد ترامپ در این راه با شکست رو به رو شد و ایران را چند گامی به توانائی تولید بمب اتمی نزدیک‌تر کرد.

من از کوشش‌های جو بایدن برای احیای این توافق پشتیبانی می‌کنم. در عین حال، از تلاش‌های پنهانی اسرائیل برای خرابکاری در کوشش‌ها و کاهش میزان توانائی تولید جنگ‌افزار هسته‌ای ایران نیز- بی اعتنا به معامله یا توافق احتمالی آمریکا با ایران- حمایت می‌کنم.

اگر موضع‌گیری من متناقض و متضاد به نظر می‌رسد ازآن روست که کلِّ ماجرا سرشار از تناقض است. رشته‌ای دانه‌های تناقض این ماجرا را به هم پیوند زده و ما را به نتیجه‌گیری واحدی می‌رساند: معامله و کنار آمدن با رژیم جمهوری اسلامی- به گونه‌ای که نقطه‌ی پایانی بر رفتار شرورانه‌ی این رژیم بزند- ناشدنی و ناممکن است.

ایران به مراتب پهناورتر از آن است که بتوان آن را اشغال کرد؛ رژیم به مراتب مستقرتر از آن است که بتوان آن را از بیرون سرنگون کرد؛ وسوسه و شوقِ سرشار از شرارت رژیم برای چیرگی بر همسایگان سنّی خود و نابود کردن دولت یهود به مراتب خطرناک‌تر از آن است که بتوان آن را نادیده گرفت؛ و از همه مهم‌تر مردم ایران به مراتب بااستعدادتر و باهوش‌تر از آنند که بتوان آنان را برای همیشه از داشتن توانائی هسته‌ای محروم کرد.ی محروم

از این رو در دادوستد و معامله با ایران، شما آن چه را که در توان دارید می‌کنید؛ آن جا که می‌توانید می‌کنید؛ آن گونه که می‌توانید می‌کنید امّا با علم به این که : ۱ -از یک معامله یا توافق کاملِ بی کم و کاست خبری نیست. ۲ - قرار نیست رژیم تغییر کند.

سوء تفاهی در میان نیست. بعد از چهل و دو سال، چند چیز روشن و بدیهی است. رژیم و روحانیون حاکم از مناقشه و رویاروئی با ایالات متحده‌ی امریکا و اسرائیل به عنوان ابزاری بنیادین و اساسی برای چسبیدن به قدرت ، ثروتمند کردن و غنی نگه‌داشتن سپاه پاسداران و کنترل و مهار مردم با مشتی آهنین و محروم نگه‌داشتن انان از داشتن صدائی در ارتباط با آینده‌ی کشور و از قوّه به فعل درآوردنِ تامّ و تمامِ توانائی‌های‌شان استفاده می‌کنند.

رژیم ایران پس از توافق برجام در سال ۲۰۱۵، در کمال خرسندی از پول‌های هنگفتی که به چنگ آورد نه فقط برای ساختن راه‌ها و مدارس بیش‌تر بل- در مقیاسی به‌مراتب گسترده‌تر- برای پرکردن جیب و مسلّح کردن اعراب شیعه‌ی طرفدار خود در عراق، لبنان، سوریه و یمن به منظور تضمین سلطه‌ی آنان بر اهل تسنن در این کشورها سود جست. ایران با این خاصه خرجی، در حقیقت باعث شد که این چهار کشور عرب به کشورهایی ناکام در استقرار گونه‌ای از دموکراسی متکثر در خدمت پیروان فرقه‌های مختلف اسلام بدل شوند. موفقیتی که که می‌توانست مایه‌ی شرمندگی تهران شود.

روز جمعه‌ی آینده روز برگزاری مضحکه‌ی انتخابات ریاست جمهوری در ایران است تا ایرانیان بتوانند "آزادانه" به یکی از نامزدهای مورد تأیید رژیم رای دهند. انتخاباتی که از هم‌اکنون نرخ پائین مشارکت در آن را پیش‌بینی کرده‌اند.

تا زمانی که این آیت‌الله‌ها بر سر کاراند، هیچ‌یک از نکات فوق‌الذکردستخوش تغییری نخواهد شد. اگر بخواهیم صادق و روراست باشیم در این چهل و دو سال نه تنها این آیت‌الله‌ها بلکه تمامی رؤسای جمهوری آمریکا و نخست‌وزیران اسرائیل نیز رفتار و سیاستی منسجم داشته‌اند. راهبرد یا استراتژی آنان را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: تلاش همیشگی برای نیل به بهترین توافقی که می‌توان با پرداخت پول به ایران به آن رسید.

به سخن دقیق‌تر، تلاش و کوششی همیشگی برای انجام بهترین معامله‌ای که اِعمال تحریم یا لغو آن یا جنگ پنهانی علیه تهران می‌تواند به بار بنشاند بی‌آن‌که هیچ‌گاه گزینه‌ی تغییر رژیم در مدّ نظر قرار گیرد.

افسوس که ملایان حاکم بر ایران در جان به دربردن از مخمصه ید طولائی دارند. آنان می‌توانند از صد فرسنگی شما حدس بزنند که چند مرده حلاج‌اید. از این رو تا زمانی که این ملایان زبل و ستمگر و بی‌رحم خیال‌شان راحت باشد که هیچ‌کس را سودا و شهامت سرنگون‌کردن رژیم یا نابودکردن تاسیسات هسته‌ای شان در سر نیست، راهی برای از دست ندادن توان هسته‌ای خود خواهند یافت. تکرار تهدید "هیچ گزینه‌ای زیر میز نیست" از سوی آمریکا و اسرائیل نیز در این میان حائز اهمیتی نیست. مذاکره با ایران همیشه به این نتیجه رسیده است: تلاش برای گرفتن بهترین چیزی که با پول یا جنگ پنهان می‌توان گرفت.

ترامپ به‌رغم لحن تند و رجز خوانی بسیار و حتی قتل قاسم سلیمانی، جنگجوی برجسته و پنهان‌کار جمهوری اسلامی، برای تحقق اهداف سیاست اِعمال فشار حداکثر یعنی رسیدن به توافقی بهتر و محدود کردن فعالیت‌های منطقه‌ای ایران، به گفته‌ی «رابرت لیتواک»- معاون مرکز ویلسون و نویسنده‌ی کتاب «مهار مخاطرات هسته‌ای»-"هیچ استراتژی یا راهبرد دیپلماتیکی نداشت. رئیس جمهوری آمریکا در حقیقت اهل توسّل به زورِ حداکثری نبود. از همین رو ، ایرانیان هم صبر پیشه کردند تا او از صحنه خارج شود."

من از این نظر خوشحالم. من از تغییر رژیم از خارج پشتیبانی نمی‌کنم. فقط و فقط مردم ایران در داخل این کشور حق دارند طراح و مجری چنین طرحی باشند. به همین دلیل است که من از تمامی راه حل‌هائی که برای رسیدن به بهترین توافق قابل تحقق از راه اقدامات پنهانی یا پرداخت پول حمایت می‌کنم بدون آن‌که کوچک‌ترین توهّمی داشته باشم که چنین توافقی از ایران یک همسایه‌ی خوب خواهد ساخت.ن‌که

ضرب‌المثل معروفی می‌گوید "مشکل‌ها راه حل دارند و دوراهه‌های دشوار شاخ". مدیریت مبارزه با این رژیم در حقیقت "شل کن سفت کن" مداومی است بر سر شاخ یک دوراهه‌ی دشوار.

این واقعیّت به بروز یک شکاف بی سروصدا امّا جدّی میان آمریکا و اسرائیل منجر شده است و دولت جدید اسرائیل نیز به‌خوبی می‌داند که جو بایدن [در مقایسه با ترامپ] گربه‌ی دیگری است. مسأله صرفاً این نیست که بایدن بدان سان که ترامپ به آرزوها و هوس‌های نتانیاهو جامه‌ی عمل می‌پوشاند درخواست‌های نخست‌وزیر اسرائیل را اجابت نمی‌کند. مسأله این است که از نظر بایدن، نخستین اولویت در چهارچوب منافع آمریکا در خاورمیانه سدکردن راه دست‌یابی تهران به بمب اتمی است چرا که ایران دارای بمب اتمی عربستان و ترکیه و دیگر کشورهای منطقه را نیز به هوس دست‌یابی به آن انداخته و در عمل موجب به هدررفتنِ تمامی تلاش‌های انجام شده در چهارچوب پیمان منع گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای و به‌خطر افتادن ثبات جهان می‌شود.

تیم بایدن براین باور است که سیاست اِعمال فشار حداکثری دونالد ترامپ سر سوزنی از رفتار شریرانه‌ی جمهوری اسلامی در منطقه کم نکرده است (برای اثبات این ادعا حاضر است اطلاعات هم به شما بدهد). از این رو، بایدن در پی آن است که دست کم برای مدتی هم که شده برنامه‌ی هسته‌ای ایران را متوقف کند و سپس راهی دیگر برای پایان دادن به مشکل‌آفرینی‌های رژیم در منطقه بیابد. افزون بر این، بایدن خواستار تمرکز بر دو مشکل دیگر یعنی سروسامان دادن به وضع داخلی آمریکا از یک سو و مقابله با چین از دیگر سوست.

واکنش و پاسخ تند اسرائیل به این سیاست این است که آمریکا به جمهوری اسلامی ایران برای چشم‌پوشی از سلاحی که به احتمال بسیار بالا نه از آن استفاده خواهد کرد و نه به تکثیر آن دست خواهد زد پول می‌دهد و دست تهران را برای تامین هزینه استقرار و تکثیر پیچیده‌ترین جنگ‌افزارهای سنتی غیرهسته‌ای که مورد استفاده قرار خواهد گرفت باز می‌گذارد. موشک‌های دوربرد نقطه‌زن هوشمند که تهران به سوریه و حزب‌الله لبنان برای مقابله با اسرائیل می‌دهد از جمله‌ی چنین جنگ‌افزارهائی است. اسرائیل راحت‌نشستن ملاها در تهران و لوله‌ی تفنگ نشانه رفته بر شقیقه‌ی خویش را تحمّل نخواهد کرد.

در سال ۲۰۰۶ حزب‌الله لبنان می‌بایست برای هدف گرفتن و صدمه زدن به یک هدف خود در اسراپیل از بیست راکت هدایت‌ناشونده با برد محدود استفاده کند. امروز با موشک‌های هدایت شونده‌ی مجهز به مسیریاب، حزب‌الله با تنها یک موشک می‌تواند هر یک از اهداف بیست‌گانه‌ی خود در اسراپیل از جمله راکتورهای هسته‌ای، فرودگاه‌ها، بندرگاه‌ها، نیروگاه‌ها، کارخانه‌های فناوری‌های پیچیده و پیشرفته و پایگاه‌های نظامی را هدف قرار داده و به آن‌ها احتمالاً آسیب وارد کند.

تیم بایدن می‌گوید پس از یک معامله یا توافق هسته‌ای با تهران خود را به مقابله و مبارزه با این خطر متعهد می داند. ادعایی که این پاسخ اسرائیل را در پی دارد: ممنون و متشکر! امإ پس از لغو تحریم‌ها علیه ایران از چه اهرم‌هائی برای تحقق این هدف برخوردار خواهید بود؟

من فکری به نظرم می‌رسد: یکی از راه‌های رفع تنش میان اسرائیل و آمریکا این است که بایدن به یک ابتکار تازه برای مقابله با حضور ایران در سوریه دست زند. بخش‌های مختلف سوریه در حال حاضر عملاً تحت کنترل سه کشور غیرعرب یعنی روسیه، ایران و ترکیه است. روسیه چندان علاقه‌ای به حضور نظامی ایران در سوریه در کنار نیروهای خود ندارد اما برای سرکوب نیروهای دموکراتیک ونیروهای اسلام‌گرای سنی مخالف بشار اسد- دیکتاتور مورد حمایت خود- به آنان نیاز داشت.

بایدن و کشورهای عرب خلیج فارس می‌توانند با این پیشنهاد به دیدن روسیه و بشار اسد بروند: شما ایرانی‌ها را از سوریه بیرون کنید. ما سه برابر پولی را که جمهوری اسلامی به سوریه می دهد به شما می‌دهیم و افزون بر آن خواهیم پذیرفت که بشار اسد به‌رغم آن که یک جنایتکار جنگی است در کوتاه‌مدت کماکان بر سر قدرت بماند.

نظامیان اسرائیل از چنین معامله‌ای پشتیبانی خواهند کرد زیرا که نابودکردن پل زمینی که رژیم ایران از آن برای حفظ حزب‌الله و ارسال موشک استفاده می‌کند یک عامل تغییردهنده‌ی بازی است.

حق با شماست. چنین معامله‌ای یک معامله‌ی بی‌شرمانه و بدخواهانه است. امّا من در پاسخ شما می‌گویم: ایهالناس اولاً این جا خاورمیانه است و ثانیاً مشکل‌ها راه حل دارند دوراهه‌های دشوار شاخ!

*این مقاله در پانزدهم ژوئن ۲۰۲۱ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز منتشر شده است.

** توماس لورِن فریدمن- نویسنده و رونامه نگار آمریکائی- تا کنون سه بار برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر شده است. سیاست خارجی آمریکا، خاورمیانه و مسائل زیست‌محیطی عرصه‌های تخصصی کار اوست. او از جمله هفته‌ای دو بار در روزنامه‌ی نیویورک تایمز مطلب دارد.

تیم بایدن براین باور است که سیاست اِعمال فشار حداکثری دونالد ترامپ سر سوزنی از رفتار شریرانه‌ی جمهوری اسلامی در منطقه کم نکرده است (برای اثبات این ادعا حاضر است اطلاعات هم به شما بدهد). از این رو، بایدن در پی آن است که دست کم برای مدتی هم که شده برنامه‌ی هسته‌ای ایران را متوقف کند و سپس راهی دیگر برای پایان دادن به مشکل‌آفرینی‌های رژیم در منطقه بیابد. افزون بر این، بایدن خواستار تمرکز بر دو مشکل دیگر یعنی سروسامان دادن به وضع داخلی آمریکا از یک سو و مقابله با چین از دیگر سوست.

واکنش و پاسخ تند اسرائیل به این سیاست این است که آمریکا به جمهوری اسلامی ایران برای چشم‌پوشی از سلاحی که به احتمال بسیار بالا نه از آن استفاده خواهد کرد و نه به تکثیر آن دست خواهد زد پول می‌دهد و دست تهران را برای تامین هزینه استقرار و تکثیر پیچیده‌ترین جنگ‌افزارهای سنتی غیرهسته‌ای که مورد استفاده قرار خواهد گرفت باز می‌گذارد. موشک‌های دوربرد نقطه‌زن هوشمند که تهران به سوریه و حزب‌الله لبنان برای مقابله با اسرائیل می‌دهد از جمله‌ی چنین جنگ‌افزارهائی است. اسرائیل راحت‌نشستن ملاها در تهران و لوله‌ی تفنگ نشانه رفته بر شقیقه‌ی خویش را تحمّل نخواهد کرد.

نظام یکدست هم نمی‌تواند بحران‌های اقتصادی را حل کند

رضا قرشی

یکدست سازی نظام ازطریق "انتخابات" اخیر حرکتی از روی استیصال و از موضع ضعف بود که هسته قدرت حاکمیت را واداشت از حفظ ظاهرمقبولیت و مشروعیت دربین هوادارانش دست شسته و به "اوجب واجبات" که حفظ قدرت به هر قیمت است بپردازد. امیدوارند که با این یکدست سازی بهتربه مقابله بامشکلات عدیده اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بپردازند.

درجامعه متکثری که شامل اقوام، مذاهب، و (مهمتر) تنوع فرهنگی است "یکدستی" جز سرکوب ارمغانی ندارد. برای یک جوان بلوچ یا کرد، و یا دانشجوی دانشگاه در تهران این "یکدستی" یعنی دست از هویت فرهنگی خود که بسیاریبشرفته تر ازحاکمان عقب مانده از قرون است بردارند، نه به میل و حتی اکراه، بلکه بزور.

مقابله با این یکدستی هم اکنون براه افتاده و از طریق اعتراضات و شعارهایی چون "مرگ بر دیکتاتور" تا اعتصابات گوناگون، از تهران تا اهواز، تا... و از کارگران پیمانی صنعت نفت تا بازنشستگان، تا... مخالفت و مقاومت نشان داده میشود. نتیجه کلی که گرفته میشود آنکه حکومت"یکدست"رسما شروع نشده شکست خورده است.

به این نکات بیافزاییم که در درون حکومت "یکدست" هم آنچنان یکدستی نیست! باندهای مافیایی درون حکومت بدلایل عمدتا اقتصادی باهم جدال دارند. نوشته حاضر بر روی این بعد انگشت میگذارد

اینکه اوضاع اقتصادی بسیار وخیم است حرف جدید و غیر منتظره ای نیست. خود دست اندرکاران رژیم هم به آن اعتراف میکنند. آقای علیشیری، معاون اسبق وزارت اقتصاد میگوید: «شاخص های توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران در طی یک دهه گذشته به شدت نزولی شده است کشور در شرایط رکود-تورمی مزمن ساختاری قرار دارد. متوسط رشد سرمایه گذاری در طی این دهه منفی و رشد اقتصاد کشور در حد صفر است. متوسط نرخ تورم ۳۰ درصدی و نرخ بیکاری دو رقمی در طی چند دهه گذشته بی سابقه است.سیل رشد نقدینگی ۴۰ درصدی و حجم قریب ۴ هزار هزار میلیارد تومانی آن، تومار هر سیاست اصلاح اقتصادی را در هم می پیچد. ناترازی بودجه و انفجار اثرات بدهی های نوپدید در سبد بدهی های جدید دولت آتی، بویژه سررسید اوراق بدهی به صندوق توسعه ملی و بانک مرکزی سیاست های اصلاحی را از کنترل خارج می‌کند.»

به گفته علیشیری «حوزه های توسعه بخشی هم متاثر از این شاخص های اقتصاد کلان حال و روز خوبی ندارند. شاخص های توسعه صنعتی، تولید نیروگاهها، ایجاد زیربناهای اساسی، تولید مسکن مناسب، ناترازی تولید و مصرف انرژی، بحران آب، در برگیری چتر حمایت‌های اجتماعی بویژه در حوزه بهداشت و درمان، ناکارامدی و ورشکستگی صندوق های بیمه و بازنشستگی، نابسامانی مطلق در مدیریت و بازدهی شرکت های دولتی و نیمه دولتی، بروز پدیده کژکاردی در مدیریت مناطق آزاد و ویژه اقتصادی، بازدهی حداقلی شهرک های صنعتی، عدم بلوغ نهادهای مالی و پولی، ناموزونی توسعه مناطق و افزایش شکاف طبقاتی، گسست میان نهادهای موزشی و اجرایی و افت شدید کیفیت تحصیلات عالی از جمله بروندادهای بیماری اقتصاد ایران است.»

(منبع: خبرگزاری فارس https://www.farsnews.ir/news/۱۴۰۰۰۳۳۱۰۰۰۳۶۰)

معاونت اقتصادی "مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی" که ظاهرا یک نهاد غیر جناحی است در گزارشی که تحت عنوان "تصویری از وضعیت اقتصادی کشور"در خرداد ماه امسال منتشر کرده ازجمله میگوید:« در حالیکه نرخ رشد اقتصادی هدف برنامه های پنجم و ششم توسعه ۸ درصد تعیین شده است، متوسط رشد اقتصادی کشور از سال ۱۳۹۱ تآ ۱۳۹۸ نزدیک به صفر درصد بوده است.»

و در مورد سرمایه گذاری نیز اینچنین نتیجه گیری میکند:

و کوچکتر شدن سفره مردم را چنین به آمار میکشد:

کانال تلگرامی اکونومیست فارسی از گزارشی که بانک جهانی خرداد امسال منتشر کرد نکات زیر را میاورد.

(https://t.me/economistfarsi/۲۱۸۸۵)

گزارش جدید بانک جهانی با تمرکز بر «چشم‌انداز فقر و نابرابری» مهر تأییدی است بر آن‌چه اقتصاددانان در سال‌های گذشته مطرح کرده‌اند؛ این‌که جامعه ایران با سرعت به سمت فقر بیشتر حرکت می‌کند.

گزارش بانک جهانی با اشاره به این‌که اقتصاد ایران پس از دو سال دست و پنجه نرم کردن با رکود اقتصادی، بهبودی نسبی را در نیمه دوم سال ۲۰۲۰ تجربه کرده، نوشت: این بهبود را می‌توان نقطه پایان رکود اقتصادی دانست که پس از اعمال مجدد تحریم‌های آمریکا در سال ۱۳۹۷ و شیوع کووید ۱۹ در اواخر سال ۱۳۹۸، آغاز شده بود. با وجود این، اقتصاد به واسطه رکود انباشته سال‌های اخیر هنوز فاصله زیادی با بهبودی دارد. در نتیجه، شکاف سرانه تولید ناخالص داخلی ایران و کشورهای منطقه به طرز

چشمگیری افزایش یافته است.

بانک جهانی معتقد است رکود ادامه‌دار چند فصل اخیر و ظهور تورم بالا، تعداد قابل توجهی از جمعیت ایران را به سمت خط فقر سوق داده است، به گونه‌ای که از میزان مصرف سرانه در ایران به میزان قابل توجهی کاسته شده و در نتیجه فقر به شدت افزایش یافته است.

آیا ممکن است که خطر فروپاشی و لزوم حفظ بقا و فشار طبقه جام زهری را به حاکمیت بخوراند که که حداقل اوضاع را بمانند چند سال گذشته وبصورت «حفظ وضع موجود» نگه دارد؟ باتوجه به ناچیزی درآمد نفت، عدم امکان چاپ پول (که به حد اشباع رسیده)، برملا شدن ترفندهایی چون فروش ارز به نرخ آزاد ودستکاری در بازار بورس برای جلب سرمایه، و توقف مذاکرات برجام، این جام زهر برای مردم عادی چیزی جز کوچکتر شدن بیش از پیش سفره ها نخواهد بود. در زمینه تولید هم اتفاقی نخواهد افتاد. سرمایه خارجی درکنار گود منتظر میماند. برای مشارکت بخش خصوصی داخلی نیز باید قوانین را تغییر دادو شفاف کرد و زمین بازی را برای ورود بازیگران جدید مسطح کردکه بنظرنمیرسد «یکدستی» دربین مراکز قدرت (باندهای مافیایی)برای چنین کاری وجود داشته باشد. اگر هم خواست نوشیدن جام زهرباشد در چند ماه آینده تاثیر چشمگیری ندارد.

آنچنان که از گفته های بالا مشهود است حل معضلات اقتصادی ایران از توان یک یا چند نفر و حتی کلیت حاکمیت "یکدست" خارج است. شاخصه های متعددی در اقتصاد جمهوری اسلامی موجودند که این عدم توانایی را توضیح میدهند.

عمده (ولی نه تنها) منبع ارزش افزایی در ایران نفت خام و فراورده های آن چون میعانات گازی است. تفاوت بین هزینه پایین استخراج و قیمت بالای فروش آن منبع یک اقتصادرانتی است. این نزدیکی به "شیر نفت" (و نه تصمیمات صحیح اقتصادی) است که درآمد زایی میکند. باندهای مافیایی تشکیل میشود تا سهمی از این رانت ببرند. عدم شفافیت، بویژه در موسسات مالی چون بانکها و نبود قوانین روشن برای برابری بازیگران (تا از حضور "غیرخودی ها"ممانعت شود) شروط لازم این رانت خواری اند. بعبارت بهتر این "حاکمیت یکدست" همان رانتخوارانند!

پس چرا آب در خوابگه آنها ریخته و به تکاپو افتاده اند؟ زیرا درآمد نفت بمیزان زیادی کاهش یافته است.

وابستگی جهان به درآمد نفت ایران در گذشته کارت بلانشی بود که جمهوری اسلامی را قادر به خاک پاشی به چشم دیگران در رابطه با سیاست خارجی و گرداندن بوروکراسی عظیم دولتی و پرداخت سوبسیدهای آشکار و نهان به "بخش خصوصی"رانتخوار برای تولید و اقشار فقیر(دهکهای پایینی) برای بقا میکرد. اما امروز شرایط اساسا تغییر بزرگی کرده است.

در حالیکه تقاضای نفت بعلت عواقب کرونا پایین است پتانسیل عرضه آن بدلایل مختلف (مثل نفت شیل)بالاست. جهان دیگر به نفت ایران احتیاج ندارد.

سنگینی وزن دولت (حاکمیت) بر اقتصاد، بدلیل کنترل درآمد نفت، به قبل از انقلاب برمیگردد. صنایع پایه چون ذوب آهن و ذوب فولاد مستقیما دولتی بودند. حتی صنایعی چون اتوموبیل عملا به لطف سیاستهای حمایتی و سوبسید دولت و توسط نزدیکان به حاکمیت (عمدتا دربار)اداره میشدند.آنقلاب این سنگینی را افزود و باعث یک تفاوت ماهوی شد. با انقلاب بسیاری ازین گردانندگان فراری، دستگیر، و بعضا اعدام شده و بنگاههای اقتصادیشان به مصادره دولت درآمدوسهم دولت از تولیدات صنعتی را بسیار بیشتر کرد. مهمترآنکه جای این مدیران و کادرهای دارای تخصصشان را گروهی بی تجربه که ملاک انتخابشان نه تخصص که تعهد (به نظام) بود گرفت.

مقوله مهم دیگراینکه در نظر حاکمیت "اقتصاد مال خر" بود و در اتخاذ سیاستهای بلند مدت محلی از اعراب نداشت.

جنگ هشت ساله با عراق و برقراری اقتصاد جنگی سلطه دولت بر اقتصاد را کامل کرد.

خصوصی سازی هایی که ازدوران آقای رفسنجانی آغازشد وتا امروز ادامه دارد "خصولتی" شد (که خود بحث مفصل ورای این مقاله میطلبد).این یعنی آنکه نقش سیاست در تصمیمات اقتصادی کاهش نیافت. هنوز هم اقتصاد ایران "سیاستزده"است بدین معنا که برخلاف نظامهای متعارف سیاست (اعم از داخلی یا خارجی) در خدمت اقتصاد نیست. بالعکس این اقتصاد است که در خدمت سیاست قرار دارد و اکثرا بهای سنگینی بابت سیاستهای غلط حاکمیت میدهد. درآمد نفت "ستارالعیوب" بود حالا (چند سال اخیر) دیگر درآمد نفت کمتر ازآنست که مشکلات را بپوشاند. روحانی یا رییسی، یا خود خامنه ای، نظام یکدست یا حکومت اسلامی بجای جمهوری اسلامی قادر به حل مشکلات اقتصادی نیستند.

تیم بایدن براین باور است که سیاست اِعمال فشار حداکثری دونالد ترامپ سر سوزنی از رفتار شریرانه‌ی جمهوری اسلامی در منطقه کم نکرده است (برای اثبات این ادعا حاضر است اطلاعات هم به شما بدهد). از این رو، بایدن در پی آن است که دست کم برای مدتی هم که شده برنامه‌ی هسته‌ای ایران را متوقف کند و سپس راهی دیگر برای پایان دادن به مشکل‌آفرینی‌های رژیم در منطقه بیابد. افزون بر این، بایدن خواستار تمرکز بر دو مشکل دیگر یعنی سروسامان دادن به وضع داخلی آمریکا از یک سو و مقابله با چین از دیگر سوست.

ازآنچه گفته شد ممکن است نتیجه گرفت که فروپاشی اقتصادی که به فرو پاشی سیاسی منجر خواهد شد امریست محتوم. گرچه نمیتوان چنین امری را نفی کرداما احتمال آن به چند دلیل کم است.

اولا جمهوری اسلامی نشان داده است که وقتی پای بقایش در میان است از خوردن جام زهر، نرمش قهرمانانه و امثالهم ابایی ندارد.

ثانیا اگر"سیاستزدگی" مشکل اقتصاد ایران است راه حل هم میتواند درتغییر سیاست باشد.

واقعیت آنکه برپایه مولفه های اقتصادی، ایران پتانسیل آن را دارد که یکی از ده اقتصاد بزرگ دنیا باشد. بازار مصرف ۸۵میلیونی با سلیقه بالا درسطح کشورهای اروپایی، نیروی کار جوان و تحصیلکرده(هفتاد در صد تحصیلات در حد دانشگاهی) و متخصص در حد دو کشور بالای منطقه (درکنار ترکیه) ، تنوع جغرافیایی و توان تولید محصولات متنوع کشاورزی، امکانات توریستی، امکان تولید انرژی تجدیدپذیر (آفتابی)، منابع معدنی ، موقعیت سوق الجیشی مناسب که آنرا به دروازه اسیای میانه مبدل میکند، و توان بالای تولید برخی محصولات صنعتی (مثلا صنایع غذایی)در استاندارد جهانی از جمله این امکانات با القوه اقتصادی ایرانند. البته تنگناهای فراوان هم وجود دارند که مهمترین آن مشکل خشکسالی و بی آبی است.

آنچه که نیست سیاست درست اقتصادی (استفاده بهینه از منابع محدود در ایجاد امکانات حداکثری برای تقاضاهای نامحدود)است.

حاکمیت "یکدست"کنونی حتی توان حفظ یکدستی خود در سرکوب جامعه پیشرفته و متنوع ایران کنونی را ندارد، سیاست درست اقتصادی پیشکش!

فاکتور دیگری که در تحولات آتی اقتصادی ایران مهم است پیدایش طبقه جدیدی از بعد از انقلاب است. اینکه ایا این طبقه با مفهوم کلاسیک آن میخواند و آیا این طبقه "در خود و برای خود" هست یا نه مقولات مهمی هستند که نوشته حاضر گنجایش بحثشان را ندارد. برخی از "متعهدینی"که بعد از انقلاب مصدر امور شرکتهای بازرگانی و تولیدی بجا مانده از "ضدانقلاب"فراری شدند، و بخش بزرگتری که در پروسه سراسربفسادآلوده "خصولیتی" سازی (منجمله بازوی اقتصادی نهادهایی چون سپاه)صاحب این بنگاهها شدند بقای خود را در ممانعت ازفروپاشی اقتصاد میدانند. اینان که شامل بوروکراتهای بالامنصب دولتی و متمایل به "اصلاح طلبان" درون حکومتی هستند خواهان "نرمشی قهرمانانه" میباشند. این نرمش شامل اصلاحات ساختاری است که از توان حاکمیت کنونی خارج است.

اقتصاد ایران در مرحله ای است که بقای آن را نمیتوان ازطریق کار ارزان یا خام فروشی میسر کرد. همچنین، فرمولهای از پیش تعیین شده دستوری و از بالا شفایش نمیبخشد. سرمایه داری دولتی ایران،

بمانند انواع مشابه (چون شوروی و چین)مدتهاست بجایی رسیده که نیاز به کارآفرینانی دارد که در جا تصمیمات صحیح اقتصادی (در استفاده بهینه از منابع محدود) بگیرند. میتوان گفت که این امر حتی درمقطع انقلاب۱۳۵۷هم درست بود. این واقعیت که انقلاب در درجه اول و بمیزان بالایی خواستهای سیاسی داشت نافی این کمبود اقتصادی نیست. برای آنکه این کارآفرینان نقش خود را درست بازی کنند نیازدارند به آخرین دانش و تکنولوژی روز دسترسی داشته باشند. همچنین، آنها از حاکمیت(و جامعه) انتظار دارند که حرمتشان حفظ و حریم خصوصی شان رعایت شود. تصمیم به سرمایه گذاری در تولید که میتواند سالها سرمایه را در جایی "قفل"کند نیاز به قوانین شفاف و قابل اتکا و اطمینان (بویژه برای سرمایه خارجی) دارد. اینست مفهوم واقعی"مشارکت بخش خصوصی" و جلب سرمایه (بخوان تکنولوژی)خارجی برای اقتصاد ایران. امری که در شرایط امروزی ایران نامیسر است.

اما آیا ممکن است که خطر فروپاشی و لزوم حفظ بقا و فشار طبقه جام زهری را به حاکمیت بخوراند که که حداقل اوضاع را بمانند چند سال گذشته وبصورت "حفظ وضع موجود" نگه دارد؟

باتوجه به ناچیزی درآمد نفت، عدم امکان چاپ پول (که به حد اشباع رسیده)، برملا شدن ترفندهایی چون فروش ارز به نرخ آزاد ودستکاری در بازار بورس برای جلب سرمایه، و توقف مذاکرات برجام، این جام زهر برای مردم عادی چیزی جز کوچکتر شدن بیش از پیش سفره ها نخواهد بود. در زمینه تولید هم اتفاقی نخواهد افتاد. سرمایه خارجی درکنار گود منتظر میماند. برای مشارکت بخش خصوصی داخلی نیز باید قوانین را تغییر دادو شفاف کرد و زمین بازی را برای ورود بازیگران جدید مسطح کردکه بنظرنمیرسد "یکدستی" دربین مراکز قدرت (باندهای مافیایی)برای چنین کاری وجود داشته باشد. اگر هم خواست نوشیدن جام زهرباشد در چند ماه آینده تاثیر چشمگیری ندارد.

مشکل بلافاصله دولت جدید کسر بودجه ایست که بلطف شیرینکاری کمیسیون تلفیق مجلس حتی از کسر بودجه پیشنهادی دولت روحانی هم بیشتراست. ناتوانی در چاپ پول برای پرداخت آن، تورم بالای۴۰درصدی کنونی را بسیاربالاتر میبرد. این در حالیست که آقای رییسی وعده نصف کردن نرخ تورم را داده است!

کسر بودجه ۲۷۲میلیاردی دولت بنا بود از صدور دومیلیون و سیصد هزار بشکه نفت در روز و استفاده از صد میلیارد پول بلوکه شده در خارج تامین شود. آنچنانکه آمد صدور نفت نصف این رقم هم نیست. دستیابی به منابع بلوکه شده هم مستلزم ختم موفقیت آمیز بازگشت به برجام میباشد.

مذاکرات برجام هم در چند ماه آینده راه بجایی نخواهد برد. علاوه بر فرصت سوزیهای بچگانه نظیرعدم مذاکره رو در رو با امریکا که در ماه گذشته و هنگام حضور آقای بایدن در اروپا میتوانست منجر به پیشرفتهای جدی شود، مخالفتهای محافل گوناگون در امریکا و برخی تندروان ایرانی سد بزرگی در این راه هستند.

نئوکانها، کمپانیهای فروشنده اسلحه. "بازهای"پنتاگون، لابی اسراییل و عربستان همگی مخالف تبدیل جمهوری اسلامی به یک دولت متعارف که با بقیه دنیا روابط مبتنی بر منافع ملی و بر پایه تعامل "برد_ برد" دارد هستند. آنان ایران را بعنوان "لولوی سر خرمن" در جهت توجیه فروش اسلحه بدولتهای منطقه وسرکوبهای داخلی و منطقه ای این دولتها لازم دارند. البته "شیر بی یال و دمی" که درگیر جدالهای داخلی باندهای قدرت با خود و با مردم است و توان شرارت فرا مرزی ندارد.

طرفه آنکه مخالف اصلی این مدل دولت بایدن است که در تداوم سیاست خارجی دولت اوباما بعنوان قدرت هژمون جهانی نگران فروپاشی جمهوری اسلامی است که بالقوه میتواند منطقه ای از سواحل مدیترانه تا فلات پامیر، و ازخلیج فارس تا آنسوی دریای خزر را به آشوب بکشد.

این نکته که مهمترین مشغله سیاست خارجی امریکا سعی در "قدرت منطقه ای" نگه داشتن چین و ممانعت از تبدیل شدنش به "قدرت جهانی" است و اینکه دامنه نفوذ چین به پاکستان و افغانستان کشیده شده ایران را به نقطه مناسبی برای تحدید چین تبدیل میکند. این بدان معنا نیست که ایران دست از روابطش با چین بر دارد بلکه بجای آنکه کارتی باشد در دست دیگران برای استفاده در تعاملاتشان با یکدیگر، برای یکبار هم که شده از کارت روابطش با دیگران استفاده کند، نظیر کاری که آقای اردغان در رابطه با روسیه و ناتو میکند. اگر "اوجب واجبات"حفظ منافع ملی باشد این استفاده مناسب و شدنی خواهد بود

بایدن و کشورهای عرب خلیج فارس می‌توانند با این پیشنهاد به دیدن روسیه و بشار اسد بروند: شما ایرانی‌ها را از سوریه بیرون کنید. ما سه برابر پولی را که جمهوری اسلامی به سوریه می دهد به شما می‌دهیم و افزون بر آن خواهیم پذیرفت که بشار اسد به‌رغم آن که یک جنایتکار جنگی است در کوتاه‌مدت کماکان بر سر قدرت بماند. نظامیان اسرائیل از چنین معامله‌ای پشتیبانی خواهند کرد زیرا که نابودکردن پل زمینی که رژیم ایران از آن برای حفظ حزب‌الله و ارسال موشک استفاده می‌کند یک عامل تغییردهنده‌ی بازی است.

این واقعیّت به بروز یک شکاف بی سروصدا امّا جدّی میان آمریکا و اسرائیل منجر شده است و دولت جدید اسرائیل نیز به‌خوبی می‌داند که جو بایدن [در مقایسه با ترامپ] گربه‌ی دیگری است. مسأله صرفاً این نیست که بایدن بدان سان که ترامپ به آرزوها و هوس‌های نتاتیاهو جامه‌ی عمل می‌پوشاند درخواست‌های نخست‌وزیر اسرائیل را اجابت نمی‌کند. مسأله این است که از نظر بایدن، نخستین اولویت در چهارچوب منافع آمریکا در خاورمیانه سدکردن راه دست‌یابی تهران به بمب اتمی است چرا که ایران دارای بمب اتمی عربستان و ترکیه و دیگر کشورهای منطقه را نیز به هوس دست‌یابی به آن انداخته و در عمل موجب به هدررفتنِ تمامی تلاش‌های انجام شده در چهارچوب پیمان منع گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای و به‌خطر افتادن ثبات جهان می‌شود.

حتی اگر ایران به مذاکره رودرو و مستقیم با امریکا بپردازد در چند ماه آینده تغییر مهمی رخ نخواهد داد. "مذاکره" یعنی "بده و بستان". باید چیزی داشته باشی که برای طرف مقابل ارزش داشته باشد که او را وادارابه دادن امتیازی کند. در وحله اول بنظر میرسد این توقف غنی سازی ۲۰ در صدی است که ایران "میدهد" و در مقابل نه تنها لغو تحریمها و آزادی پولهای بلوکه شده، بلکه تعهد امریکا که خروج ترامپی دیگر تکرار نشودرا میخواهد. نه آنچه که ایران میدهد چندان ارزشی برای امریکا دارد، و نه آنچه میخواهد(تبدیل برجام به معاهده که مستلزم تصویب کنگره است) شدنی است

در واقع ایران دو برگ برنده ممتاز دارد. اول موقعیت استراتژیک مهم آن از نظر ژئوپولتیکی است که از جنبه مثبت آسانترین راه دستیابی به آسیای میانه و ماوراء دریای خزر است و از جنبه بازدارندگی توان بستن تنگه هرمز. این آخری برای تعامل با کشورهای جنوب خلیج فارس و ممانعت از زیاده خواهی های آنهاهم مفید است.

برگ برنده دیگر (و مهمتر؟)ایران امکانات با لقوه اقتصادی است که در بالا به آنها اشاره شد. برای اروپا و اسیا (هند، چین ژاپن، کره) وحتی شرکتهای بزرگ امریکایی بازار ایران و موقعیت جغرافیایی آن بعنوان یک هاب ارزش بالایی دارد. این مارا برمیگرداند به نقطه اول. آیا فشار اقتصادی حاکمیت را به تغییرات اساسی مجبور میکند؟

درکوتاه مدت (چند ماه آینده) دولت احتمالا سعی خواهد کرد تا مقادیری از صد میلیارد دلاربلوکه در بانکهای خارجی را آزاد و صرف پرداخت کسر بودجه کند. دربهترین حالت این حرکتی برای ممانعت از فروپاشیست و نه درجهت سلامت اقتصاد. مشکلات پایه ای دیگر چون فساد ساختاری، انحصارات رانتی، نپیوستن به FATF و...بجای خود باقیست. احتمال آنکه فاکتورهای مطروحه بالا (منجمله فشار "طبقه") رژیم را به خوردن جام زهر مجبورکند کم است اما صفر نیست.

"انتخابات" ۱۴۰۰، بن بست در حکومت و گشایش در جامعه!

بهزاد کریمی

رئیسی، برگماشته خامنه‌ای!

در عنوان کسی دست نباید برد مگر اینکه خود وی آن را از شانی که دارد تهی کند. رئیسی منصوب خامنه‌ای از این جنس آدم‌هاست که حتی مستحیل شدگی‌اش را مایه‌ای برای فروش فخر می‌داند. او در نخستین اظهار نظر بعد "انتخابات" و پیش از نشستن بر کرسی ریاست دولت، از ذوب شدگی تام و تمام در ولایت سخن گفت، افتخار خود را کمربسته بودن در خدمت ولی فقیه اعلام کرد و ابراز داشت که در مسند ریاست نیز مظهر "آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم" خواهد بود! پس نخستین نکته در مورد این شخص را در چاکر منشی وی در رکاب ولی فقیه و بی اختیاری مطلق او باید دید.

در روزگار شاه، خبرنگاری حالا یا از سر رندی و یا که ناشی از ناشیگری، تا هویدا را شخص دوم مملکت خواند، آن نخست وزیر فاقد اختیار دستپاچه از عواقب چنین انتسابی، سریعاً به رفع و رجوع برخاست و گفت: مملکت نفر دوم ندارد؛ فقط یک شخص عالیمقام داریم که اعلیحضرت هستند! اگر هویدا در ترس از دیکتاتور چنین می‌گفت، رئیسی بارآمده مکتب خامنه‌ای اما فقط و فقط خوی و رفتار مرید و مرادی به نمایش می‌نهد. او کسب ریاست دولت را نه پاداشی جهت شایستگی در مدیریت که از آن یک ذره هم بو نبرده است، بلکه مزد خانه‌زاد بودن خود در "بیت" می‌داند و فرمانبری از "آقا".

"جمهوری" را ولایت روبید!

نکته اصلی‌تر را اما لازم است در پایان یابی حداقل کارکردهای نهاد "انتخابی" و "جمهوری" در این نظام دید. در متن این واقعیت جست که مسند ریاست "جمهوری" بر بستر زیست نظام ولایی و مطابق با منطق درونی این نظام، در طول مسیر و به ناگزیر باید هم از معنای حداقل خود خالی شده و عملاً و بطور واقعی جنبه نصب پیدا کند. پس هیچ جای تعجب ندارد اگر متناظر با عروج خامنه‌ای ولی فقیه به اقتدار کنونی، مقام رئیس "جمهور" هم در کالبدی بی روح حلول یافته است! این، نتیجه تکیدگی و استحاله "جمهوری" در حکومت اسلام محور است. قانونمندی ولایت، چنین حکم می‌کند.

نهاد ریاست "جمهوری" در این نظام گرچه از همان آغاز زیر سایه سنگین اعمال قدرت ولایت فقیه نفس کشیده و دامنه اختیاراتش در هر دوره نیز بیش از پیش فروکاسته است، در اکنون خود اما از نفس افتاده‌ای بیش نیست. در واقع، همان تحقق عملی "سیستم پارلمانی" در کادر نظام ولایی است و "رئیسی" گماشته بر بالای آن، رئیس همان "دولت اسلامی" موعود در منشور "گام دوم انقلاب". دولتی مجری منویات ولایت با ماموریت کلید زدن فاز چهارم برشمرده در همان منشورکه همان ایجاد "جامعه اسلامی" باشد و بس! و این، دومین نکته در تبیین وضعیت در رابطه با ریاست "جمهوری" رئیسی است.

ایستگاهی در مسیر!

این "انتخابات" نه آغاز جدیدی برای نظام بود و نه نقطه پایانی است بر رفتار قدیم آن. ایستگاهی است در وسط راهی که "بیت" ولایی، در سر سودای پیمودن تام و تمام آن را دارد. نقطه عطفی تدارک دیده شده در نقشه‌ای از پیش چیده شده برای ایجاد حکومتی یکدست در نظامی نوعاً تمامیت خواه. همانی که مدتهاست شاهد پیاده شدنش هستیم. نظامی که شرط نمی‌پذیرد؛ چون اگر تن به مشروطه دهد دچار بیگانگی با علت وجودی خویش می‌شود. چرا که با تمکین به شرط و شروط، ولایت دیگر همانی نخواهد بود که هست. رضایت دادن به انتخابات واقعی، برای ولایت اولی الامر، پذیرش انقراض است!

هم از اینرو، ولایت شرط بقاء خود را انقباض هرچه بیشتر در حلقه ذوب شدگانش می‌داند و لازمه آن نیز رانده شدن هر "ناخالصی" از جرگه خودی. این، اقتضاء معماری آمرانه "جامعه اسلامی" است برای زمینه سازی‌ها جهت ورود به "تمدن اسلامی". هیچ جای شگفت ندارد که از ذهن دستگاه ولایت، تز زنجیره انقلاب اسلامی - نظام اسلامی - دولت اسلامی - جامعه اسلامی - تمدن اسلامی بیرون می‌زند. تمرکز همه قدرت دست رهبر اسلامی برای دخالت‌گری مطلق او در هر موضوع و هر جایی از نظام، تئوریزه شدن را نیاز دارد. تمامیت گرایی و اقتدارگرایی محض، محتوم حکومت ولایی است.

شتاب گرفتن برنامه‌ای از دیرباز!

برنامه ولایت اگر در سال‌های دور با رعایت ملاحظاتی به اجرا در می‌آمد، در چند سال اخیر اما خود را در شتاب‌گیری برای تسخیر باقی سنگرها نشان می‌دهد. چینش متضمن مقصود نقشه "رهبر" است در نهادهای انتصابی. تمهیدات برای نشاندن "خودی‌ترین"ها بر بالای نهادهای "انتخابی"، که در شکل دهی به مجلسی با ترکیب غالب "پایداری"

- پاسدار- "ایثارگر" بروز یافت. بالاخره هم، همین ماجرای "انتخاب" - نصب رئیسی. در جاانداختن و میدان دادن به لزوم "مدیریت جهادی"، جوان کردن بدنه حکومت و تمرکز بر تصمیم گیری‌های کلان با ایجاد "شورای سران سه قوه" زیر نظر مستقیم "رهبر".

در روزگار شاه، خبرنگاری حالا یا از سر رندی و یا که ناشی از ناشیگری، تا هویدا را شخص دوم مملکت خواند، آن نخست وزیر فاقد اختیار دستپاچه از عواقب چنین انتسابی، سریعاً به رفع و رجوع برخاست و گفت: مملکت نفر دوم ندارد؛ فقط یک شخص عالیمقام داریم که اعلیحضرت هستند! اگر هویدا در ترس از دیکتاتور چنین می‌گفت، رئیسی بارآمده مکتب خامنه‌ای اما فقط و فقط خوی و رفتار مرید و مرادی به نمایش می‌نهد. او کسب ریاست دولت را نه پاداشی جهت شایستگی در مدیریت که از آن یک ذره هم بو نبرده است، بلکه مزد خانه‌زاد بودن خود در «بیت» می‌داند و فرمانبری از «آقا».

ولی فقیه در کنار سازماندهی‌های معطوف به بازسازی در ساختار قدرت موجود، چگونگی دوره پسا خود را هم مد نظر دارد. در این رابطه، هم حل موضوع جایگزینی و کیستی ولی فقیه سوم در دستور کار است و هم تمهیدات ساختاری همچون حذف سیستم "ریاستی". شواهد نشان می‌دهد که خامنه‌ای در پی تثبیت ولایت‌عهدی مجتبی است و می‌خواهد پیش از مرگ، ولی فقیه شدن او را تضمین شده بیابد. این امر از این نظر نیز برای او حائز اهمیت ویژه است که اطمینان به تداوم مشی "دشمن محوری" برای بسط "ام القراء" به "تمدن اسلامی" جهت ظهور مهدی را بیش از همه در پسرش می‌یابد.

نقشه‌ای که باور نمی‌شد!

برخلاف "بیت" رهبری که نه بی نقشه حرکت کرده و نه زیر جلکی کار می‌کند، طیفی از سرگشته‌های سیاسی مسحور جمهوری اسلامی اما عمر را در روزمره‌گی سیاسی گذراندند و نتیجتاً رو به تحلیل رفتن گذاشتند. ولایت، همانگونه که شمشیر را از رو بسته، بازی را هم روباز پیش می‌برد. این متوهم‌ها اما از مشکل عدم تشخیص همپیوندی وقایع و فهم ماهیت واقعی روندها رنج برده‌اند. شگفت‌زدگی هربار آنان در قبال هر اقدام حاکمیت از اینجا برمی‌خیزد که همواره نسبت بین "جمهوری" و ولایت در این ساختار را، مطابق با رویاهای خود پرورده‌اند و نه که در آن واقعیتی ببینند که واقعاً برقرار است.

اگر در جریان تصفیه فله‌ای "انتخابات" مجلس حیرت کردند، در "انتخابات" ریاست جمهوری اما دچار آچمز شدند. ولی چه فایده که هربار هم آنها را "حادثه" دیدند. خطر را اول در "کودتای" سپاه دانستند اما تا موج خودفریبی خوابید با "فرصت" نامیدن "انتخابات" و سپر انداختن در برابر هر تیغ‌کشی ولایت، مشی مشارکت در پیش گرفتند. پشت هر تاکتیکی که رفتند چیزی جز ناکامی نیافته‌اند، اما علیرغم شکست‌های پی‌درپی باز هم متیقن نیستند که در این لم یزرع بذر به گل نمی‌رسد. ناباوری آنان ناشی از ضعف اراده برای رهایی از وسوسه اصلاح پذیری این نظام است و نتیجه نگاه به بالا به جای جامعه.

اجرای نقشه با چه امکاناتی؟

حکومت اما وامانده است و دیگر نمی تواند! قادر به حکمرانی دراز مدت نیست و در درجه نخست به این دلیل که مشکل پول دارد. بودجه امسال آن فقط در نصف و نیمه‌اش تامین شدنی است. امیدش به آزاد شدن صد میلیارد دلار بلوکه همچون منفذ برای گشایش‌ها در رویکردهای درون و برونی‌اش، سراب را می‌ماند. بلندپروازی‌های ولایت "دشمن محور"، تناسبی با صندوق ته کشیده آن ندارد. حکومت بیش از همه زمینگیر درماندگی در عرصه اقتصاد است و سرانجام هم از زاویه اقتصاد زمین خواهد خورد. پیامد هر وصله پینه در این تنگنا، سربرآوردن بحران تازه و دیگری است: همان کلاف بحران!

از خامنه‌ای در تاریخ به این عنوان نیز یاد خواهد شد که با کنار گذاشتن مرحله به مرحله بیشترینه متعلقان به جمهوری اسلامی از کانون قدرت، آنها را به حاشیه راند و حذف کرد. بهای اقتدار او، خونریزی بافتاری نظام و نازایی آنست. با در نظرداشت تواتر زمانی شاید اشاره به این‌ها بس: حبس عملی منتظری، خانه نشین کردن موسوی اردبیلی - صانعی، قهر و بعدها حصر مهندس موسوی، "بی بصیرت" شمردن رفسنجانی، زدن اصلاح طلبان، طرد احمدی‌نژاد، و اینک وداع با روحانی و لاریجانی. تجسد نظام در مریدان محض خامنه‌ای، نه قوت جمهوری اسلامی که مبین سستی آنست.

خیزش‌های مردمی، کابوس نظام!

لاغر شدگی نظام از درون و خالی شدن جیب آن، عوامل عمده انحطاط هستند. پیامد اصلی را اما از جامعه‌ای باید شنید که به انواع نشانه، حاضر به برتابیدن وضعیت نیست و نظام را پس می‌زند. در واقع، این حکومت و سیستم را نمی‌خواهد. این جامعه دیگر همانی نیست که تا دو و سه دهه پیش در بیشترینه خود پذیرای مشروعیت نظام و پشتوانه‌ای برای آن. اکثریت قاطع ایران امروز، در وجود دو نسل متولد و یا بزرگ شده در جمهوری اسلامی، اعتراض جوشان علیه آن را نمایندگی می‌کنند. جامعه، با صف آرایی دو ایران مقابل هم روبروست: "ام القراء" رو به نزول و فردای آزاد رو به تکوین.

دگرگونی ایران را در خیزش‌های مردمی آن طی بازه‌های زمانی کوتاه می‌توان دید و در اعتراضات خرد و کلان و سراسری یا منطقه‌ای سراغ گرفت. در دی ۹۶، مرداد ۹۷، آبان ۹۸، تحرکات بی وقفه طول سال ۹۹، و تا همینجای ۱۴۰۰ خرداد ماه در برآمد کارکنان نفت و خوزستان بی آب به تیر ماه. انواع اعتصابات کارگران به عظمت هفت تپه و فولاد تا آموزگاران و دانشجویان. در تجمعات اعتراضی بازنشستگان، مالباختگان و نمودهایی چون دختران خیابان انقلاب و دراویش. در اعلام همبستگی‌های متنوع گروه‌های اجتماعی از همدیگر. در بلوچستان، کردستان، خوزستان و جابجای جغرافیای کشور.

زوالزوال زوال یکی و بلوغ دیگری!

چه نمادی صریح‌تر از ریاست رئیسی برای نمایاندن بن‌بست این نظام؟ جنایتکاری نوکر مآب و بیسواد که بیانیه ریاست را هم نتوانست بی غلط بخواند. "تنفیذ" این فرد معذب از محرومیت در بوسیدن دست "آقا" و "تحلیف" وی، نشانه مشرف به موت بودن این سیستم‌اند. سیستمی که در تمجید "سردار گاز انبری" قالیباف از مشروطه‌ستیز مشهور شیخ فضل الله نوری بازتعریف می‌یابد! سیستمی که در مراسم سوگند یاد کردن، خبری از قانون اساسی خود نظام نبود و سخن فقط از "گام دوم انقلاب" رفت. ترکیب وزراء هم نیاز به تفسیر ندارد؛ معاون اول، بفرموده "رهبر" است و اعضای کابینه حزب اللهی خالص!

برخلاف «بیت» رهبری که نه بی نقشه حرکت کرده و نه زیر جلکی کار می‌کند، طیفی از سرگشته‌های سیاسی مسحور جمهوری اسلامی اما عمر را در روزمره‌گی سیاسی گذراندند و نتیجتاً رو به تحلیل رفتن گذاشتند. ولایت، همانگونه که شمشیر را از رو بسته، بازی را هم روباز پیش می‌برد. این متوهم‌ها اما از مشکل عدم تشخیص همپیوندی وقایع و فهم ماهیت واقعی روندها رنج برده‌اند. شگفت‌زدگی هربار آنان در قبال هر اقدام حاکمیت از اینجا برمی‌خیزد که همواره نسبت بین «جمهوری» و ولایت در این ساختار را، مطابق با رویاهای خود پرورده‌اند و نه که در آن واقعیتی ببینند که واقعاً برقرار است.

این نقطه عطف، اگر در ارتباط با حکومت نشانگر درماندگی و در خود فرورفتن نظام است، در حیات ملی مردم ایران اما حکایت از چرخشی نوین دارد. تحریم "انتخابات" در مقیاسی چنین گسترده، رخداد ساده‌ای نبود؛ نقطه عطفی شد در معنای صف‌آرایی آشکار مردم با حرکتی آگاهانه و متحد علیه نظامی در سراشیب زوال. آنچه در ایران امروز محوریت دارد، فروریزی ترس مردم است. اگر تحریم "انتخابات" را ادامه خیزش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ برشمریم، اعتصاب ۶۰ هزار کارگر صنعت نفت و حرکت دو هفته‌ای خوزستان را مکمل آن باید دید. ایران دیگری در پیش است. نهضت ادامه دارد!

واپسین راه نجات

علی کشتگر - محمدجواد اکبرین

در روزهای پایانی خرداد ۱۴۰۰ و در میان بحث‌ها پیرامون مشارکت یا عدم مشارکت در نمایش انتخابات، یکی از شعارها تشبیه آهنگین ۲۸ خرداد به ۲۸ مرداد بود. این تشبیه از آن رو مقبول افتاد که آنچه روی می‌داد دورترین چیز از یک انتخابات و نزدیکترین چیز به یک کودتا بود. حذف آخرین امکان‌های رقابت و حتی اخراج اصولگرایانی که به علت نزدیکی‌شان به رهبری تصوری از رد صلاحیت‌شان وجود نداشت نخستین تصویری که به ذهن‌ها متبادر می‌کرد کودتا بود.

این درست است که انتخابات در جمهوری اسلامی در هیچ دوره‌ای (جز تا حدودی در مجلس اول) آزاد نبوده است اما همیشه نوعی از رقابت در انتخابات در نظر گرفته می‌شد تا علاوه بر حفظ ظاهر جمهوریت، بتوان طیف‌های بیشتری را در حد ظرفیت ولایت مطلقه، در دائره نظام نگه داشت. این بار اما تمام محاسبات پیشین تغییر کرد تا یک فرد مشخص بدون یک درصد ریسک به ریاست قوه مجریه برسد و به اصطلاح نظام یکدست شود. در چنین وضعیتی این مقاله بنا دارد به این پرسش‌ها بپردازد؛ چرا و با کدام ملاحظات داخلی و بین‌المللی، نظام به این جمع‌بندی رسیده که دیگر ظرفیت حفظ ویترین را هم ندارد و ضروری می‌بیند مهره‌ای ذوب در ولایت مانند ابراهیم رئیسی را بر کرسی ریاست جمهوری بنشاند حتی اگر ایران و جهان او را به عنوان یکی از عاملان کشتار زندانیان سیاسی بشناسند؟ آیا این سرعت و صراحت در یکدست‌سازی دولت و مجلس به ثمر می‌رسد و نقشه‌ی شرایط کنونی کشور، به ویژه شرایط اقتصادی و اجتماعی، امکانی برای تعبیر خواب‌های نظام باقی می‌گذارد؟ و سرانجام راه برون‌رفت از این وضعیت فرسایشی و خروج از این بحران کهنه که اینک به اوج وخامت رسیده است چیست؟

بازخوانی بحران

از روز تولد جمهوری اسلامی همواره دو گرایش متضاد در آن وجود داشته است. یکی گرایش مذهبی تبعیض آلود تقسیم ملت به خودی و غیر خودی و تکیه به سرکوب وحشیانه مردم در داخل و اصرار بر صدور انقلاب به کشورهای دیگر به هر قیمت و دیگری گرایشی که طرفدار متعارف شدن حکومت و عادی شدن روابط آن با همه کشورهای جهان بوده است. گرایش اول که ناشی از ایدئولوژی ولایی است همواره در جمهوری اسلامی غلبه داشته است حتی اگر در دوره‌هایی کوتاه برای تحقق خواسته‌هایش با موانعی روبه‌رو بوده اما در نهایت توانسته به مقصود و مقصدش برسد.

هر دو رهبر جمهوری اسلامی در ۴۳ سال گذشته همواره کوشیده‌اند نیروهای مخالف صدور انقلاب (اصلاح‌طلبان و میانه‌روها) را به حاشیه برانند. سقوط دولت بازرگان، عزل بنی صدر، مخالفت‌های خامنه‌ای با دولت خاتمی و ایستادگی در برابر مصوبات مجلس ششم، برکشاندن احمدی‌نژاد، رویارویی با هاشمی رفسنجانی و مخالفت او و نزدیکانش که "هسته اصلی قدرت" را تشکیل می‌دهند با دولت روحانی در سالهای گذشته همگی بیانگر تضاد بین دو گرایش پیش‌گفته بوده است.

حذف تمام نامزدهای اصلاح طلب و میانه رو در آخرین انتخابات مجلس در اسفند ماه ۹۸ و حذف همه گرایش‌های میانه رو و حتی اصول‌گرایان کمتر تندرو در انتخابات اخیر ریاست جمهوری بدین منظور صورت گرفت که یکبار برای همیشه گرایش مخالف صدور انقلاب و تعامل و نزدیکی با غرب بطور کامل در حکومت اسلامی ریشه کن شود و فقط طرفداران افراطی سرکوب در داخل و صدور انقلاب و دشمنی با غرب در هرم قدرت باقی بمانند. چرا که هسته اصلی قدرت به رهبری خامنه‌ای دیری است به این نتیجه رسیده است که سیاست تسامح در داخل و تعامل با غرب و کنار گذاشتن استراتژی صدور انقلاب به استحاله جمهوری اسلامی و نابودی جوهر"انقلابی" آن می انجامد و این سرنگونی نرم جمهوری اسلامی است.

اینک دولت رئیسی، مجلس، دستگاه قضایی و همه نهادهای ریز و درشت زیر نظر خامنه ای در پیشبرد سیاستهای کلان نظام که همانا ادامه دشمنی با غرب و صدور انقلاب به هر قیمت است همراه و هماهنگ شده‌اند. بنابراین سیاست خارجی نه شرقی نه غربی سالهای نخستین جمهوری اسلامی در سالهای گذشته گام به گام به سیاست خارجی اتکاء به شرق (چین و روسیه) و تشدید خصومت با غرب بویژه با آمریکا استحاله پیدا کرده و ناف جمهوری اسلامی را بیش از پیش به دولتهای چین و روسیه پیوند زده است تا جایی که نه فقط سیاست خارجیِ نه شرقی نه غربی، بلکه استقلال کشور نیز از معنای خود تهی شده است.

بر این سیاهه باید رؤیاهای منطقه‌ای جمهوری اسلامی را که با اهداف غرب در تضاد و با منافع روسیه و چین سازگار است نیز افزود. «ترجیح میدان بر دیپلماسی» اعترافی تاریخی بود که پس از انتشار فایل صوتی جواد ظریف باعث واکنش خشمگینانه خامنه‌ای شد اما نه به این علت که ظریف رازی نهان را آشکار می‌کرد، دلیل آن خشم و واکنش، تایید و امضای رسمی وزیر خارجه بر تحلیلی بود که سالها کنشگران و ناظران شرایط ایران بر آن تاکید می‌کردند و نگرانش بودند، آنهم در شرایطی که کشورهای

«میدان» از اینکه میدان دخالت‌های جمهوری اسلامی شده‌اند ناراضی‌اند و به عنوان نمونه دهها نماینده و وزیر و فعال سیاسی در لبنان با تندترین عبارت‌ها از دخالت‌های جمهوری اسلامی انتقاد می‌کنند و دولت و مجلس عراق با ایجاد محدودیت‌ها هر بار یکی از راههای امتداد ایران در عراق را می‌بندد و دستگاه قضائی این کشور چهره‌های ارشد الحشد الشعبی (بازوی نظامی ایران در عراق) را بازداشت و یا متهم به نقض قوانین یا ارتکاب جنایت می‌کند. این حضور پرهزینه و کم‌فائده و اعتراضات داخلی به پیامدهای این سیاست خارجی اما نه تنها باعث نشد جمهوری اسلامی ضرورت تغییر در رفتارش را بپذیرد و نقطه پایانی بر قربانی کردن دیپلماسی به پای میدان بگذارد بلکه سیاست‌هایش را رادیکالتر و البته پریشان‌تر از گذشته به پیش می‌برد.

تنها یک نمونه از این اصرار توام با پریشانی، گزارش روزنامه منطقه‌ای «العربی‌الجدید» است که در ایران دفتر و خبرنگار رسمی دارد و قبلا بارها با مقامات ایرانی مصاحبه کرده و حتی سرمقاله اختصاصی از ظریف چاپ کرده است. این روزنامه طی گزارشی از تحولات پس از ترور قاسم سلیمانی در عراق و ناکامی فرمانده جدید سپاه قدس (قاآنی) در اقناع نیروهای عراقی برای ادامه حمله به آمریکایی‌ها، به تازگی خبر داده است که افزایش و شدت حملات اخیر به آمریکایی‌ها در عراق با دستور فرمانده سپاه قدس نبوده؛ بلکه شخص حسین طائب (رئیس اطلاعات سپاه) به عراق رفته، گروه‌ها را جمع کرده و دستور حمله داده است! این روزنامه با اشاره به ناکامی مذاکرات هسته‌ای، از سیاست‌های جمهوری اسلامی نیز انتقاد کرده و هشدار داده که ایران دارد با آینده‌ی تمام منطقه بازی می‌کند.

اکنون دیگر همه می‌دانند حل بحران وخیم اقتصادی که به بیکاری و فقر عمومی دامن زده، به سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی گره خورده است اما با اصرار بر ادامه استراتژی شکست خورده‌ی گذشته، هیچ چشم‌اندازی برای توافق بر یک راه حل و خروج از بحران وجود ندارد.

جلسه رأی اعتماد مجلس به وزرای پیشنهادی ابراهیم رئیسی یک نمونه روشن است؛ تمام وزرا نه به دانش و تجربه که با کارنامه انقلابی‌شان در مجلس معرفی شده‌اند. ابراهیم رئیسی حتی در معرفی وزیر پیشنهادی بهداشت گفت «اگر از هر کس در بهداشت و درمان بپرسید او را فردی انقلابی می‌شناسد که به نظام وفادار بوده است»! مثلا هنگامی که «امیرعبداللهیان» دیپلمات اخراجی دوران ظریف، به عنوان وزیر خارجه رئیسی در مجلس سخن گفت تا خود را معرفی کند سخنانش بیشتر به فرستاده‌ی سپاه قدس شباهت داشت تا نامزد وزارت خارجه، اما حتی او نیز وقتی خواست درباره جمع میان میدان و دیپلماسی توضیح دهد تاکید کرد بدون رفع تحریم‌ها دیپلماسی پیش نخواهد رفت، زیرا او نیز احتمالا در خلوتش دریافته که تعارض امیال رهبری با منافع ملی به نقطه‌ای رسیده که دیگر جمع میان وزیر خارجه رهبری بودن و وزیر خارجه مردم بودن ممکن نیست.

به این ترتیب باید گفت که جمهوری اسلامی ۴۳ سال پس از تولد، اینک با توسل به نگرش توتالیتاریستی مذهبی در همه سیاستهای خارجی و داخلی افراطی‌تر و ارتجاعی‌تر شده و در نتیجه هم ایران و هم منطقه را ناامن‌تر کرده است. همزمان از هر گونه استعداد تعامل با آمریکا و متحدان آن در سیاست خارجی و گشایش فضا در داخل تهی شده است. و این همه در شرایطی است که بحران اقتصادی، بیکاری فزاینده، گرانی و تورم، بحران وخیم زیست محیطی، و بی کفایتی مطلق در مهار کرونا و فرار مغزها و سرمایه‌ها از کشور ابعاد بی سابقه‌ای پیدا کرده است.

میز بزرگ، کار کوچک

راه برون رفت از این بحرانهای مرگبار سیاست خارجی مبتنی بر صلح و دوستی با همه کشورهای جهان، کنار گذاشتن کامل استراتژی صدور انقلاب، گشایش فضای سیاسی کشور و ایجاد شرایطی است که به ورود مستمر سرمایه‌های خارجی و سرمایه گذاری در همه عرصه های صنعتی، خدماتی، گردشگری، کشاورزی و غیره منجر شود و ایران را در مدار توسعه و حل بحران‌ها قرار دهد. اما می بینیم که رهبران جمهوری اسلامی در مواجهه با شرایط وخیم داخلی و بین المللی کشور راهی صددرصد مغایر با منافع و مصالح ایران و مردمانش انتخاب کرده‌اند. در واقع آنها حرکت خود را در مسیری که به این بحرانهای مرگبار انجامیده شتاب بخشیده‌اند که نتیجه آن کشاندن جامعه ایران به سوی فقر و بدبختی هرچه بیشتر و هرج و مرج و تلاشی خواهد بود.

برای آن که این مسیر فاجعه بار ایران را تکه تکه و متلاشی نکند، فقط یک راه وجود دارد و آن دست شستن توده های مردم و روشنفکران از هر گونه توهم نسبت به اصلاح از بالا (که البته بطور عمده اتفاق افتاده و تحریم بی‌سابقه‌ی انتخابات شاهد این مدعاست) و همراه شدن بی قید و شرط همه ایرانیان مخالف این حکومت قرون وسطایی در مسیر رهائی از شر جمهوری اسلامی است.

همراه شدن هرگز به معنی کنار گذاشتن تمایزات و تفاوت‌های فکری و سیاسی نیست، بلکه صرفا به مفهوم درک شرایط وخیم و خطرناک کشور و قبول این واقعیت عریان است که همه ما ایرانیان از هر عقیده و گرایشی در رهایی ایران از چنگال رژیمی که در عمق ماهیت و مبانی، تفاوتی با طالبان و داعش و سایر جریانات جهادی ندارد، ذینفع هستیم و تنها راه باقی‌مانده این است که اختلاف‌های سیاسی وعقیدتی‌مان را تحت الشعاع نقاط مشترکمان، بلکه نقطه‌ی مشترک‌مان قرار دهیم.

به عبارت دیگر خلاصی از وضع موجود، نیازمند یک میز بزرگ و یک کار کوچک است. مراد از کوچکیِ کار نه آسانی آن، که حداقلی بودنِ آن است و مرادَ از میز بزرگ، فضایی است که طَیف‌های متنوع و متکثر ایرانیان بتوانند گرد آن جمع شوند. این اشتراک حداقلی البته نیازمند گفتمان مشترک است و گفتمان مشترک برای رهایی از جمهوری اسلامی جز با گفتگو و تعامل و پرهیز از رقابت‌های بیهوده‌ی میان‌گروهی (که طی چهار دهه گذشته باعث اتلاف زمان و انرژی، و مانع همکاری و همراهی و تمرکز بر اشتراک حداقلی شده) امکان‌پذیر نیست. چنین اراده و عملی، انرژی‌های خفته در متن جامعه را بیدار و مردم ناامید را نیز امیدوار می‌کند و فرصت‌های تازه می‌آفریند.

این ضرورت اگرچه از همیشه فوری‌تر است اما از همیشه ممکن‌تر نیز هست؛ در پشت ظاهر این نظام یکدست که انتخابات را به نمایشنامه و دولت را به سربازخانه تبدیل کرده، شکننده‌ترین وضعیت در میان نیروهای دیروز نظام نیز دیده می‌شود. حالا دیگر تنها مخالفان نظام یا منتقدان رادیکالش نیستند که به فساد سیستماتیک، پایان جمهوریت و قتل عام حاصل از مدیریت رسوای کرونا معترض‌اند. طیفی از اصولگرایان و وفاداران به رهبری نیز در شبکه‌های اجتماعی به این قافله پیوسته‌اند و پاسخی نیافته‌اند. در میان این طیف‌ها وقتی تعداد پرسش‌ها از پاسخ‌ها بیشتر و بیشتر شود، خودِ نظام از درون مبتلا به بزرگترین بحران می‌شود و انسجامش به هم می‌ریزد و رقابتِ پیچیده در درون مافیای حاکم آن را روز به روز نامنسجم‌تر می‌کند تا جایی که مرگِ حلقه‌ی وصل این مافیاها و شکنندگیِ ناشی از بی‌اعتمادیِ ملی و بین‌المللی، شرایطی را رقم می‌زند که اگر آن عزم، جزم نشود و واپسین راه نجات ایران در صدر مطالبات و فراتر از اختلافات قرار نگیرد در روز مبادا تک تک شخصیت‌های حقیقی و حقوقی تاثیرگذار، در ویرانی فردای ایران متهم و مسئول‌اند.

اغراق نیست اگر بگوییم ماندگاریِ تا به امروزِ این نظام با این حجم از جهل و فساد، نتیجه فقدانِ همراهی و همکاری طیف وسیع و متکثر مخالفان است که نتوانسته‌اند اعتماد توده‌های آماده به نافرمانی مدنی را به دست آورند.

جلسه رأی اعتماد مجلس به وزرای پیشنهادی ابراهیم رئیسی یک نمونه روشن است؛ تمام وزرا نه به دانش و تجربه که با کارنامه انقلابی‌شان در مجلس معرفی شده‌اند. ابراهیم رئیسی حتی در معرفی وزیر پیشنهادی بهداشت گفت «اگر از هر کس در بهداشت و درمان بپرسید او را فردی انقلابی می‌شناسد که به نظام وفادار بوده است»! مثلا هنگامی که «امیرعبداللهیان» دیپلمات اخراجی دوران ظریف، به عنوان وزیر خارجه رئیسی در مجلس سخن گفت تا خود را معرفی کند سخنانش بیشتر به فرستاده‌ی سپاه قدس شباهت داشت تا نامزد وزارت خارجه، اما حتی او نیز وقتی خواست درباره جمع میان میدان و دیپلماسی توضیح دهد تاکید کرد بدون رفع تحریم‌ها دیپلماسی پیش نخواهد رفت، زیرا او نیز احتمالا در خلوتش دریافته که تعارض امیال رهبری با منافع ملی به نقطه‌ای رسیده که دیگر جمع میان وزیر خارجه رهبری بودن و وزیر خارجه مردم بودن ممکن نیست.

جمهوری اسلامی چه گزینه هایی در پیش رو دارد؟

مهدیه گلرو

ایران از ۲۷ خرداد ۱۴۰۰ وارد مرحله جدیدی شده است. به چند دلیل این گزاره هم در مورد مردم و هم در مورد حکومت صدق میکند.

چرا این دوره برای مردم دوره جدیدی محسوب میشود؟ در سیزدهمین انتخابات ریاست جمهوری پس از انقلاب ۵۷ برای اولین بار اکثریت مردم تصمیم گرفتند در انتخابات شرکت نکنند. نباید فراموش کرد جامعه ایران همان جامعه‌ای است که در دهه اول انقلاب با عباراتی همچون "رای ندادن حرام است" "رای دادن ثواب دارد" "رای دادن وظیفه شرعی هر مسلمانی است " به سمت صندوق ها هجوم می بردند و در شرایطی که جنگ و ترور امنیت آنها را تهدید میکرد و برای اقلام ضروری باید ساعتها در صف کوپن می ایستادند، ساعتها هم در صف رای گیری صبوری میکردند تا رای خود را به صندوق بی‌اندازند. جامعه ای که پس از جنگ آگاهانه متوجه کمبودها شد و پس از سرکوب های سنگین دهه شصت برای اینکه دوباره کشور دستخوش یک انقلاب دیگر نشود مسیر اصلاحات را در پیش گرفت و به حکومتی که برای شهروندانش هیچ حقی قائل نبود و آنها را امت اسلامی می دانست فرصت اصلاح داد. با وجود همه زخم هایی که از اعدامهای دهه شصت و اعتراضات دهه هفتاد بر تن داشت ،نه تنها یک بار و دوبار بلکه چندین بار تلاش کرد صندوق رای را به مسیری برای رسیدن به خواسته های خود تبدیل کند. حال با وجود اینکه در موارد و مقاطعی مهم رای این مردم خوانده نشد و اعتراض آنها با سرکوب سنگین مواجه شد ،اما باز هم به امید حل بحران از طریق صندوق رای و حذف گروه های تندرو در انتخابات شرکت کردند. نتیجه شد آنچه همه می دانیم. این جامعه نشان داد همه راه ها را امتحان میکند و حالا باید مسیر جدیدی انتخاب کند. نه شرع و حرام و حلال و نه ترس از گروه های تند رو و محدودیت های بیشتر این بار پاسخگو نبود و مردم در انتخابات شرکت نکردند. مسیری که پس از اعتراضات دی ۹۶ به وضوح مشخص بود با پیش از آن تفاوت دارد و این تفاوت در آبان ۹۸ و اعتراضات پس از آن بیش از پیش خود را عیان کرد.

چرا جمهوری اسلامی وارد دوره جدیدی شده است؟ جدای از بی نتیجه بودن تهدید ها و تشویق ها و انتخابات بی رونق اخیر، به نظر میرسد پس از اعتراضات سال ۸۸ آقای خامنه ای شروع به ساختن مسیری کرد که در سال ۱۴۰۰ به نتیجه رسیده است. حکومتی یکدست آن هم نه با فردی همچون احمدی نژاد که گذشته مبهمی داشت و ظرفیت بله قربان گویی او محک نخورده بود.چرا که احمدی نژاد یک شکست بزرگ برای خامنه ای محسوب میشود.کسی که انتخاب و نشاندنش بر اریکه قوه مجریه نماد بصیرت خوانده می‌شد و مورد اعتماد رهبر جمهوری اسلامی بود و در نهایت منحرف خوانده شد. در واقع باید گفت احمدی نژاد قماری است که خامنه ای شروع کرد اما در آن شکست خورد. نه تنها میزان هوش و بصیرت شخص رهبری برای مریدان زیر سوال رفت بلکه این نگرانی به وجود آمد که آیا قدرت گرفتن افراد خارج از حلقه اصلی خامنه ای به صلاح است یا خیر.

شاید پس از رد صلاحیت هاشمی رفسنجانی دیگر رد صلاحیت هیچکس چندان عجیب به نظر نرسد، اما میزان و وسعت رد صلاحیت ها در این دوره نشان دهنده یک برنامه از پیش تعیین شده بود. خامنه ای مسئولیت کامل این رد صلاحیت ها را بر دوش شورای نگهبان انداخت. گویی که پیش از اعلام اسامی تایید شده او در جریان نبوده است و در واقع با چنین واکنشی همه اعتراضات را معطوف به شورای نگهبان کرد.

جمهوری اسلامی سالهاست با بحران های جدی مواجه است . ازعرصه سیاست داخلی و خارجی گرفته تا اقتصاد و محیط زیست . پس از چهار دهه این بحران ها به مرحله ای رسیده است که امکان چشم پوشی از آن وجود ندارد. خامنه ای هم در سخنرانی ها و هم در مراسم تنفیذ به این چالش ها اشاره کرد و مقصر آن را دولت قبلی معرفی کرد و از رئیسی خواست هر چه سریعتر با تشکیل کابینه شرایط حل این بحران ها را مهیا کند. اما آیا این بحرانها توسط جمهوری اسلامی قابل حل هستند؟!

امروز بحران ها در ایران به حد انفجار رسیده است و مردم ایران از سویی و حکومت از سوی دیگر نمیتوانند با این بحران ها همچون گذشته مدارا کنند یا بر آنها سرپوش بگذارند و این مهمترین دلیل آغاز دوره ای جدید در ایران است.

مردم دیگر چشم انداز امیدوار کننده و روشنی ندارند و همه شعارها و قول ها به دروغ های بزرگ تبدیل شده است .حکومت نیز که چهار دهه تنها به گذران خود اندیشیده است، با برنامه های کوتاه مدت و بدون در نظر گرفتن منافع ملی تنها امروز را به فردا رسانده و هیچ توشه ای برای آینده ذخیره نکرده است.

به قول مولانا :

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق

جمهوری اسلامی هم یک حکومت ابن الوقت است.

من گمان میکنم اتاق فکر حکومت هم تصور نمی کرد این حکمرانی چهار دهه به طول انجامد، از این رو شبیه به افرادی که برای آینده برنامه ای ندارند و همه منابع و ذخایر خود را مصرف میکنند عمل کرده است.گویی از پس امروز قرار نیست فردایی باشد اما امروز دیگر پرده‌ها افتاده است و آنچنان که حافظ گفت "آه اگر از پی امروز بود فردایی" فردای تاریک جمهوری اسلامی رسیده است و بحران ها دامان حکومت را گرفته،بحران هایی که دیر یا زود باید برایش راه چاره ای اندیشید.

میتوانیم فرض کنیم جمهوری اسلامی دو نوع نگاه به این بحران ها دارد . یا از عمق آنها آگاه است و به همین دلیل با فرافکنی آن را به دولت گذشته (یا حتی گاهی حکومت گذشته)مرتبط میداند و با شعار دولت مردمی و انقلابی تصمیم گرفته است بحران ها را حل کند و یا آگاه نیست که با شروع به کار دولت جدید، رئیسی و حامیانش در بیت متوجه عمق فاجعه خواهند شد. چه عمق این پرتگاه را بدانند چه ندانند به زودی مجبور خواهند بود در آستانه آن ایستاده و به پایین نگاه کنند . پرتگاهی که میتواند پایان کارشان باشد. در چنین شرایطی با توجه به تجربه سایر دیکتاتوری هایی که دچار بحران شده اند میتوانند سه راه حل را انتخاب کنند .

یک ،مدل چینی: سالها از انقلاب چین گذشته بود و حکومت چین با بحران های جدی مواجه بود . از قحطی وسیع و مرگ و میر تا تعداد زیاد بیکاران. در چنین شرایطی دنگ شیائوپینگ برای حفظ اصل انقلاب تن به اصلاحات اقتصادی داد.اصلاحاتی که ضامن حفظ انقلاب بود هرچند که بر خلاف اصول انقلاب و شعارهای ضد آمریکایی باشد.سالها مردم چین بر علیه آمریکا شعار داده بودند اما شیائوپینگ حوزه اقتصاد و سیاست را جدا کرد و در حالی که در جنگ ویتنام مقابل آمریکا بود اما در حوزه اقتصادی با غرب قراردادهای بزرگی امضا کرد و همکاری های وسیعی را آغاز کرد.طبیعتا به دلیل منافع کلان حاصل از ارتش یک میلیاردی کارگران ارزان غرب چشمانش را روی نقض حقوق بشر در چین بست.

رهبران حزب کمونیست چین در دسامبر سال گذشته طی مراسمی که در «کاخ خلق» پکن برگزار شد،چهل و سومین سالگرد رویداد بزرگی را جشن گرفتند که زیر عنوان «کمپین اصلاحات و گشایش»، غول جمعیتی جهان را از یک کشور فقیر به دومین قدرت اقتصادی جهان بدل کرد.هرچند امپراتوری چین بسیاری از حقوق انسانی را زیر پا می‌گذارد و حزب کمونیست شماری از چهره‌های درخشان فرهنگ و سیاست چین را زندانی می‌کند. نابرابری‌های اجتماعی در این کشور رو به افزایش می‌رود وجامعه چین از مشکلات زیست‌محیطی رنج می‌برد اما اصلاحات اقتصادی توانست انقلاب را نجات دهد.جمهوری اسلامی نیز با حفظ فضای بسته سیاسی میتواند با اصلاحات اقتصادی خود را نجات دهد و غرب باردیگر چشمانش را روی نقض حقوق بشر خواهد بست.بازار ایران برای کالاهای غربی و چاه های نفت خاور میانه از هر حقوق بشری برای غرب مهم تر است .

دو،مدل شوروی: مدل اصلاحات گورباچف همچون شیائو پینگ برای دیکتاتوری عاقبت به خیری نداشت و اولین اصلاحات سیاسی منجر به فروپاشی شد.یکی از اقداماتی که میتواند یادآور دوره پروستریکا در شوروی باشد تماس با کسانی است که سالها سرکوب شده بودند.

دولت رئیسی از اولین روزهای شروع به کار با منتقدین قدیمی تماس گرفته است و از آنها طلب راهنمایی و مشورت کرده است.این خبر مرا به یاد کتابی نوشته دیوید رمنیک انداخت.

دیوید رمنیک نویسنده‌ی کتاب "مقبره لنین: آخرین روزهای امپراتور شوروی" است. دقیقاً در ماه‌های پیش از فروپاشی امپراتور شوروی به عنوان خبرنگار واشنگتن پست در شوروی بود تا گزارشی از این کشور تهیه کند.

او نقل میکند ، گورباچف تیمی را تشکیل میدهد که با مخالفین قدیمی تماس بگیرند و از آنها برای مشورت دعوت شود.بخشی از کا گ ب با این افراد تماس می گرفتند و از آنها دعوت به همکاری می شد.در ابتدا اعتبار افرادی همچون ساخاروف که سالها در تبعید و زندان بود به گورباچف کمک کرد تا اصلاحات را پیش ببرد اما به مرور مشخص شد انتقادات این افراد ساختاری تر از تغییرات کوچک است و در نهایت آنچه می دانیم شد و امپراتوری شوروی سقوط کرد.

جمهوری اسلامی برای حق بحران نیاز به حضور متخصصین دارد و افراد آگاه به این بحران ها نمیتوانند بدون انتقاد های اساسی و تغییرات جدی در حکومت،مشورت های لازم برای حل آنها را ارائه دهند.

سه،مدل شیلی: وقتی بحران در حکومت های دیکتاتوری بالا میگیرد ، مجبور می‌شوند به تغییرات تن بدهند.در شیلی پینوشه که همچون اسد و پوتین ، مادورو و صدام، تنها به ظاهر نامش رئیس جمهور بود اما به واقع دیکتاتور بود، مجبور شد تن به انتخابات آزاد بدهد.

در سال ۱۹۸۸ رفراندومی به منظور انتخاب دوباره پینوشه برای هشت سال دیگر ریاست جمهوری برگزار شد. این همه‌پرسی از این روی برگزار شد که مخالفت بر ضد پینوشه هر روز افزایش می‌یافت و از سوی دیگر پس از دیداربا پاپ ژان پل دوم رهبر مسیحیان کاتولیک جهان، به عبارتی مجبور شد که نظام حکومتی را از دیکتاتوری به دموکراسی تغییر شکل دهد. در این همه‌پرسی اگر او دوباره رای «آری» می‌آورد، می‌توانست تا سال ۱۹۹۷ در همان مسند باقی بماند ولی اگر «نه» نصیبش می‌شد، تنها می‌بایست تا پایان سال باقی‌مانده از ریاست جمهوری خود بماند.

به سرعت تبلیغات سیاسی برای «نه» گفتن در کشور به راه افتاد. کمپین‌های بزرگ به همراه گروه‌هایی که سابقاً از هم پاشیده و غیر منسجم بودند برپا شد و در طی این کمپین‌ها تبلیغات سیاسی بسیار زیادی برای نه گفتن به حکومت پینوشه تدارک دیده شد. بالاخره در تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۸۸ «نه» در مقابل «بله» با ده درصد اختلاف به پیروزی رسید و دوران دیکتاتوری پایان یافت.

و در نهایت حالت چهارمی نیز وجود دارد و آن تن ندادن به هیچ تغییری است که میتواند یاد آور بن علی، صدام و قذافی باشد که عاقبت آنها را به یاد داریم.

در چشم انداز من شکل پنجمی برای این دوره جدید وجود ندارد و اگر خواننده منتظر است شکل پنجم سرنوشت سوریه و اسد باشد باید متذکر شوم این امکان وجود ندارد و تعبیر سوریه ای شدن را یک عبارت ساخته شده توسط اتاق فکر امنیتی جمهوری اسلامی میدانم که ما را با چنین بیمی از آینده مواجه سازد.شاید ساختن چنین چهره ای از سوریه و اسد بزرگترین نفع را برای خود خامنه ای داشته است نه اسد.همانطور که بارها عنوان شده است در سوریه با داعش جنگیدند که در ایران نجنگند در ادامه این جمله باید اضافه کرد با مخالفان دیکتاتوری در سوریه جنگیدند تا درایران نجنگند.

بحران یک حالت غیر عادی است و هیچ وضعیت ویژه ای نمیتواند ابدی باشد بلکه باید به شکلی به پایان برسد.درست است که همین بحرانها باعث گذران چهار دهه حکومت جمهوری اسلامی هستند و گاهی حتی حکومتها برای حل مسائل بزرگتر به بحران سازی سازی دست میزنند ،اما در نهایت با فشار افکار عمومی و انبار شدن بحران ها باید تن به تغییرات داد.

آمریکا و ارتباط با غرب برای جمهوری اسلامی همواره خط قرمز بوده است اما چین در سالهای جنگ سرد با وجود اختلافات ایدئولوژیک برای بقا تن به اصلاحات اقتصادی داد. خامنه ای دیکتاتور است اما پینوشه هم با وجود شهوت بی پایان قدرت به دلیل فشار افکار عمومی به انتخابات آزاد تن داد و شوروی پروستریکا را آغاز کرد.جمهوری اسلامی شاید با باز کردن چند سد و آزاد کردن چند بدهی بتواند مشکل آب یا قیمت ارز را حل کند اما این راه حل های کوتاه مدت دوای این درد های قدیمی نیست و در دوره جدید جمهوری اسلامی پس از چهار دهه بحران سازی مجبور است تن به راه حلی برای حل بحران ها بدهد.

ایران از ۲۷ خرداد ۱۴۰۰ وارد مرحله جدیدی شده است. به چند دلیل این گزاره هم در مورد مردم و هم در مورد حکومت صدق میکند. چرا این دوره برای مردم دوره جدیدی محسوب میشود؟ در سیزدهمین انتخابات ریاست جمهوری پس از انقلاب ۵۷ برای اولین بار اکثریت مردم تصمیم گرفتند در انتخابات شرکت نکنند. این جامعه نشان داد همه راه ها را امتحان میکند و حالا باید مسیر جدیدی انتخاب کند. نه شرع و حرام و حلال و نه ترس از گروه های تند رو و محدودیت های بیشتر این بار پاسخگو نبود و مردم در انتخابات شرکت نکردند. مسیری که پس از اعتراضات دی ۹۶ به وضوح مشخص بود با پیش از آن تفاوت دارد و این تفاوت در آبان ۹۸ و اعتراضات پس از آن بیش از پیش خود را عیان کرد.

در جستجوی کورسوی رستگاری

محسن یلفانی

در این که انتخاب یا انتصاب رئیسی به عنوان رئیس جمهور آخرین یا یکی از آخرین پرده‌های تعزیهٔ فلاکت‌باری است که روحانیان و روضه‌خوانان در مملکت ما اجرا می‌کنند، نمی‌توان با قطعیت نظر داد. حکومت اسلامی چهارمین دههٔ عمرش را می‌گذراند و همین به آن فرصت داده است تا به رغم کندذهنی و عقب‌افتادگی ذاتی تجربه بیاندوزد و پیچ و خم‌های حفظ قدرت را بشناسد. باید به یاد داشت که کارگزاران این حکومت به هر چه پشت پا زده‌اند، این وصیت بنیان‌گذار «نظام» خود را در هرگز از یاد نبرده‌اند که حفظ نظام اوجب واجبات است. با این همه رئیس جمهور شدن رئیسی اعتراف آشکاری است بر این که رژیم اعتبارش را در برخی ادعاهای اساسی خود از دست داده و از جمله عطای ادای جمهوریت و انتخابات را به لقایش بخشیده است. معنی این حرف چیزی نیست مگر قطع امید کردن رژیم از حداقل مشارکت مردم و حمایت یا حتی رضایت اجباری‌اشان. تحریم آشکار انتخابات ریاست جمهوری حکومت اسلامی را باز هم بیشتر به انزوا کشاند.

جز این باید به خاطر داشت که در به اصطلاح انتخابات اخیر رئیسی اولین برگ حاکمیت نبود. ابتدا برخی از سرداران وارد صحنه شدند. شعارهایشان هم که طبعاً از جانب فرماندهٔ اعظم ابلاغ می‌شد ضرورت حضور نیروهای «جوان و انقلابی» برای ادارهٔ مملکت بود. بعید نیست که آنها طرح خود را که می‌تواند شکل نوعی کودتا یا «انقلاب در انقلاب» به خود بگیرد، برای زمانی که آخرین تشبثات «دموکراتیک» حکومت اسلامی به بن‌بست برسد، ذخیره کرده باشند.

از سوی دیگر، یک‌دست شدن تمام عیار حکومت اسلامی با ریاست جمهوری رئیسی شروع نشد. این روند با آخرین «انتخابات» مجلس اسلامی شروع شد و با تعیین رئیس قوهٔ قضائیه تکمیل شده است. در این میان حکومت از وعد و وعیدهای توخالی دست برنمی‌دارد و بخصوص در سیاست خارجی بی آنکه کوچک‌ترین درکی از نتایج مصیبت‌هائی که به بار آورده داشته باشد، به بازی‌های دُن کیشوتی خود (با پوزش از معصومیت دُن کیشوت!) ادامه می‌دهد. در مذاکرات بر سر مسئلهٔ خانمان برانداز هسته‌ای سرسختی نشان می‌دهد، خروج آمریکا از افغانستان را پیروزی خود به حساب می‌آورد و تقلا می‌کند تا از غلبهٔ طالبان هم نمدی برای کلاه خود دست‌وپا کند. باز نیازی به یادآوری ندارد که رژیم اسلامی چنان در فساد ساختاری و عقب‌ماندگی تعصب‌آمیز سیاسی خود غرق است که نه یک دست شدن ارگان‌ها و به اصطلاح قوای سه‌گانه‌اش و نه هیچ کودتا یا انقلاب در انقلابی نجاتش نخواهد داد.

اما آنچه این همه را برملا می‌کند و حتی با رعایت همهٔ جوانب در یک برآورد محتاطانه خبر از بن‌بست رژیم می‌دهد، اعتصابات کارگری، تظاهرات مردم به تنگ‌آمده، اعتراض‌های فعالان جامعهٔ مدنی - وکلای دادگستری، هنرمندان، روزنامه‌نگاران است که رژیم تا مغز استخوان فاسد و نالایق پاسخی در برابرشان ندارد مگر سرکوب که حداقل تا به حال نشانه‌های تردید و تزلزل در آن هم کم نیست.

اما منظور از این چند کلمه ارائهٔ «تحلیل» دیگری آن هم از دوردست، از خارجه، نیست. نیازی به یادآوری ندارد که دوران این گونه تحلیل‌ها به پایان رسیده است — اگر اصولاً می‌توانسته‌اند دورانی داشته باشند. منظور نوعی بازگشت یا پرداختن به اصل ماجراست: آنچه تعیین‌کننده است همان واکنش‌ها و حرکت‌های مردمی است که در داخل کشور می‌گذرد و آنچه درداخل کشور می‌گذرد هنوز و همچنان در بن‌بست فقدان راهبرد یا بدیل یا انسجام و تداوم گرفتار است که خواه-ناخواه به پراکندگی و به هدر رفتن مقاومت‌ها و اعتصاب‌ها و تظاهرات و اعتراض‌ها منجر می‌شود. در عین حال واقعیت بارها آزموده شده نشان داده است که این بغرنج راهی جز در داخل کشور ندارد.

اگر در این معنی تردیدی هست، کافی است به یاد آوریم که دو حرکت بزرگی که با هدف شکستن طلسم حکومت اسلامی و تمامیت‌خواهی‌اش با افزودن اندکی تساهل و تحمل بر آن برپا شد، در داخل کشور شکل گرفت و به نتایج مؤثر و ماندگاری هم رسید— ماندگار حداقل در حافظهٔ جمعی. حرکت اصلاح‌طلبی در ۱۳۷۶ و جنبش سبز در ۱۳۸۸. در خارج از کشور، تا آنجا که نگارنده به یاد دارد، بیشتر تحلیل‌ها متوجه «افشای» ضعف‌ها و بی‌حاصل بودن این دو حرکت بود. این واقعیت که این هر دو حرکت به دلایل گوناگونی که مدت‌هاست بر همگان آشکار شده شکست خوردند و بیشتر امیدهای بر باد رفته و احساس فریب‌خوردگی بود که به یادگار گذاشتند، به هیچ روی نافی این حقیقت نیست که مردم در تشخیص آنها به عنوان فرصتی برای رخنه در قلعهٔ ولایت فقیه بر حق بودند و اشتباه نکردند. انبوه تجربه‌های اجتماعی و سیاسی در میهن ما می‌بایست به ما یاد داده باشد که پیروزی یا شکست یک جنبش به تنهائی دلیل برحق یا باطل بودن آن نیست. این را نیز نباید از یاد برد که اگر چه بسیاری از مدعیان و مسئولان این دو حرکت تنها تا وقتی منافعشان ایجاب می‌کرد در پی مصادرهٔ رهبری بودند و سرانجام در سیاه‌چالهٔ ولایت فقیه جذب و حل شدند، بسیاری دیگر به آرمان‌های این دو جنبش وفادار ماندند، عواقب آن را تحمل کردند و همچنان به

ادامه در صفحه ۷

آستانه ۴۱ (تازه‌های ادبیات فارسی)

بامداد ارشادی

در این شماره به معرفی سه اثر (یک تالیف و دو ترجمه) در بازار کتاب و ادبیات ایران می‌پردازیم:

انقلابهای ۱۹۸۹ (سقوط امپراتوری شوروی در اروپا)

ویکتور شبشتین

ترجمه: بیژن اشتری

نشر ثالث

ویکتور شبشتین، زاده سال ۱۹۵۶ نویسنده و تاریخ نگار مجارستانی است که در مورد تاریخ روسیه، کمونیسم و ولادیمیر لنین فعالیت میکند. شبشتین که در شهر بوداپست به دنیا آمده به عنوان ژورنالیست با بسیاری از مطبوعات برجسته ی بریتانیا از جمله The Times، the Daily Mail و the London Evening Standard همکاری کرده است.

کتاب "انقلاب‌های ۱۹۸۹" نوشته ی ویکتور شبشتین اولین بار در سال ۲۰۰۹ منتشر شده است. در ابتدای سال ۱۹۸۹ شش کشور اروپایی(آلمان شرقی، بلغارستان،چکسلواکی، مجارستان، لهستان و رومانی) دولت دست نشانده ی حکومت شوروی بودند. اما در پایان همان سال، آن ها همگی استقلال ملی خود را اعلام و در مسیری برای رسیدن به دموکراسی حرکت کردند. ویکتور شبشتین به عنوان گزارشگر در بطن این رویدادها حضور داشته. او برای نوشتن این کتاب از تجارب بی واسطه ی خودش، مصاحبه با شاهدان و اطلاعات آرشیوی تازه کشف شده نوشته است. او داستان خود را از نقطه نظر مردان و زنان عادی و همچنین رهبران و سیاستمداران پرنفوذ در دنیا روایت میکند. او در این اثر از نقش KGB و دولت ایالات متحده سخن میگوید و نشان می دهد چگونه از بین رفتن پرده آهنین باعث تسریع سقوط اتحاد جماهیر شوروی شده.

این کتاب ۷۰۰ صفحه ای در تقریبا پنجاه فصل از نظر ریتم و ضرباهنگ، ساختاری شبه فیلم سینمایی دارد و خواننده را لحظه به لحظه با سقوط امپراتوری شوروی در اروپا آشنا می کند. کتاب پر از جزئیات مبهوت کننده و دست اول درباره شخصیت هایی است که بازیگران اصلی در آن سال انقلاب های بزرگ بودند؛ سالی که جهان برای همیشه تغییر کرده.

کتاب کاملا مبتنی بر اسناد است. او کتاب را با زبانی ساده و روان با سقوط یک امپراتوری پوشالی و ایدئولوژی محور که صرفا متکی به زور و اسلحه است و اقتصادش در شرف ویرانی آشنا میکند و میگوید " فروپاشی دیکتاتوری های کمونیستی در اروپای شرقی بیشتر به علت عوامل درونی بود تا عوامل بیرونی. و آمریکایی ها در مقطعی از این سال پرشکوه انقلاب های ضد کمونیستی از ترس به هم ریختن توازن سیاسی و ژئوپولتیک جهان درصدد برآمدند که از سرعت فروپاشی این دیکتاتوری ها بکاهند... "

آنچه در این کتاب می‌خوانیم دلایل سقوط رژیم های مستبد کمونیستی در اروپای شرقی است. به باور نویسنده رژیم کمونیستی برای ادامه حیاتش نیازمند مشارکت مردم و همکاری نهادهای اجتماعی بود اما مردم به تدریج این مشارکت را از رژیم دریغ کردند. رژیم کمونیستی در عملکردهای خود به بطالت و روزمرگی دچار شده بوده و لذا نمی توانسته خود را با موقعیت های تازه وفق دهد. کارگزاران و حقوق بگیران رژیم کمونیستی معمولا از ترس ناخشنود کردن مقامات مافوق گزارش های موثق یا کاملی درباره حوزه های زیر نظرشان ارائه نمی کردند در حالی که رهبران رژیم برای اداره کشور و ادامه حکمرانی خویش نیاز مبرمی به اطلاعات دقیق و موثق داشتند. ایدئولوژی مارکسیستی که از ارکان هر رژیم کمونیستی بوده به مرور زمان فرسوده شده و اسطوره پردازی ها و نمادسازی های مربوط به آن کارایی خود را از دست داده... دیوانسالاری ، فساد اداری و نظارت های افراطی رژیم بر همه وجوه جامعه باعث شده بوده که دولت نتواند امور جامعه را اداره کند. رقابت ها و کینه جویی های سران رژیم نسبت به هم موجب شکاف در راس حکومت شده بود. رژیم آنقدر دروغ به خورد مردم داده بوده که مردم دیگر کوچکترین اعتمادی به آن نداشتند و در نتیجه با آن همکاری نمی کردند و با نافرمانی خاموش چوب لای چرخ رژیم می گذاشتند. فقدان سیستمی سالم برای عزل و نصب مدیران باعث هرج و مرج مدیریتی و به عرصه رسیدن افراد نالایق شده بوده. تصمیم گیری های اصلی رژیم توسط افراد اندکی انجام می شده و غالب این تصمیم ها نیز مبتنی بر محاسبات غلط بوده. سرانجام وضع بد اقتصادی و ناکارآمدی حکومت در اداره امور مردم منجر به نارضایتی عمومی شده و موقعی که رژیم فهمیده سرکوب گزینه ای غیر واقع گرایانه است دچار فروپاشی شده.

عنوان های این ۵۰ فصل عبارتند :حکومت کارگری /پیام امید کرملین/همبستگی برقکار/جنگ داخلی/ زخم خون چکان/قدرت بی قدرتان/صلح طلب برجسته آمریکایی پیروزی بدتر از شکست/ تزار تازه/سپر و شمشیر/حواری النین/ما نمی توانیم ببریم/حافظه خاموش /بگذار متنفر باشند/فاجعه اتمی/ پاکسازی قومی/خفت در میدان سرخ/گنگ چهار نفره / ویتنام گورباچف/ قصه های پیرمردان بازی پایانی در لهستان/ پیروزی در منهتن جدال کلامی/هاول در زندان/میز گرد/ شلیک به قصد کشت/پل دوستی سقوط پرده آهنین/ آمریکایی محتاط / اپوزیسیون وفادار/دیکتاتور بدهی هایش را می پردازد/انتخابات دزیده شده/اخراج

ترک ها/ پیروزی قاطع انتخاباتی/ تشییع جنازه در بوداپست کاروان ترابی ها/سفر برنامه ریزی شده رئیس جمهور/دولت مخالفان/ پناه جویان/جشن تولد/قدرت مردم/و دیوار فرو می ریزد/ کودتا/انقلاب مخملی/لحظه ضعف.....

کتابی که در آن رنج ملت هایی را می توان دید که حکومت های دیکتاتوری و بی رحم شان تا آخرین نفس تلاش کردند تا بمانند.

نویسنده ی مجاری الاصل کتاب با رفت و برگشتهای روایی ظهور و البته بیشتر سال های رو به زوال این کشورها و دیکتاتورهای عجیب شان را شرح می دهد. از اریش هونکر و دستگاه مخوف در آلمان شرقی تا چائوشسکو در رومانی. از آزادی خواهانی چون لخ والسا و واتسلاو هاول تا یک اشتباه اداری مضحک که باعث سقوط دیوار برلین شد و در صدر این ها نام گورباچف است.

کتاب با صحنه ی اعدام چائوشسکو و همسرش آغاز و با سخنرانی واتسلاو هاول رو به ملت اش، چک تمام می شود. جایی که هاول می گوید: "تمام اشکال از دیکتاتورها نبود بلکه ما نیز مقصر بودیم که تن دادیم" کتاب مملو از اتفاق های مستند تکان دهنده است که گاه تراژیک و گاه طنزآلود است. وقتی مرزها فروپاشیدند و انتخابات آزاد برگزار شده بسیاری از آدم ها به آنچه بر آنها گذشته تامل کردند.

در قسمتی از کتاب می‌خوانیم:

دادستان پرسید: ما در رومانی نمی‌توانستیم گوشت گیر بیاوریم ؛ شما خجالت نمیکشید چه دارید به ما بگویید درباره ترازوهای طلایی که دخترت از آنها برای وزن کردن گوشت های وارداتی از خارج استفاده میکرد؟

النا (همسر چائوشسکو) با داد و فریاد پاسخ داد: تو چطور جرات میکنی به ما چنین حرفی بزنی؟

دادستان: این ها جرائمی اند که ما شما را به ارتکابشان متهم میکنیم و از ریاست دادگاه تقاضا داریم هر دوی شما را به مرگ محکوم کند:

۱- نسل کشی ۲- سازماندهی اقدامات مسلحانه علیه مردم و کشور ۳- نابودی اموال و ساختمان های عمومی ۴- خرابکاری در اقتصاد ملی ۵- تلاش برای فرار از کشور همراه مبلغی بیش از یک میلیارد دلار که در بانکهای خارجی سپرده شده.

چائوشسکو: همه حرفها دروغ و تهمت است. قبول ندارم.

دادستان: چرا با ارتکاب این اقدامات، باعث شدید مردم رومانی امروز دچار فلاکت و حقارت شوند؟ چرا ملتی را که شما نمایندگی شان را بر عهده داشتید گرسنگی دادید؟

چائوشسکو: من حاضر به جواب دادن به تو نیستم و تو را به رسمیت نمی‌شناسم. هر ادعایی میکنی دروغ است، میتوانم به تو بگویم در هیچ دوره ای در رومانی در تاریخ به اندازه الان پیشرفت اتفاق نیفتاده است. ما مدرسه های بسیار ساختیم، بر تعداد پزشکان افزودیم و هر چیزی که برای زندگی عزتمندانه ضروری بود فراهم کردیم.

دادستان: در مورد میلیارد دلارت در بانک سوئیس بگو؟

چائوشسکو: من به پرسش دار و دسته ای که کودتا راه انداخته اند جواب نمیدهم.

پس از طی کردن مراحل کوتاه دادگاهی چائوشسکو و همسرش النا اعدام شدند.

در باب حرف مفت

هری فرانکفورت
ترجمه: محسن کرمی
نشر کرگدن

"هنگامی که گفته‌ای را باد هوا می‌نامیم، مرادمان این است که آنچه از دهان گوینده بیرون می‌آید فقط با هواست؛ دم صرف است. سخن گوینده تهی است، بی هیچ مایه یا محتوایی. بیش از اینکه گوینده نفسش را بیرون داده هیچ اطلاعات دیگری منتقل نمی‌شود. اتفاقا شباهت‌هایی میان باد هوا و مدفوع هست که گویا باد هوا را مترادف مناسب‌تری برای حرف مفت می‌سازد. درست به همان نحو که باد هوا سخنی است که از هر گونه محتوای آگاهی بخش تهی شده باشد، مدفوع هم ماده‌ای است که از هر چیز مغذی خالی شده باشد."

کتاب "در باب حرف مفت" نوشته هری فرانکفورت از مجموعه فکر و زندگی نشر کرگدن است. این مجموعه هدفش این بوده تا روش تفکر و فلسفی در زمینه‌های گوناگون را به مخاطب آموزش دهد. آثاری که در این مجموعه منتشر می‌شوند هم منعکس کننده تفکر درباره زندگی انسان و جنبه‌ها و حیطه‌های مختلف آنند، به خواننده کمک می‌کنند به اندیشه‌هایش جهت ببخشد، بهتر فکر کند و شاید به زندگی خود سامانی بدهد و آن را بهتر بگذراند.

یکی از بلاهای فرهنگی و اجتماعی روزگار ما رواج حرف مفت است بگونه‌ای دیگر خیلی کم حرف حساب به گوش می‌خورد شاید یکی از علل اصلی‌اش وجود گوش‌های مفت است و مسئولیت شهروند در یک نظام مردم سالار این شده که درباره‌ی هرچیزی، یا دست کم هرچیزی که به اراده‌ی امور کشورش ربط دارد، عقیده‌ای داشته باشد.

و در واقع، حرف مفت جمله ای است عموما خبری و گه گاه وصف الحالی که گوینده‌اش اصلا دغدغه‌ی حقیقت، و صدق یا کذب‌اش را ندارد، بلکه فقط در صدد است که دیگری را متقاعد کند و چنان که آدم گاهی عزیزانش را نوازش میکند، هستند کسانی که برای پیش برد اغراض و منافع شخصی خود، احساسات و عواطف دیگران را نوازش میکنند و در واقع، به آنان باج احساسی و عاطفی می‌دهند. و گاهی بدین صورت است که سخنانی می‌گویند که مخاطب خوشش می‌آید، اعم از اینکه صادق باشند یا کاذب و اعم از اینکه به مصلحت او باشد یا نباشد.

طرز تهیه‌ی حرف مفت این است که، به قدر رفع حاجت، به ضرب المثل‌ها، سخنان حکمت آمیز، کلمات قصار، مصرع‌ها و ابیات شعری، و ... خلاصه آن چه در نزد مخاطبان اعتبار برخوردار است رجوع کنند.

هری فرانکفورت در کتابش درباره چیستی حرف مفت، حرف مفت زن، چرایی حرف مفت زنی، چگونگی حرف مفت زدن، نحوه بازشناسی حرف مفت، برشماری زیان هایش، و راه های مقابله با آن صحبت کرده است. او با زبانی ساده و همه فهم سعی کرده است مفهوم حرف مفت را برای مخاطب توضیح دهد و راه‌هایی را بیان کند که بتوانیم با استفاده از آنها حرف مفت و حرف مفت زن را تشخیص دهیم و با او برخورد صحیح داشته باشیم.

کتاب «انقلاب‌های ۱۹۸۹» نوشته ی ویکتور شبشتین (ترجمه بیژن اشتری- نشر ثالث) اولین بار در سال ۲۰۰۹ منتشر شده است. در ابتدای سال ۱۹۸۹ شش کشور اروپایی(آلمان شرقی، بلغارستان،چکسلواکی، مجارستان، لهستان و رومانی) دولت دست نشانده ی حکومت شوروی بودند. اما در پایان همان سال، آن ها همگی استقلال ملی خود را اعلام و در مسیری برای رسیدن به دموکراسی حرکت کردند. ویکتور شبشتین به عنوان گزارشگر در بطن این رویدادها حضور داشته. او برای نوشتن این کتاب از تجارب بی واسطه ی خودش، مصاحبه با شاهدان و اطلاعات آرشیوی تازه کشف شده نوشته است. او داستان خود را از نقطه نظر مردان و زنان عادی و همچنین رهبران و سیاستمداران پرنفوذ در دنیا روایت میکند. او در این اثر از نقش KGB و دولت ایالات متحده سخن میگوید و نشان می دهد چگونه از بین رفتن پرده آهنین باعث تسریع سقوط اتحاد جماهیر شوروی شده.

مخاطب حرف مفت کیست؟

حرف مفت زن بالطبع برای هر مخاطبی حرف مفت می زند اما در دو موقعیت برای حرف مفت زدن انگیزه بیشتر است: یکی از آن جاهایی که همراهی دیگران با او برایش نفع چشمگیر و صرف نظرناکردنی دارد؛ عرصه هایی مانند تبلیغات برای فروش کالا و مدیریت سازمان و .... عرصه هایی‌اند که در آنها جلب مشتری اهمیت بسیاری دارد و به همین جهت در آنها بیشترین حرف های مفت زده میشود... دیگری در آن جا که مخاطبان قدرت تشخیص حرف مفت را ندارند مانند عرصه‌هایی که مخاطبان در آن ها بی اطلاع یا کم اطلاع اند.

چرا حرف مفت می‌زنیم؟

احساس تنهایی، خودشیفته بودن، خودنمایی و خودفروشی (یعنی من برتری ای دارم که شما ندارید)، تنبلی، سیطره ی کمیت بر کیفیت (یعنی به جای این که حرف درست و خوب بزنیم، باید حرف زیاد بزنیم.)

جستاری از مصطفی ملکیان در پیوست کتاب آمده که معتقد است:" در تمدن مدرن سخن گفتن، علامت برتری است. یکی از ویژگی های فرهنگی مدرنیته این است که برای سخن ارزش قائل است، نه برای سکوت. بنابراین مدرنیته بی معنایی (non sense) را رواج داده است، زیرا برای نفس سخن گفتن ارزش قائل است. در حالی سکوت یکی از ویژگی‌های فرزانگان در دوران گذشته بود.دموکراسی باعث رواج حرف مفت می‌شود . در دموکراسی از شهروندان خواسته می‌شود که در مسائل مختلف اظهارنظر کنند و این سبب رواج حرف مفت‌گویی می‌شود. البته دموکراسی به ضرورت عملی چاره‌ای جز رجوع به نظر همگان ندارد و به لحاظ حقوقی برای همه حق سخن قائل است، اما این بدان معنا نیست

که افراد به لحاظ اخلاقی نیز می توانند راجع به هر چیز حرف بزنند. در حالی که باید میان حقوق و اخلاق تمایز گذاشت.... و وجود نداشتن «حکمت به من چه» عامل اجتماعی این است که در مدرنیته «حکمت به من چه» وجود ندارد. فرزانگان باستان می‌گوید سوالاتی را باید پرسید که وضع انسان قبل از طرح آنها در ذهن با بعد از طرح آنها فرق کند. در مدرنیته به نام کنجکاوی علمی هر پرسیدنی مستحسن شمرده می‌شود. در «هستی و زمان» در این زمینه بهترین نکته را خاطرنشان می شود و می‌گوید باید اولین مرحله یعنی کنجکاوی بیجا را متوقف کرد وگرنه دو پدید بعدی یعنی یاوه گویی بی ارزش و سرگشتگی نیز رخ می دهد. سیطره کمیت بر کیفیت پدیده اجتماعی دیگری است که سبب رواج یاوه گویی می‌شود، سیطره کمیت بر کیفیت در دوران ما است. در چنین روزگاری افراد به جای حرف درست (توجه به کیفیت)، زیاد حرف می زنند (توجه به کمیت) . قرآن می‌گوید: «لیبلوکم أیکم أحسن عملا» (سوره ملک، آیه ۲) یعنی خدا می‌آزماید که کدام کار بهتر می‌کنید، نه اینکه کدام یک کار بیشتری می‌کند یعنی نگفته است «ایکم اکثر عملا» یعنی قرآن برای کیفیت عمل ارزش قائل است نه کمیت آن."

یکی از زیبایی های کتاب آنجاست که تقدیم شده به همه آنهایی که حرفی برای گفتن ندارند اما حرف مفت هم نمی‌زنند.

خاطرات پسر بچه‌ی شصت ساله

حمید جبلی

نشر پرنیان

کتاب" خاطرات پسربچه‌ی شصت ساله" مجموعه داستانی از حمید جبلی بازیگر، کارگردان، صداپیشه و نویسنده‌ی بی حاشیه است. پیش از این از او نمایشنامه‌ی "عشق روی خرپشته" در سال ۹۵ و "دوستان با محبت " در سال ۹۷ را خوانده بودیم که توسط همین نشر چاپ شده بود و امسال مجموعه داستان " خاطرات پسربچه‌ی شصت ساله" به بازار آمده.

آنچه در مقدمه‌ی این مجموعه آورده نشان از این است که قصه‌ها خاطرات کودکی اش هستند. که خواندش برای آنها که دهه‌ی چهل و پنجاهی هستند خالی از لطف نیست. می‌گوید:" شاید نتوانسته باشم چنان که باید غمها و شادی‌های آن دوران را بیان کنم اما غصه‌ی خراب شدن ماشین قرمز اسباب‌بازی‌ام از ناراحتی امروزم برای یک ماشین واقعی بیشتر بود و یک ریالی‌هایی که جیبم را قلنبه می‌کرد شادی‌اش خیلی بیشتر از حساب بانکی امروز بود."

این قصه ها برای بچه‌های دیروز است و بی شک با خواندن‌شان احساس کودکی شان را به یاد می‌آورند. شاید نسل امروز مخاطب این قصه ها نباشند و سخت ارتباط برقرار کنند اما پس هر کدام باوری است که آدمی همیشه ثابت نیست و مادربزرگها و پدربزرگها هم روزی کودک بودند.

راوی قصه ها من راوی است که از وقتی اسپرمی بیش نبوده شروع به گفتن می‌کند. و همه را با جزییات به زبانی ساده و دلنشین با صداقت شرح می‌دهد. از وقتی زیر ننوی ورشوی روسی روی سرش تور سفید انداخته بودند تا پشه‌ها او را نگزند تا هفت سالگی.

در قصه ی خواستگاری عمو می‌خوانیم:" بالاخره سربازی عمو تمام شد. او یک ماشین فولکس خرید و من خیلی خوشحال شدم. فقط اشکال ماشین این بود که یادشان رفته بود درِ صندلی عقب را بگذارند. ولی با آن ما را همه جا می برد. حتی می گذاشت من بوق بزنم. یک روز همه با هم لباس نو پوشیدیم و رفتیم مهمانی. عمو گل و شیرینی خرید. عزیز عطر زد. خیلی حرف زدند. مثل عید بود. خوراکی زیاد بود. همه لباس نو پوشیده بودند. یک میوه شبیه خیار دیدم، ولی زرد... هرچه به مادرم اشاره کردم که بردارم او ابرو بالا انداخت. تا بالاخره صاحب خانه یکی از آن میوه ها را برداشت و به جای آنکه مثل خیار پوست بکند، پوستش را پایین کشید و پوست میوه با دست کنده شد. گفت: «بفرمایید موز میل کنید. » با هر بدبختی بود موز را گرفتم، مادرم چشم غره رفت. یک گاز زدم. مثل خیار نمک نمی خواست و خوشمزه بود. صاحب خانه به آقابزرگ نگاه کرد و آقابزرگ به تک تک آدمها، و گفت: «مبارک باشد.» همه دست زدند. خانم صاحب خانه، شیرینی تعارف کرد. پیش خودم گفتم این موز چقدر مهم است که می گویند مبارک باشد و چند نفر به خاطر این که من از موز خوشم آمده بود، بلند شدند و همدیگر را بغل کردند و دست زدند."

توجه به جزییات و تصویرسازی از مشخصه‌ی بارز قصه‌هاست مثلا از خاطرات حمام بردنش که می‌گوید" کیسه‌ای که انگار پر از میخ بود به من می‌مالیدند" و یا از خوراکی هایی که خاله حاجی آورده می‌گوید"آب نبات قیچی هایی که همیشه به کرک جیبش چسبیده بود، نقلهایی که تقریبا چرک شده بود" همچنین جزییاتی که از تهران قدیم می‌گوید خود گویای نقشه‌ای از تهران امروز است.

"من و عزیز و آقابزرگ، سه یار جدانشدنی بودیم. از عشرت آباد پیچ شمیران آمدیم و سوار اتوبوس دو طبقه ی لیلاند قرمز شده که تجریش می رفت، پشت آن اتوبوس ها در نداشت و باید بالا می‌پریدم. عزیز دو کله قند و بسته ی بزرگی چای و مقدار زیادی سیگار برداشته بود. خیلی وقت ها شکر هم می آورد. من فقط دوست داشتم طبقه ی دوم اتوبوس، بالای سر راننده بنشینم و به جای او رانندگی کنم. بیشتر وقتها عزیز لبش را گاز می گرفت و در همان طبقه ی اول می نشستیم. ولی من روی نیمکت های طبقه ی پایین حالم به هم می خورد.

بالاخره به تجریش رسیدیم. منتظر ماشین جماران شدیم. مینی بوس آمد، البته خیلی دیر. تا جماران فقط باغ بود و گندمکاری. پیاده شدیم و تا حصارک، میان گندمکاری ها پیش رفتیم. آقابزرگ به همه ی ساختمانها نگاه می کرد و بد و بیراه می گفت. حتی با لگد در یک خانه را باز کرد و با عصبانیت گفت: «درخت توتی که من کاشتم کو؟ درخت گردو را چراکندید؟» و ما با تعجب به او نگاه کردیم. آقابزرگ گفت: «تمام این زمینها را من فروختم. فکر میکردم گندم میکارند و درخت ها را حفظ می کنند. ولی همه چیز را خراب کردند و ساخته ساختند. نیاوران باید گندم زار باشد. » "

آقابزرگ کراوات زد. با فولکس عمو چند متری دورتر ایستادیم که آنها نبینند ماشین عمو دو در ندارد.

کتاب «در باب حرف مفت» نوشته هری فرانکفورت (ترجمه محسن کرمی) از مجموعه فکر و زندگی نشر کرگدن است. این مجموعه هدفش این بوده تا روش تفکر و فلسفی در زمینه‌های گوناگون را به مخاطب آموزش دهد. آثاری که در این مجموعه منتشر می‌شوند هم منعکس کننده تفکر درباره زندگی انسان و جنبه‌ها و حیطه‌های مختلف آنند، به خواننده کمک می‌کنند به اندیشه‌هایش جهت ببخشد، بهتر فکر کند و شاید به زندگی خود سامانی بدهد و آن را بهتر بگذراند.

شاید نسل امروز مخاطب این قصه ها نباشند و سخت ارتباط برقرار کنند اما پس هر کدام باوری است که آدمی همیشه ثابت نیست و مادربزرگها و پدربزرگها هم روزی کودک بودند. در قصه ی خواستگاری عمو می‌خوانیم:» خیلی حرف زدند. مثل عید بود. خوراکی زیاد بود. همه لباس نو پوشیده بودند. یک میوه شبیه خیار دیدم، ولی زرد... هرچه به مادرم اشاره کردم که بردارم او ابرو بالا انداخت. تا بالاخره صاحب خانه یکی از آن میوه ها را برداشت و به جای آنکه مثل خیار پوست بکند، پوستش را پایین کشید و پوست میوه با دست کنده شد. گفت: «بفرمایید موز میل کنید. » با هر بدبختی بود موز را گرفتم، مادرم چشم غره رفت. یک گاز زدم. مثل خیار نمک نمی خواست و خوشمزه بود. صاحب خانه به آقابزرگ نگاه کرد و آقابزرگ به تک تک آدمها، و گفت: «مبارک باشد.» همه دست زدند. خانم صاحب خانه، شیرینی تعارف کرد. پیش خودم گفتم این موز چقدر مهم است که می گویند مبارک باشد و چند نفر به خاطر این که من از موز خوشم آمده بود، بلند شدند و همدیگر را بغل کردند و دست زدند.»

میهن

شماره بعدی مهر و آبان ۱۴۰۰

«تجربه افغانستان»

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را ازطریق آدرس زیر ارسال فرمایید.
contact@mihan.net

mihan.net

telegram.me/mihansitebot